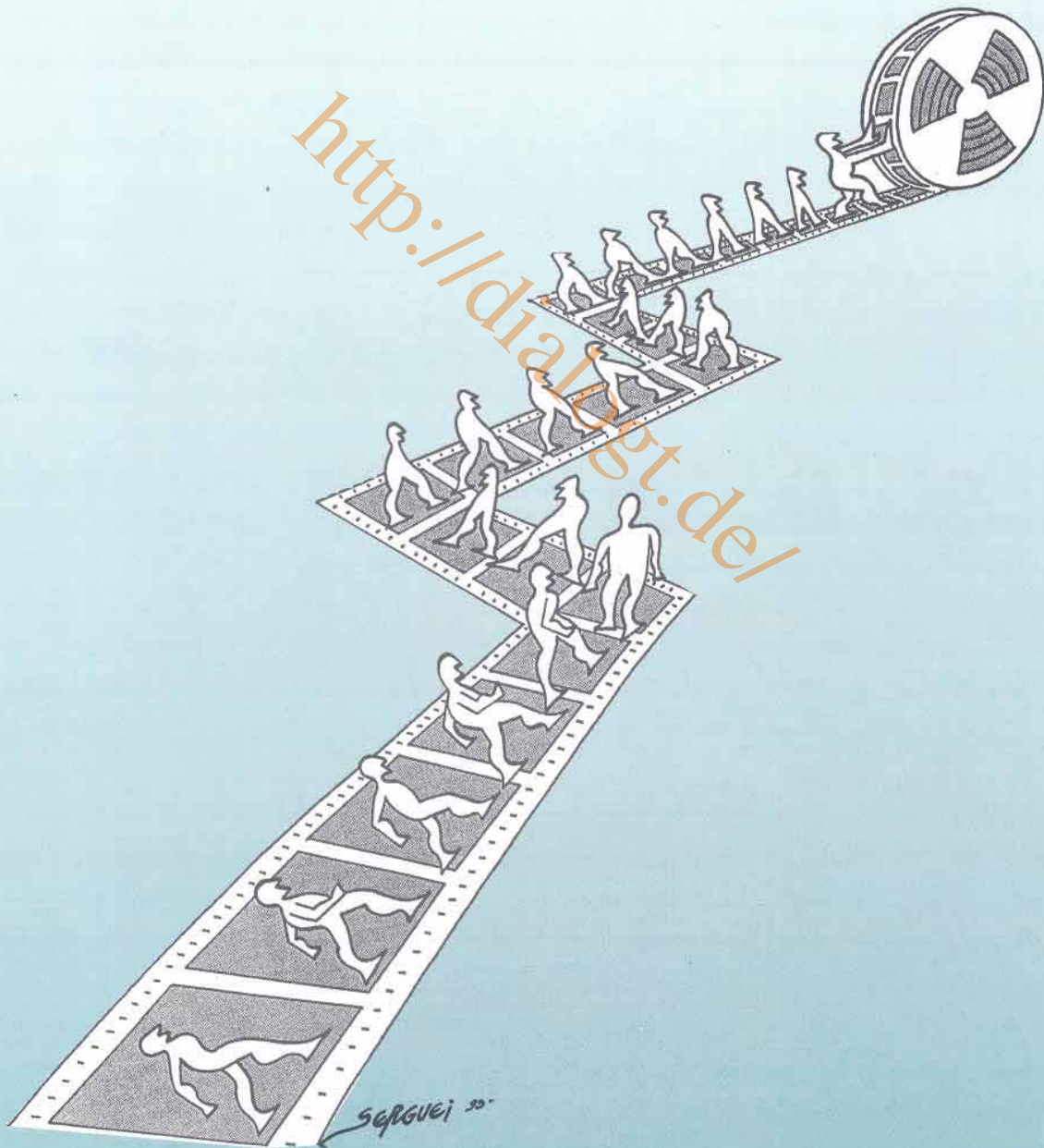


آرش

امپریالیسم و فرهنگ‌گرایی مکمل یکدیگرند • چپ و حکومت‌های محلی • شرق‌شناسی و تولد
«فرهنگ اسلامی» • در برابر فرهنگ سالوسی و ماشاات • رژیم تهران می‌خواهد از قلم‌هایش
برای صدور انقلاب استفاده کند • نقش «کانون نویسندگان ایران در تبعید» در پیدایش

- «انجمن قلم ایران در تبعید» • دمکراسی امیرکبیر ولایت فقیه • تضاد و پیشرفت در انقلاب کوبا: یک ارزیابی از شرایط کنونی • آلپیک ، ورزش و زن
- برگزاری نخستین جشنواره‌ی تئاتر ایرانی در شهر هامبورگ • «اوکتاویو پاز» در پاریس • در جستجوی مشیت آهنین و پدر تاج‌دار • دگردیسی‌های
- محافظه‌کاری ایرانی • در سوک غزاله عزیزاده و یاد یاران • از غربت تبعید به وطن گمشده • نگاهی به مقاله «سیمای دوزن» • این گوجه‌های خاکی مغموم
- مصر: طلاق اجباری همسران روشنفکران • با یاد رضا عبده • چیاپاس و روشنفکران فرانسوی • شعر و داستان و



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

دکتر رضا مظلومان (کوروش آریامنش) استاد پیشین دانشگاه تهران و معاون وزیر آموزش و پرورش در واپسین دولت رژیم سلطنتی، در روز ۲۸ ماه مه (۸ خرداد ۷۵)، در خانه‌اش در حومه پاریس به ضرب چند گلوله به قتل رسید.

دکتر مظلومان در فرانسه به عنوان پناهنده سیاسی می‌زیست و ماهنامه‌ی «ما آزادگان» را منتشر می‌کرد. شواهد و قراین بسیار، ارتباط این قتل را با تروریسم دولتی جمهوری اسلامی تأیید می‌کند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با تسلیت به خانواده دکتر مظلومان، ترور وی را محکوم نموده و از دولت فرانسه می‌خواهد که ضمن پیگرد قانونی عاملین ترور، نسبت به تأمین جانی پناهندگان سیاسی مسئولیت بیشتری نشان دهد.

پاریس - دهم ژوئن ۱۹۹۶

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در ترکیه

طولانی‌ترین اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در ترکیه، با پذیرش بخش عمده‌ای از خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان توسط دولت ترکیه، روز شنبه ۲۷ ژوئیه به پایان رسید. در جریان این اعتصاب ۱۲ تن از زندانیان سیاسی جان خود را از دست دادند، درحالی‌که پس از پایان اعتصاب غذا نیز ۱۸ نفر از آنان در وضعیت بسیار وخیمی قرار دارند.

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی که عموماً از جریان‌های سیاسی چپ بودند ۶۹ روز پیش از آن بر زندان «بایرام پاشا» ی استانبول آغاز شد و بعد از آن، در ده زندان دیگر زندانیان سیاسی به این اعتصاب پیوستند. تعداد اعتصاب‌کنندگان حدود ۳۰۰ نفر بود. اما در روزهای پایانی هزاران نفر دیگر از زندانیان سیاسی، و به ویژه زندانیان کُرد، نیز برای همبستگی با اعتصابیون دست به اعتصاب غذا زدند.

خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان، در وهله نخست، شامل تعیین تکلیف آنان بود. چراکه گروه عظیمی از کسانی که در زندانهای امنیتی این کشور گرفتارند، نه «محاکمه» شده‌اند و نه «محکومیت» ی دارند، بلکه ماهها و سالها زیر عنوان اتهاماتی چون «خرابکار»، «تروریست» و یا «تجزیه طلب»، در وضعیت بلاتکلیفی به سر می‌برند و طی این مدت نیز همواره در معرض بازجویی و شکنجه‌های طاقت فرسا قرار می‌گیرند. خواسته‌های دیگر زندانیان سیاسی چپ، متوقف کردن اقدامات غیر انسانی و شکنجه و کشتاری است که، خارج از هرگونه چارچوب قانونی، توسط مأموران امنیتی و زندانبانان در زندانها اعمال می‌شود. بسته شدن زندان امنیتی مخوف «اسکی شهیر»، که در بین زندانیان و مردم به «تابوت» شهرت دارد، و انتقال محبوسین آنجا به زندان «بایرام پاشا»، یکی دیگر از خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان بود.

دولت جدید ائتلافی ترکیه که از طرف حزب اسلامی «رفاه» تشکیل شده است، با رد خواسته‌های زندانیان، مکرراً تهدید کرد که با توسل به زور اقدام به درهم شکستن مقاومت اعتصاب‌کنندگان خواهد نمود. اما زندانیان در برابر این تهدیدات عقب‌نشسته و با همه‌ی مخاطرات به حرکت اعتراضی خود ادامه دادند. خانواده‌های زندانیان، انجمن‌های دموکراتیک و دفاع از حقوق بشر و گروه‌های زیادی از روشنفکران و فعالین سیاسی، در داخل و خارج از ترکیه، به دفاع از زندانیان سیاسی و محکوم کردن برخورد دولت ترکیه پرداختند. وزیر دادگستری که در برابر مرگ یکی بعد از دیگری اعتصاب‌کنندگان، «تقصیر» را به گردن سازمانهای سیاسی و رهبران آنها می‌انداخت، از سوی انجمن‌های مدافع حقوق بشر و برخی از مطبوعات این کشور به «جلاد حکومتی» ملقب گردید. تظاهرات و اعتراض علیه دولت، در ارتباط با این فاجعه ی انسانی، هر روز ابعاد وسیعتری یافت.

«زولفو لیوانلی» شاعر و آهنگساز معروف و «یاشار کمال» نویسنده نامدار ترکیه از جمله شخصیت‌هایی بودند که برای جلوگیری از مرگ تعداد بیشتری از زندانیان و همچنین ممانعت از حمله احتمالی نیروهای امنیتی به زندانها و ارتکاب قتل عام، با مراجعه به دادستانی استانبول و اعزام نماینده به جمع اعتصاب‌کنندگان، اقدام به میانجیگری کردند. درپی مذاکراتی که حدوداً ۳۶ ساعت طول کشید، دولت ترکیه بخش زیادی از خواسته‌های زندانیان سیاسی را پذیرفت و با امضای توافق نامه‌ای بین نمایندگان اعتصاب‌کنندگان، میانجی‌ها و مقامات مسئول دولتی، اعتصاب غذا در زندانهای سراسر ترکیه به پایان رسید. طبق این توافق زندان «اسکی شهیر» نیز بسته می‌شود و زندانیان آن به زندان «قبضه» در نزدیکی استانبول انتقال می‌یابند.

«زولفو لیوانلی»، در پایان اعتصاب غذا گفته‌ای را بر زبان آورد که درواقع سخن همه خانواده‌های زندانیان، بسیاری از مردم و تمامی کسانی بود که این ماجرای غم‌انگیز، درعین حال همراه با شجاعت و استقامت زندانی‌ها را، از نزدیک دنبال می‌کردند: «آیا واقعاً لازم بود که ۱۲ جوان جان خود را از دست بدهند تا دولت حاضر به مذاکره شود؟» وی همچنین گفت که کمیته‌ای جهت نظارت برای پیگیری و اجرای توافق‌های مذکور ایجاد شده است. زیرا که، همانطور که تجربه‌های قبلی نشان داده است، دولت ترکیه ممکن است بعد از اعلام توافق و عقب‌نشینی مقطعی، همان رفتار و روشهای غیر قانونی و غیر انسانی را مجدداً بر زندانهای این کشور معمول دارد.



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کتجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.
- تلفن های تحریریه
۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱
تلفن
۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱
فاکس و تلفن

حروفچینی: مهری

نشانی

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

آرش نشریه ای ست فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می شود.

اشترک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

مقالات

- ۲- امپریالیسم و فرهنگ‌گرایی مکمل یکدیگرند
سمیر امین
- ۷- دگردیسی های محافظه‌کاری ایرانی
۱۰- شرق شناسی و تولد « فرهنگ اسلامی »
۱۲- چیاپاس و روشنفکران فرانسوی
۱۴- در برابر فرهنگ سالوسی و مامشات
۱۶- دمکراسی امیرکبیر ولایت فقیه
۱۷- رژیم تهران می‌خواهد از فیلم‌هایش برای صدور انقلاب استفاده کند
۱۸- نقش کانون نویسندگان ایران در پیدایش « انجمن قلم ایران »
۲۱- نگاهی به انتخابات ۱۹۹۶ هند
۲۲- چپ و حکومت‌های محلی
۲۴- از « مشکل » گرس تا « مساله » ی گرس
۲۶- در آلمان گل سرخ بوی دیگری می‌دهد ؟!
۲۸- نگاهی به چند برخورد « فرهنگی » و « ادبی » معاصر
۲۰- آنالیز یک عبارت
۲۱- با یاد رضا عبده
۲۵- « اوکتاویو پاز » در پاریس
۵۰- آلیپک، ورزش و وزن
۵۲- مصر: طلاق اجباری همسران روشنفکران
- ترجمه‌ی مرتضی محیط
مهدی استعدادی شاد
ناصر اعتمادی
م. مازیار
سیروس ملکوتی
نامه‌ای از ایران
ترجمه‌ی نجمه موسوی
عفت داداش‌پور
مسعود رودسری
ترجمه و تلخیص: مجید پهلوان
ترجمه‌ی بیژن رضائی
بهرام چوپینه
محمد صفوی
محمد محمودی
پروانه سلطانی
اسفانه خاکپور
برزو حسینی
ترجمه‌ی ع - آهنین

نقد و بررسی

- ۲۶- تضاد و پیشرفت در انقلاب کوبا: یک ارزیابی از شرایط کنونی
۴۱- شاعر اندیشه‌ورز در موقعیتی نامعلوم
۴۴- این کوچه‌های خاکی مغموم
۴۵- از غربت تبعید به وطن گمشده
۴۶- نگاهی به مقاله « سیمای در زن »
۴۷- چه اتفاقی در « زیر درختان زیتون » می‌افتد ؟
۵۲- در جستجوی مشت آهنین و پدر تاج‌دار
کامران نیری
بهزاد کشمیری‌پور
علی اشرف درویشیان
رضا زیته
ناهد کشاوری
عباس سماکار
نادر بکتاش

شعر

- ۲۲- ع - آهنین، حسن حسام، منصور خاکسار، سهراب مازندرانی، امیر مبینی، نجمه موسوی، مجید نفیسی

طرح و داستان

- ۵۴- سیروس سیف، قدسی قاضی‌نور، علی اصغر عسگریان

گزارش و خبر

- ۲۴- از دور برآتش
۵۷- برگزاری نخستین جشنواره‌ی تئاتر ایرانی در شهر هامبورگ
۵۹- در سوک غزاله عزیزاده و یاد یاران
رضا علامه‌زاده
شهره آخوندزاده

طرح روی جلد در رابطه با مقاله:

رژیم تهران می‌خواهد از فیلم‌هایش برای صدور انقلاب استفاده کند

«بازار آزاد» را یافت. ترکیب چنین ملفه ای سپس منتهی به این ادعا می شود که این ارزشها يك كل تقسیم ناشدنی را تشکیل می دهند که برخاسته از همین فرایند منطقی است. این است دلیل پیوند دادن سرمایه داری با دموکراسی، آنچه‌ان که تو گویی رابطه ای آشکار و لازم میان این دو وجود دارد.

تاریخ اما بعمکس نشان می دهد که دست آوردهای دموکراتیک، از طریق مبارزه بدست آمده اند و محصول طبیعی و خود بخودی گسترش سرمایه داری نیستند. اگر مراد از «پایان تاریخ» رسیدن به انتهای هستی بشریت و کره ی خاک از طریق نابودی این دو نباشد، در آنصورت نظام سرمایه را باید پشت سر گذاشته و فراسوی آن رویم. نظام سرمایه برخلاف نظامهای پیش از آن که هزاران سال طول کشید تا جانمایه تاریخی شان بپسر رسد، ممکن است تنها بصورت يك برهه (پرائتزی) کوتاه در تاریخ نمایانگر شود. این برهه یا فاصله ی زمانی (درون پرائتزی) برای آنستکه وظائف ابتدائی انباشت به سرانجام رسیده و راه برای آغاز نظامی برتر با منطقی بدون از خود بیگانگی و بر پایه ی انسان گرایی واقعی در سراسر جهان هموار گردد. بدیگر سخن توان بالقوه نظام سرمایه مدت‌هاست فرسوده شده و بپایان خود رسیده و دیگر آن وسیله ای نیست (حتی بصورت وسیله ای «ناخود آگاه») که پیشرفت و ترقی راه خود را در راستای آن جستجو کند؛ برعکس این نظام هم اکنون مانعی برسر راه پیشرفت شده است.

در اینجا صحبت از پیشرفت که می کنیم منظورمان دست آوردهای انتزاعی و ناآگاهانه در رابطه با گسترش سرمایه نیست بلکه منظور پدیده ای است که از طریق معیارهای انسانی تعریف می شود و با نتایج حاصله از فعالیت سرمایه یعنی از خود بیگانگی اقتصادی، نابودی محیط زیست و تشدید تضاد و قطب بندی جهانی، همخوانی ندارد- تضاد اخیر نشان می دهد چرا تاریخ سرمایه داری از همان آغاز خود، متشکل از فعالیت‌های پی در پی متضاد باهم بوده است. بطوریکه در برخی مواقع منطق گسترش سرمایه همچون نیروی یکسویه عمل می کند و در مواقع دیگر دخالت نیروهای ضد نظام، قدرت تخریبی ذاتی گسترش آنرا محدود می سازد.

قرن نوزدهم با انکشاف انقلاب صنعتی بشكل نابرابر، گسترش طبقه کارگر و استعمار، نمایش دهنده ای صفت مشخصه نخستین شیوه ی گسترش سرمایه است. اما علیرغم تمام نغمه هائی که درباره شکوهمندی سرمایه خوانده می شود، خشونت تضادهای واقعی این نظام، تاریخ را نه بسوی آنچه‌ان سرنوشتی که طرفداران پیروزی نهائی اش «عصر زرین» می خوانند که بسوی جنگ های جهانی، انقلابات سوسیالیستی و خیزش مردم استعمار شده می راند. لیبرالیسم پیروزمند، بدنبال استقرار مجددش در اروپا پس از جنگ اول جهانی، هرج و مرج را تشدید و راه را برای واکنشی جنایتکارانه و واهی که فاشیسم نتیجه ی آن بود هموار کرد.

بنابراین تنها پس از سال ۱۹۴۵ و شکست کامل فاشیسم است که مرحله ای از گسترش متحدانه، آنهم در اثر تحمیل سه سازش تاریخی- وجود شوری، وجود سوسیال دموکراسی و جنبشهای آزادیبخش ملی- بر این نظام آغاز گردید. هیچیک از این عوامل سازش اما، راه خود را بطور کامل از منطق سرمایه جدا نکردند. از سوی دیگر اما،



نوشته ی سمیر امین
مانتلی ریویو ژوئن ۱۹۹۶

امپریالیسم و فرهنگ گرائی مکمل یکدیگرند

سمیر امین یکی از خلاق ترین و پرکارترین اقتصاددانان و متفکرین زمان ماست. او در سال ۱۹۲۱ در مصر متولد شد و دکترای اقتصاد خود را در ۱۹۵۷ در پاریس دریافت کرد. او درحال حاضر مدیر «انجمن جهان سوم» (Forum Tiers Monde) در داکار پایتخت سنگال است. سمیر امین نوشته ها و کتابهای پرشماری منتشر کرده که کتابهای زیر در میان آنها معروفیت بیشتری دارند:

- انباشت در مقیاس جهانی ۱۹۷۴- Accumulation on World Scale
 - توسعه ی نابرابر ۱۹۷۶- Unequal Development
 - امپریالیسم و توسعه ی نابرابر ۱۹۷۷- Imperialism & Unequal Development
 - اروپا مرکزبینی ۱۹۸۹- Eurocentrism
 - و نگاهی دیگر به دوره ی بعد از جنگ ۱۹۹۴- Re-Reading The Postwar Period
- تمام کتابها توسط انتشاراتی مانتلی ریویو بچاپ رسیده اند.

از آنجا که سمیر امین از سوی پدر مصری و از سوی مادر فرانسوی است و از سن ۱۶ سالگی تا اخذ درجه ی دکترای اقتصاد، در فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی بسر برده و از آن پس در بسیاری کشورهای دیگر جهان بوده و از اینرو با «فرهنگ غرب» و «فرهنگ شرق» آشنائی کامل دارد و از سوی دیگر ضمن پژوهشهای اقتصادی خود آنچه‌ان علاقه ای به مطالعه ی فرهنگها داشت که تالیفاتی در این زمینه دارد بنابراین نشریه ی هفتگی الاهرام مصر، از او بعنوان دانشمندی صاحب نظر درخواست کرد نظرش را درباره مقاله ی معروف ساموئل هانتینگتن زیر عنوان «برخورد فرهنگها» بنویسد. سمیر امین این مقاله را برای نشریه الاهرام می نویسد که در شماره ۲۸ دسامبر ۱۹۹۵ آن مجله بچاپ می رسد. مقاله سپس توسط پاسکال غزاله از فرانسه به انگلیسی ترجمه شده و در شماره ژوئن ۱۹۹۶ مجله مانتلی ریویو بچاپ می رسد- ترجمه ی حاضر برگرفته ای از مجله ی مانتلی ریویو است.

مرتضی محیط

غالب، قدرت خود را از طریق عمل نابکارانه ی قاطی کردن «ارزش» هائی که بزمع او حاکم بر دنیای مدرن اند کسب می کند. در این آش شله قلمکار می توان اصول سازمان یابی سیاسی (قانونیت، نولت، حقوق بشر، دموکراسی)، ارزش های اجتماعی (آزادی، برابری، فردیت) و اصول سازماندهی حیات اقتصادی (مالکیت خصوصی،

ایدئولوژیهای مسلط، طبق تعریف محافظه کارانه اند، چراکه هر نهادی اگر بخواهد بازتواند شود باید خود را همچون پایان تاریخ تصور کند. نخستین گام در راستای تفکر علمی اما، دقیقاً اینستکه به فراسوی دیدگاهی برویم که نظامهای مختلف از خود دارند. گفتن محافظه کارانه ی

این سازش‌های تاریخی نظام سرمایه را وادار کردند وجود جنبش‌هایی را که نتیجه تضادهای غیرقابل حل خود این نظام بودند برسیم شناخته و رعایت کند. این عوامل سازش در جریان انکشاف خود، اثرات نابود کننده‌ی از خود بیگانگی و تضادهای اقتصادی را بطور مؤثری تخفیف دادند. این مرحله‌ی تاریخی اما، اکنون به پایان خود رسیده. این منطق سازش همگام با موفقیت‌هایش- گرچه موفقیت‌هایی نسبی- فرسایش پیدا کرد و به‌مراه نظامی که آنرا مشروعیت می بخشید در هم فرو ریخت. حال تنها می توان این پرسش را مطرح کرد: بازگشت به گفت‌وگو پیروزمندی لیبرالیسم که بار دیگر به پایان تاریخ معتقد شده است آیا تکرار غم انگیز صحنه‌های بی در پی نمایش (درام) پیشین نیست؟ آیا این لیبرالیسم نو در تاریخ گذشته اش خلاء ایدئولوژیک و آماده سازی شرایط برای تشدید تضادها را ندارد؟

قربانیان این نظام بی تردید واکنش نشان خواهند داد. این قربانیان هم اکنون در حال نشان دادن واکنش اند. اما چه منطقی در برابر منطق سرمایه وجود خواهند آورد؟ چه نوع سازشی بر آن تحمیل خواهند کرد؟ بنا بر ریشه‌ی (رادیکال) ترین فرضیه، چه نظامی جایگزین نظام سرمایه خواهند کرد؟ راهبردهائی که بسیج عمومی در گذشته بر گرد آنها صورت گرفته (سوسیالیسم و استقلال ملی) امروزه بدلیل ناتوانی شان در بازسازی خود و در واکنش به عناصر جدید چالش دائمی سرمایه داری، اعتبار خود را از دست داده اند. هم اکنون می توان دید چه درونمایه (Theme) هائی بعنوان چالش‌های آن نو پدیدار شده اند: دموکراسی (که همیشه بطور نرفته محدود به گروهی صاحب امتیاز است)، همراه با آشکالی از قوم گرایی که تنها با «حق متفاوت بودن» برسیمت شناخته می شود و گاه نیز محیط زیست گرایی بدیل‌های دیگر بازگشت به منشاء فرهنگی و بویژه منشاء مذهبی است.

II

این نظریه که اختلافات فرهنگی نه تنها واقعی و مهم بلکه بنیانی، دائمی و پایدارند یا بعبارت دیگر فراتاریخی (Transhistorical) اند، پدیده‌ی تازه‌ای نیست- برعکس، چنین نظریه‌ی فریبناهی تعصب مشترک تمام اقوام در طول تاریخ بوده است. تمام مذاهب، خود را بهمین نحو، یعنی بعنوان پایان تاریخ و پاسخ نهائی و تعیین کننده معرفی کردند. اما پیشرفت در اندیشه‌ی تاریخی، اجتماعی و انتقادی (پیشرفت و تکامل جهانروا) و برپائی علوم اجتماعی همیشه نیاز به مبارزه‌ی بی‌پایان علیه چنین تعصبی در مورد تغییرناپذیری فرهنگی داشته است. فرهنگها و مذاهب دائماً در حال تغییراند و این تغییرات قابل توضیح هم هستند. بنابراین مسئله این نیست که بار دیگر اثبات کنیم چنین جهان بینی‌ای توسط تاریخ واقعی مربوط شناخته شده است. در درجه‌ی نخست باید دانست چرا دیدگاه ابلهانه‌ی «فرهنگها» بیرون از تاریخ، امروز با چنین قدرت و ایمانی تبلیغ می شود. سپس باید پیامدهای موفقیت سیاسی آن را دریابیم.

تئوری مربوط به ویژگی فرهنگی معمولاً مایوس کننده اند چراکه پایه در این تعصب دارند که تفاوتها همیشه تعیین کننده اند درحالیکه تشابهات اتفاقی و گذرا هستند. بر این پایه، نتایج دلخواه بدست آمده از چنین ابتکاری نیز از پیش آشکارند.

نوع اختلافات ادعائی اما، پرده از روی بی مایگی چنین طرز تفکری برمی دارد. این ادعا که دلیل بنیانی بودن چنین اختلافاتی آنست که برگزیده قلمروهای هستند که «روابط میان انسان و خدا، طبیعت و قدرت» را تعیین می کنند- همانگونه که ساموئل هانتینگتن در مقاله‌ی معروفش زیر عنوان «برخورد فرهنگها» ادعا می کند- هم تقلیل فرهنگها به مذاهب و هم درعین حال پذیرش این فرض است که هر فرهنگی مفاهیم ویژه و ثابتی- از روابط مورد بحث در مقولات از پیش تعیین شده از سوی آقای هانتینگتن- بوجود می آورد. در حالیکه تاریخ نشان می دهد که این مفاهیم انعطاف پذیرتر از آنند که اکثرآ تصور می شود. این مفاهیم در نظامهای ایدئولوژیکی که در اشکال مختلف تحول اجتماعی بوجود می آیند، بسته به شرایط و مستقل از خود این مفاهیم یافت می شوند. فرهنگ گرایان بی اعتبار- اگر نوع معتبر آن وجود داشته باشد- نیروی عقب ماندگی چین و امروز توسعه‌ی پرشتاب آنرا با همان عامل یعنی مذهب کنفوسیوس توجیه می کنند. جهان اسلام در قرن نهم از دید بسیاری تاریخ نویسان نه تنها درخشان تر که دارای جانمایه‌ی (پتانسیل‌های) بس قدرتمندتر از اروپای مسیحی آن عصر بود. حال چه چیز تغییر کرده تا بتواند معکوس شدن این موقعیت را توضیح دهد؟ آیا مذهب (یا بطور دقیق تر، تفسیر مذهب توسط جامعه) یا عاملی دیگر و یا هر دو، علاوه، کنش و واکنش این نو مورد از واقعیت (تاریخی) نسبت بهم چه بوده؟ کدامیک نیروی محرکه‌ی اصلی بود؟ اینها پرسش‌هایی است که فرهنگ گرایی حتی در فرمول‌بندی هائی منسجم تر از نوع خام و بی مایه‌ی هانتینگتن- نسبت به آنها بی تفاوت می ماند.

افزون بر آن، ما درباره‌ی «فرهنگ‌های» صحبت می کنیم؟ فرهنگ‌هایی که توسط منطقه‌ی (فضای) مذهبی تعیین می شوند؟ یا زبان تعیین می شوند؟ یا «ملت»، یا منطقه‌ی اقتصادی همگن، و یا با نظام سیاسی تعیین می شوند؟ آقای هانتینگتن ظاهراً مذهب را بعنوان معیار تعیین هفت گروه فرهنگی خود قرار داده است. گروه‌های او بقرار زیرند:

فرهنگ غرب (occidental)- شامل کاتولیکها و پروتستانها-، فرهنگ اسلام، فرهنگ کنفوسیوسی (گرچه کنفوسیونیسیم یک مذهب نیست)، فرهنگ ژاپنی (شینتونیسم یا کنفوسیونیسیم)، فرهنگ هندو، فرهنگ بودائی و فرهنگ مسیحی ارتدوکس. آقای هانتینگتن آشکارا بدنبال فضاهای فرهنگی‌ای می گردد که بطور بالقوه بتوانند اختلافات و تقسیمات عمیق موجود دنیای امروز را توضیح دهند. بطور مثال در مورد دلیل اینکه چرا او نیاز به جدا کردن ژاپنیها از دیگر فرهنگهای کنفوسیوسی و جدا کردن مسیحیان ارتدوکس از فرهنگ غرب دارد، تردید نمی توان کرد (آیا بدین علت نیست که در استراتژی وزارت خارجه آمریکا که آقای هانتینگتن بطور آشکار و رسمی وابستگیهای نزدیکی با آن دارد، امکان پیوستن روسها به جامعه‌ی اروپا، بصورت یک کابوس باقی مانده است؟)

در مورد اینکه چرا او آفریقا را از قلم می اندازه نیز تردید چندانی نمی توان داشت. چرا که آفریقائیان چه مسیحی، چه مسلمان و چه روح باور (Animist)، هنوز جزئیاتی از ویژگیهای خودشان را دارند (گرچه این نادیده گرفتن از سوی آقای هانتینگتن ممکن است تنها ناشی از جهل یا تعصب کور نژادی او باشد). و چرا آمریکای لاتینی‌ها را از قلم می اندازه؟ چون گرچه مسیحی اند اما

باندازه‌ی غربیها، «غربی» نیستند؟ و اگر غربی اند چرا عقب مانده و توسعه نیافته اند؟ انگشت گذاشتن بر دیگر نکات ابلهانه‌ی این برگ تازه از اروپا مرکز بینی (Eurocentrism) کار مشکلی نخواهد بود.

آقای هانتینگتن این رده شناسی ظریف را از آنجهت تمرین می کند تا به این کشف حیرت انگیز دست یابد که شش تا از هفت فرهنگ بالا بکلی غافل از ارزشهای غرب اند. در میان این ارزشهای فرهنگی، در اثر لغزش مختصر قلم، شاهد ارزشهای مشخص هستیم: مفاهیمی چون «بازار» و دموکراسی که سرمایه داری با آنها تعریف می شوند (و از پیش، با نادیده گرفتن واقعیات تاریخی با سرمایه داری پیوند داده شده اند). اما باید پرسید، آیا بازار در کشور غیر غربی ژاپن، موقعیتی بدتر از آمریکای لاتین دارد؟ آیا بازار و دموکراسی پدیده‌های جدیدی در خود غرب نیستند؟ و آیا مسیحیت قرون وسطی خود را از طریق چنین ارزشهای فراتاریخی «غربی» می شناخت؟

ایدئولوژیها- بویژه مذاهب- بی تردید اهمیت دارند. اما اکنون نوبت سال است که ما در حال تکامل تطبیلی هستیم که ایدئولوژیها را در درون جامعه قرار می دهد و می تواند همسانی‌های کارکردی (Functional Analogies) در جوامع مختلفی که تحت شرایط تاریخی مشابهی بوده اند پیدا کند. چنین همسانی هائی میان کارکردهای اجتماعی ایدئولوژیهای مذهبی آشکارا در وراء و مافوق ویژگیهای خاص آنها دیده می شوند. در چنین چارچوبی «فضاهای فرهنگی» بهیچرو از میان نرفته اند. این فضاهای فرهنگی اما، هم از درون و هم از بیرون عمیقاً توسط سرمایه داری مدرن (که هانتینگتن به غلط آنرا «فرهنگ غربی» می نامد) تغییر یافته اند. من باین نتیجه رسیده ام که این فرهنگ سرمایه داری (و نه فرهنگ «غرب») تسلط جهانی داشت و این تسلط بود که فرهنگهای کهن را از محفوظیانشان تهی کرد. در جاهائی از دنیا که سرمایه داری در پیشرفته ترین وضع قرار دارد، فرهنگ مدرن آن توانسته است از درون جایگزین فرهنگ های کهن شود. مثال آن جایگزینی فرهنگ سرمایه داری بجای فرهنگ قرون وسطانی مسیحیت در اروپا و آمریکای شمالی و باشیوه‌ای دقیقاً مشابه، جایگزینی همین فرهنگ بجای فرهنگ کنفوسیوسی در ژاپن است. از سوی دیگر، در کشورهای سرمایه داری محیطی، تسلط فرهنگ سرمایه داری، بطور کامل موفق به تغییر ریشه‌ای فرهنگهای کهن محلی نگردید. این تفاوت- هیچ ربطی به خصصت‌ها و خصوصیات ویژه‌ی فرهنگهای سنتی مختلف ندارد بلکه کاملاً مربوط به اشکال متفاوت گسترش سرمایه داری در بخشهای مرکزی در مقایسه با بخشهای محیطی آن است.

نظام سرمایه داری در گسترش جهانی خود، تضادی میان تظاهر به جهانروا بودنش از یکسو و اختلاف و قطب بندی مادی‌ای که در عمل بوجود می آورد از دیگر سو نشان داده است. با تهی شدن محتوای ارزش‌هایی که سرمایه داری زیر نام جهانشمول بودن بکلم می طلبد (فرد گرایی، دموکراسی، آزادی، برابری، سکولاریسم، حکومت قانون و غیره)، این ارزشها برای قربانیان نظام چون مشتکی دروغ و یا چون ارزش‌هایی که تنها مناسب «فرهنگ غرب اند» نمودار می شوند. تضاد فوق آشکارا دائمی است، اما هر مرحله‌ای از عمق یابی جهانی شدن سرمایه (از جمله مرحله‌ای که

اکنون در آن بسر می بریم) خشونت این تضاد را عریان تر می سازد؛ نظام حاکم سپس بکمک عمل گراشی که صفت مشخصه آنست، وسیله ی رتق و فتق این تضاد را کشف می کند. کافی است هرکس «تفاوت» خود را ببیند و ستمدیدگان خواستار دموکراسی، آزادی فردی و برابری بجای ارزشهای «مناسب خود» که معمولاً درست عکس آنها هستند- نباشند. در چنین الگوی مفیدی، قربانیان نظام، پذیرش جایگاه فرودست خویش را نرونی می کنند و به نظام سرمایه اجازه می دهند، بدون برخورد به مانعی جدی در اثر تشدید تضادهائی- که لازمه گسترش آنند- به حیات خود ادامه دهد.

بنابراین، امپریالیسم و فرهنگ گرائی، همیشه هم پستان خوبی بوده اند. اوکی، خود را با قطعیتی خودخواهانه مینی بر اینکه «غرب» به پایان تاریخ رسیده و مدیریت اقتصاد (مالکیت خصوصی، بازار)، زندگی سیاسی (دموکراسی) و جامعه (آزادی فردی) بطور از پیش تعیین شده ای بهم مربوط اند بیان می کند- تضادهای واقعی ای که دیده می شوند یا تخیلی اعلام گردیده و یا به مقاومت احمقانه در برابر تسلیم به منطق سرمایه نسبت داده می شوند. برای تمامی مردم دیگر، تنها نو راه وجود دارد: یا پذیرش این وحدت نروغین «ارزشهای غربی» و یا محبوس کردن خود در نروغین ویژگیهای فرهنگی خویش. چنانچه در صورت تشدید تضادهائی که «بازار» و امپریالیسم لاجرم بوجود می آورد، راه اول غیرممکن شود (همانگونه که در بیشتر جهان چنین است) در آنصورت برخورد فرهنگها جایگاهی برجسته پیدا می کند. در این برخورد اما، قرعه ای فال از پیش تعیین شده است: غرب همیشه برنده است و دیگران همیشه بازنده خواهند بود. از اینروست که اتخاذ راه فرهنگ گرائی از سوی دیگران نه تنها تحمل می شود بلکه تشویق نیز می گردد. بنابراین خطر همیشه تنها متوجه قربانیان است. با در نظر گرفتن این اوضاع و برخلاف گفتمان افسانه ای «پایان تاریخ» و «برخورد فرهنگها» تطبیق نقادانه، در جستجوی تعیین چالشها و خطرات واقعی آینده است. سرمایه داری که آکنده از تضادهائی است که قادر به حل آنها از طریق منطق نروغی خود نیست، تنها، برهه ای از تاریخ است و ارزشهای که مدعی آنهاست تهی از محتوای تاریخی خود و بصورت حدود نهائی این نظام و نشانه ی تضادهای نروغی آن عرضه می شوند و بنابراین توخالی اند.

گفتمان تکبرآمیز «غرب» پاسخگوی این چالشها نیست چراکه قصداً آنها را نادیده می گیرد. اما گفتمان فرهنگ گرای قربانیان نیز این چالشها را نادیده می گیرد چراکه صحنه ی رویارویی را به میدانگاهی بیرون از صحنه ی واقعی مبارزه می برد و این موقعیت را به دشمن می دهد تا جای امنی در فضای خیالی فرهنگ برای خود پیدا کند. پس چه باک اگر بطور مثال اسلام بطوری مستحکم در جایگاه کنترل جامعه ی محلی قرار گیرد و یا در سلسله مراتب فرماندهی اقتصاد جهانی، مقررات این نظام، جوامع اسلامی را در موقعیت سرمایه داری وابسته ی (کمپراور) نوع بازار (Bazaar) نگهدارند؟

فرهنگ گرائی امروز، مانند فاشیسم دیروز، کار خود را با دروغ پردازی پیش می برد. توسل به دروغ پردازی، علیرغم تظاهر به اینکه راه حل بحران است، درواقع شیوه ی مدیریت و رتق و فتق

آنست. نگاه به آینده بجای نگاه به گذشته اما، بدان معناست که باید با پزششهای واقعی روبرو شد: با از خود بیگانگی اقتصادی، هنر دادن منابع و قلب بندی جهانی چگونه باید مبارزه کنیم؟ چگونه می توانیم آنچنان شرایطی فراهم کنیم که راه را برای گسترش و پیشرفت واقعی ارزشهای جهانشمول، فراسوی فرمولبندی آنها توسط نظام سرمایه هموار سازد؟

البته در عین حال نقد میراث فرهنگی نیز مطرح است. مدرنیزاسیون اروپا بدون نقدی که اروپائیان از گذشته خود و مذهب خود کردند غیرقابل تصور بود. و آیا چنین چیزی در چین بدون نقد گذشته و پروژه نقد ایدئولوژی کنفوسیوسی- که اندیشه ی مانو خود را وقف آن کرد- امکان پذیر بود؟ البته پس از این نقد، میراث گذشته (مسیحیت در اروپا و کنفوسیائیسم در چین) نوباره با فرهنگ جدید آمیخته شد. اما اینکار پس از تغییر ریشه ای از طریق نقدی انقلابی از گذشته صورت گرفت. در دنیای اسلام اما، امتناع سرسختانه از نروغ نقدی از گذشته همراه با تباہی دائمی کشورهای است که در این فضای فرهنگی در چارچوب سلسله مراتب نظام جهانی قرار گرفته اند (و این مسئله اتفاقی نیست).

III

پس از تحلیل يك وضع، معمولاً به امکانات مختلف سیر وقایع آینده فکر می کنیم. فرسایش تدریجی سازشهای تاریخی که گسترش پس از جنگ نظام سرمایه بر آن استوار بود، مرحله ی جدیدی را آغاز کرده که در آن، سرمایه ی جهانی آزاد از هر قید و بندی کوشش در تحمیل ناکجا آباد مدیریت جهانی، هماهنگ با منطق یکجانبه ی منافع مالی خودش دارد. چنین نتیجه گیری منجر به تعیین هدفهای نوگانه جدید استراتژی قدرت غالب یعنی عمق بخشیدن به جهانی کردن اقتصاد و نابودی هرگونه توانائی سیاسی مقاومت می گردد.

مدیریت جهان بصورت يك بازار متضمن تفرقه و پراکندگی هرچه بیشتر نیروهای سیاسی یا دیگر سخن نابودی نیروهای لواتی (هدفی که ایدئولوژی ضد لواتی کوشش دارد بدان مشروعیت بخشد) بنفع «جماعات» (نوع قومی، مذهبی و غیره) و همبستگی های ایدئولوژیک بوی مانند بنیادگرائی مذهبی است. از آنجا که ایالات متحده به تنها ژاندارم بین المللی تبدیل شده است، دلسوازه ترین راه برای پروژه مدیریت جهانی اینستکه هیچ دولت دیگری (پروژه هیچ قدرت نظامی مستقلی) که ارزش چنین نامی را داشته باشد، نباید به موجودیت خود ادامه دهد. تمام قدرت های دیگر کارشان محدود به انجام وظیفه ناچیز مدیریت روز به روز بازار خواهد شد. پروژه اتحاد اروپا نیز در همین راستا و بمثابة مدیریت جمعی بازار و نه بیش از آن در نظر گرفته می شود. از سوی دیگر کوشش می شود بخشهای محیطی آن بطوری حساب شده، هرچه بیشتر تکه پاره شوند (تکه های هرچه بیشتری مانند سلوانی، مقدونیه، چچینا و غیره بوجود آیند). درونمایه هائی از نوع «دموکراسی» و «حقوق بشر» و غیره نیز آنچنان بکار گرفته می شوند که پیامد آنها از میان بردن توان مردم در استفاده از دموکراسی و حقوقی است که بنام آن آلت دست شده اند. تمجید از ویژگی فرهنگی و اختلاف، بسیج ایدئولوژیک بر گرد اهداف فرهنگ گرایانه و قومی موتور محرکه ی قوم گرائی و جابجائی مبارزه واقعی به میدانگاه

پاکسازی قومی و استبداد مذهبی است.

«برخورد فرهنگها» در چارچوب چنین منطقی نه تنها امکان پذیر که دلپذیر می گردد. بنظر من دشکات ایدئولوژیک ساموئل هانتینگتن در این موضوع باید در این چارچوب دیده شود. همانگونه که نوشته های پیشین ساموئل هانتینگتن تحت عنوان «توسعه» در خدمت مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوریهائی «جهان سوم» بود، نوشته ی امروز او نیز هدفش مشروعیت بخشیدن به ایزاری است که برای کنترل بحران موجود از طریق تشدید برخوردها، حول محور «تضاد فرهنگها» بکار می رود. اینهم چیزی نیست جز يك استراتژی با هدف تحمیل آنچنان میدان مبارزه ای که پیروزی غرب را تضمین کند.

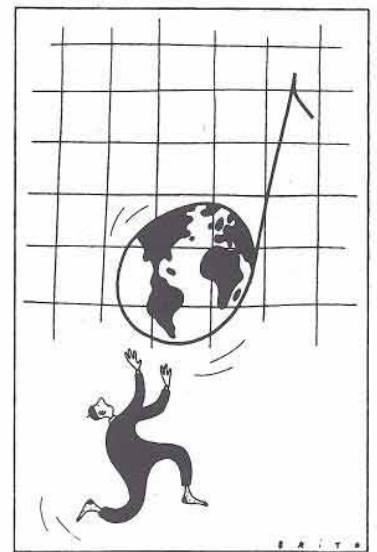
سیر رویدادها که در آن شاهد بالارفتن شمار برخوردهای قومی و مذهبی هستیم، نشان می دهند که چنین استراتژی ای در کوتاه مدت، مؤثر افتاده است. اما آیا این مسئله نظریه ی وجود «طبیعی» تضادهای فرهنگی را باثبات می رساند؟ من تردید عمیق خود را قبلاً در این باره بیان داشته ام. تحمیل خشونت بار «ویژگی ها» بندرت زنده ی عوامل نروغ جوش مردم درگیر آن است. خشونتهای این چنینی تقریباً همیشه توسط اقلیت حاکم یا آنانی که هوس رهبری درسر دارند طرح ریزی می شوند. هم چنین آشکار است هیئت های حاکمه ای که در اثر سیر جهانی شدن نظام سرمایه، شکننده و ضربه پذیر شده اند بیش از همه متوسل به استراتژی قومی و فرهنگی می شوند- نمونه ی بارز آن، کشورهای اروپای شرقی است که اکنون دستخوش جامعه ای با ابعاد غیرعادی اند. این مسئله در مورد جهان اسلام و آفریقای سیاه- که از دید نظام جهانی قلم قرمزی روی آن کشیده شده- نیز صادق است. ملی گرائیهای مخربی از این دست، از دید طراحان کنترل بحران سرمایه داری پدیده ای کاملاً مفیداند.

دستگاههای امنیتی و طراحان سیاست خارجی آمریکا- که آقای ساموئل هانتینگتن یکی از کارگزاران آنست- حتی از کاربرد «اختلاف» و «تضاد فرهنگی» بعنوان حربه ای علیه آن جنبشهای ملی که در برابر گسترش سرمایه مقاومت کرده اند (آنهم در چارچوب سازش رنگ باخته ی پس از جنگ) بازمانده اند. کمکهایی که به عناصری چون ساویمی در آنگولا، حکمت یار در افغانستان و توچمان در یوگسلاوی می شود، نشان می دهد که وحشتناک ترین موارد «برخوردهای فرهنگی» زمان حاضر آنچنان هم «طبیعی» نیستند.

فرهنگهای محلی چه در شرایط ویژه ی خود و چه در رابطه با نظام جهانی و فرهنگ غالب سرمایه داری، بخودی خود کافی برای استنتاج یک تئوری عمومی- آنگونه که فرهنگ گرائی فرض می کند- نیستند. کلیدهای حقیقی توضیح وجود اختلاف میان بخشهای مختلف جهان بیرون از قلمرو فرهنگ قرار دارد. هیچ برخورد فرهنگی سیستماتیکی وجود ندارد. برخوردهائی که وجود دارند دارای ماهیتی بطور بنیانی متفاوت اند. برخی از این برخوردها البته دارای وجوه فرهنگی هم هستند. بنابراین برای تعیین يك راهبرد (استراتژی) در جهت مبارزه ی توده های مردم، باید کار خود را از تحلیل تضادهای نظام سرمایه و آشکالی که این تضادها در شرایط ویژه ی تاریخی امروز بخود می گیرند آغاز کنیم.

دگر دیسی های

محافظه کاری ایرانی*



مهدی استعدادی شاد

۱- مقدمه:

دیگرگونی واقعیت یا واقعیت دیگرگون

دیرپایی استبداد و نبود کنترل دموکراتیک بر نظام اقتصادی - سیاسی چنان پیامدهایی در جامعه ایرانی یافته که برای نشان دادن چگونگی حاکمیت فقط واژه و مفهوم «مافیا» کارایی دارد.

کسب و کار و رتق و فتق امور در رابطه با شرایط بین المللی، جامعه ایرانی را عضوی از کل خانواده اقتصاد جهانی می سازد که در «جهان-دهکده عصر اطلاعات و کامپیوتر پسر می برد.

در این میان پر درآمدترین، و به همین لحاظ پرنفوذترین صنف سرمایه دار در بازار «کاپیتالیسم قمارخانه ای» مشغول است که شبانه روز با خرید و فروش ارز و سهام و اوراق قرضه در بورس های متروپل سوده های نجومی به جیب می زند. این «کاپیتالیسم قمارخانه ای» که (به لحاظ روابط پیچیده و پنهانی درونی

و برخورد بیرونی اش با جامعه) سازمانهای مافیایی آغاز قرن بیستم در بعضی از کشورها را تداعی می کند، امروزه جهانی عمل می کند و روند روزگار ما را تعیین و مشخص می سازد.

همین اقتصاد مافیایی است که در اثر رابطه تنگاتنگ اجتماعی، آن اضمحلال اخلاقی را در سطح های قومی و ملی سازمان می دهد. این اضمحلال اخلاقی که آتش بیار دیگرسنتزی و نژادپرستی و جنگ های قومی گشته است، در بلاواسطه ترین شکل، بصورت گسترش هولناک دروغ گوئی خود را بروز می دهد. چنین است که اکثر ما ایرانیان، مثل بسیاری از سایر ملل، پس از دوران کهناره تا کور دروغ می گوئیم و تمام فضاهای میان قطب های زندگی، یعنی تولد و مرگ، آکنده از دروغ می شوند. این دروغ بصورت یک عمل اجتماعی میان تولید و مصرف حائل می شود و در هیبت دلالی و اقتصاد دلانان هزینه زندگی را بالا می برد. تمام اجناس گران می شوند و گرانی بازرترین خصلت اقتصاد ملی می گردد. از هزینه آموزش و پرورش و بهداشت تا قیمت کفن و دفن، چنان نرخ ها بالا می روند که اکثریت افراد توان پرداخت خود را از دست می دهند.

در این بحیوحی نابسامانی اقتصادی، امکان تکیه بر ارزش های اخلاقی و زندگی شرافتمندانه، که روزی آرمان انسانگرایی را تشکیل می داد، از بین می رود. دیگر عجیب نیست اگر نوبت و دستگاه اداری که روزگاری «برای خدمت به مردم و خلق» مشهوریت می یافتند، فقط از طریق رابطه و رشوه، کار ارباب رجوع را راه می اندازند.

نظام اداری مراکز و شهرهای مهم مملکت که از طریق رشوه فاسد شده باشد، دیگر اجازه رابطه و زندگی سالم و منطقی به ساکنین نمی دهد. منطبق تقسیم عادلانه ثروت، به بی منطقی چپاول و غارت قشری منجر می شود که تنها سود فزاینده خود را می شناسد و از هرگونه قرارداد اجتماعی و مصلحت عمومی تن می زند. در این حالت است که از یکسو، تنگسستی و ذلت عمومی و از سوی دیگر، حسرت رفاه و تجمل خواب و خیال همگان را می گیرد.

در پایانه سده ی حاضر، دیگر تفاوت و سطح استفاده از ثروت در جهان تغییر عمده یافته است. آن دسته بندی مرسوم کشورها در جهان های اول و دوم و سوم دیگرگون و مرتبه های پست تری به آن افزوده شده است. منتها با این تفاوت که این تقسیم بندی دیگر نه میان مرزهای کشورهای مختلف که در فاصله های میان محله های یک شهر خاص یا غول شهرهای امروزی واقعیت یافته است. کافی است نیویورک و مکزیکوسیتی یا بمبئی و تهران را در نظر بگیریم تا حضور این پنج-شش جهان متفاوت در امر بهره گیری از رفاه و نفوذ اجتماعی مشخص شود. اینجاها می شود با میزان برآمدها و تعداد مشاغل و نوع کار تولیدی و کار کاتب، شهروندان را جدول بندی کرد و قشری بندی های پنج و ششگانه را در آمار بازشناخت. این تصویر از «غول شهرها» هرچقدر هم که کلیشه ای و کلی باشد، وجود تفاوت بهره روری از ثروت ملی و تعیین حد شکاف پرزندی دارا و ندار را نفی نمی کند.

به خاطر همین تفاوت سطح ها که میان «جهان های مختلف» بر شالوده یک شهر مشخص است، کسب ثروت به قیمت گران نابودی ارزش های اخلاقی و عاطفی تمام می شود. چنین است که پول داشتن به حد افراط (زیوا) کم یا متوسط داشتن دردی را نوا نمی کند) دیگر نه فقط مهمترین هدف عمومی که آئین و آرمان زندگی همگان می شود. در نبود قرارداد اجتماعی ضروری و نواتی که بیهودی وضع شهروندان را وظیفه خود بدانند، عموم مردم برای رسیدن به پول، یعنی این بی ارزش ترین ارزش انتزاعی، بسیج و همراه می شوند. البته راهی که در فرجام قشر محدودی را در مقصد پذیرا می شود.

نبود قرارداد اجتماعی و دولت مردم به اضافه ی تحمیلات اقتصاد مافیایی، حذف حضور ذهنی - عینی شهروندان در جامعه و سیاست را بدنبال دارد. چنین است که نهادهای سیاسی یا شامل قوانین ممنوعیت و سرکوب و سانسور می شوند و یا امکان عرض اندام خود

را از دست می دهند. بدین ترتیب دیپلماسی پشت پرده و سرویس های امنیتی - اطلاعاتی، کلیه ابزارهای سیاسی جامعه، اعم از مجلس و احزاب و رسانه های گروهی تا شوراهای محلی را مورد سوءاستفاده قرار می دهند و به خدمت اعمال نفوذ و سیاست گذاری خود می گیرند.

بی دلیل نیست که حاکمیت دیگر نه از طریق طبقه، حزب و رهبر و سلطه رسانه ها، بلکه از کانال سازمان اطلاعات و امنیت تحقق اجتماعی می یابد.

۲- پیشگفتار: طرح مسئله

امروزه نگرش انتقادی نه تنها بخاطر جدل و هماورنجویی با تحمیلات روح زمانه که زیر لوای جهان بینی «پست-مدرنیستی» هرگونه تمایل به درک «کلیت» را بی ارزش و سپری شده می داند، بلکه بخاطر فهم موقعیت معاصر جامعه ایرانی نیز ناچار به آب و آتش زدن است. تمثیل «به آب و آتش زدن» نه فقط بکار شناخت آنچه در مقدمه این سخن به مثابه واقعیت دیگرگونه مطرح شد، می آید، بلکه همچنین خبر از پیچیدگی و ناشناختگی پدیده ای می دهد که در نگاه اول برای بسیاری روشن و آشکار است. پس محافظه کاری، این امر شناخته برای عقل سلیم و عموم و ناشناخته بخاطر آن همه پیچ و تاب هایی که به خود می دهد و پشت پوشش های مختلفی پنهان می شود، چیست؟

در این روزگار راه های متفاوتی برای درک چرایی محافظه کاری ایرانی و چگونگی دگر دیسی های معاصرش وجود دارد.

چنانچه می شود بدنبال کتاب و رمان به کتابخانه رفت و برای واقعیت کنونی زندگی اجتماعی مان در میان آثار نویسندگان ماب ازاهای اندیشه ای و داستانی یافت. یعنی مثلاً در شرح حالهای نظریه پردازان و متفکران این گرایش نظری دقیق شد و از سخنان و میان سطرهای نوشته های عناصری چون شایگان، مسکوب، نراقی، پهلوان و بونود... به بازتاب های امروزی این پدیده در افکار عمومی رسید. یا اینکه سراغ رمان نویسانی چون دانشور، فصیح و پارس پور و... را گرفت و داستان های سال های اخیر ایشان را به مثابه متن و روایت حال عمومی مورد مطالعه قرار داد.

این گوناگونی راه ها، که از چند گونگی متن ها می گذرد، تا به آنجا است که بخاطر مقصود و هدف پرسشواره، نگاه را متوجه ژورنالیسم روزمره نیز می کند.

بواقع اگر قرار باشد کلیتی از رفتار و اندیشه محافظه کاری در ایران شناخته شود، برای فهم، مثلاً، چگونگی عملکرد و برنامه اقتصادی - سیاسی اش مطالعه روزنامه ها و نشریه های رسمی یا همنا با حاکمیت نیز در دستور کار قرار می گیرد. از این زاویه است که از روزنامه های «رسالت» و «همشهری» گرفته تا نشریه ای چون «کلك»، که هم و غم اش فرهنگ و ادب است، موضوع مطالعه می شوند. منتها این نکته نیز دانستنش لازم است که محافظه کاری ایرانی فقط به تربیونهای دولتی و همنا با حاکمیت اکتفا نمی کند و در رسانه های اپوزیسیونی نیز خود را بیان می دارد.

به راستی چه کسی می تواند شک کند که در روزنامه هایی چون «کیهان لندن» و «انقلاب اسلامی در هجرت» و یا نشریاتی چون «ایران نامه»، با همه تفاوت هایی که آرایش ظاهر و محتوای باطن شان دارد، گفتار Discourse محافظه کاری بصورت عمده خود عمل نمی کند؟

۳- تمایلات مختلف اندیشه ی محافظه کارانه اگر چیزی بعنوان تقویم حوادث اجتماعی وجود داشته باشد، این تقویم برای روشنفکر ایرانی در گاهشمار متفاوت دارد.

یکی از این گاهشمارها حوادث اجتماعی جهان را به توالی در خود مرتب می کند و دیگری حوادث اجتماعی مملکت ما را.

در گاهشمار اولی، سده ی بیست میلادی از سال ۱۹۱۶ شروع و در سال ۱۹۸۹ ختم می شود. بنابراین مبداء سده ی گذشته با جنگ بین الملل اول آغاز می شود و در ریزش دیوار برلن و اتحاد دو آلمان و فروپاشی اتحاد

جامه‌های شوروی به آخر خود می‌رسد.

برای این زمانبندی و تعیین مختصات سده‌ی پیش می‌توان به گفته‌های بسیاری از اهل فکر و قلم در غرب اشاره داد. از جمله به نظریه‌پردازی چون ژان بوردیاری فرانسوی و آگنس هار مجاری تبار یا به فرانسویس فرکویاما آمریکایی، مهندس مشاور قدرت، که در کتابش «پایان تاریخ» را اعلام می‌دارد، رسید.

اما برای رجوع به گامشمار نومی، بخاطر نبود بررسی و تحقیق مشخص، به تعیین تقریبی بسنده می‌کنیم. به همین خاطر است که سده‌ی قبلی ما از نهضت مشروطه تا پیروزی انقلاب اسلامی در نظر گرفته می‌شود. البته بین این دو رخداد متقدم و متاخر، تقویم حوادث اجتماعی خودمان یک نقطه عطف دارد که آن ماجرای کودتای ۲۸ مرداد سال ۲۲ و جنبش ملی کردن نفت و دوران صدارت مصدق است.

این سه دسته حادثه را که هنجارهای رفتاری-نظری تازه‌ای بر تن جامعه ایرانی پوشانده، می‌توان منحنی سده‌ی قبلی بر محور مختصات تاریخ جدید ایران دانست.

این منحنی که سده‌ی قبلی ما را نمایش می‌دهد، در معنای ضمنی خود سند و مدرکی برای رابطه عمومی ما با جهان غیر خودی است.

در توجه به تاریخ و چگونگی عملکرد این رابطه است که درمی‌یابیم جامعه ایرانی چه پیچ و تاب‌هایی به خود داده است.

چنانچه در جریان فکری-عملی که به نهضت مشروطه می‌رسد، مای جمعی ایرانیان به حال و هوای آشنایی با جهان می‌افتد. قانون اساسی‌ای که بعدها در جامعه ماب‌ازای عملی می‌یابد و با ترفندهای ملوک‌خانی مکتوب گشته، در همان برداشته‌های جسته و گریخته از هم‌تاهای فرانسوی-بلژیکی، سندی برای آشنایی جامعه ایرانی با فرنگ است.

آنچه بارزترین حالت روحیه عمومی در جنبش ملی کردن نفت است، مسئله طرح خود و ابراز وجود جامعه ایرانی است که می‌خواهد به اصطلاح سری در میان سرهای ممالک دیگر درآورد. گرچه این ابراز وجود قدیمی که در زمانه خود بدعت بوده و قدرت ارزشگذاری داشته، این روزها در این خودنمایی‌های بی‌توش و توان ناسیونالیسم و شورونیسیم ایرانی به ضد ارزش بدل گشته است.

سده‌ی قبلی ما، پس از این نقطه عطف که بخاطر کودتا و مداخله بیگانگان به سرکوفت و سرخوردگی عمومی می‌رسد، پرونده رابطه با جهان غیر را با قهر و امتناع می‌بندد. انقلاب اسلامی، به مثابه حادثه، پاسخی به شکست جنبش ملی و عدم توفیق در ابراز وجود جامعه ایرانی است. در همین پاسخ و پیامدهایی که برداشته، پرونده یک سده نیز بسته می‌شود. با اینحال سده‌ی جدید از گرفتاری‌های قبلی بری نیست و در خود شاهد تداوم مسائل پیشینی است. یکی از این مسائل، فهم و درک پدیده محافظه‌کاری ایرانی است؛ که در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی، از فرهنگ و سیاست گرفته تا ادبیات و هنر، حضوری مشخص و تعیین کننده داشته است. افزون بر این، آنچه بر سده قبلی ما نقطه پایان می‌گذارد، یعنی انقلاب اسلامی، خود در شکل شناسی به مثابه انقلاب محافظه‌کاران دسته‌بندی می‌شود (۱).

البته هم این نوع انقلاب و هم آن حضور گسترده، تعریف محافظه‌کاری در ایران را با دشواری همراه می‌سازد. زیرا کافی است که در زبان محاوره با استفاده هم‌چنانچه و دلخواهی از لفظ محافظه‌کار روبرو شده باشیم یا آن کاربرد گسترده‌ی این مفهوم در رسانه‌های گروهی را در نظر بگیریم تا دریابیم که محافظه‌کاری، به مثابه یک «ایسم» یا آموزه، چه سخت به چنگ تعریف دقیق و مشخص می‌آید.

با اینحال درست نیست که برای تبارشناسی مفهوم و معنا و ماب‌ازاهای منطبق بر محافظه‌کاری در اجتماع و فرهنگ به دوران عهد عتیق رجوع کنیم و از آن کلیشه‌های قدیمی خیر و شر و نیک و بد تن‌پوشی برای پدیده مورد نظرمان تهیه نماییم.

محافظه‌کاری به آن معنایی که مراد این سخن است در زمانی حضور خود را آشکار می‌کند که جنبش اجتماعی امکان «تاریخساز» و مشارکت در امور را برای مردم ملموس سازد.

اما از آنجا که سوژه عمل‌کننده و به اصطلاح فاعل تاریخی را همین مردم تشکیل می‌دهند، رسوخ و سرایت ایده‌ها و افکار محافظه‌کارانه نیز در همان مردم و انسانها رخنمایی می‌کند و امکان تمایز و تفکیک دسته‌بندی را با مشکلات فراوانی روبرو می‌سازد. از همینرو است که خط فاصل محافظه‌کاری و جبهه مقابل بسیار باریک و کم‌رنگ می‌گردد و فضایی را می‌سازد که جبهه‌ها درهم می‌روند و ایده‌ها با سیالیت خود مدام در سنگ‌های مقابل پیدا می‌شوند. برای یک چنین رابطه تنگاتنگ و تأثیر متقابلی می‌توان به رودر روی مشروطه‌خواهی و مشروطه‌طلبی، به مثابه جریان ترقیخواه و محافظه‌کار، اشاره داد و مسئله درهم آمیختگی جریان‌های فکری-عملی را دریافت. یعنی آنچه تازه پس از یک بررسی نقادانه معلوم می‌شود که مشروطه‌خواهی ما چقدر به مشروطه‌طلبی آغشته بوده است.

از این منظر پرسش پیرامون چگونگی نظر منورالفکرانی چون آخوندزاده و آقاخان کرمانی، که تاکنون به مثابه «چشم و چراغ»‌های اندیشه‌گری آغازین سده‌ی پیش بوده‌اند، پاسخ‌های دیگری خواهند یافت.

در واکنشی که ایندو منورالفکر به مسائل جامعه‌زمانه‌ی خود نشان داده‌اند، شیوه بررسی و سنجش شکل گرفته که تا امروز محور اصلی گفتار محافظه‌کاری ما را تشکیل داده است. یعنی شیوه‌ای که می‌توان آنرا «عیب‌جویی برون‌گرا» نام نهاد. این شیوه که به بیرون از دایره موضوع خود توجه می‌کند نه بخاطر حضور مکانی آن منورالفکران بوده که در عثمانی آنروزگار و بیرون از مرزهای ایران بست و سخن خود را عرضه داشته‌اند، بلکه بدین دلیل که هر دو در عوامل بیرونی علت‌های ناپه‌هنجاری و ناموزونی و ناهمزمانی جامعه ایرانی را دیده‌اند.

این آخوندزاده بود که در سرانجام نقد خود به لزوم «رفورماسیون اسلامی» رسید و آن آقاخان کرمانی هم به شرط «عرب‌زدایی»، اولی، اسلامی انتزاع شده از روحیه و عملکرد رایج مردم را موضوع نقد ساخت و دومی هم هدف پاکسازی نژادی را ترویج کرد. سپس همین شیوه در برداشت ترکیبی با احمد کسروی تداوم می‌یابد و در آن فرمان کتابسوزی و از بین بردن آثار ادب و عرفان کلاسیک و تأسیس دین جدید، ایرادهای این نوع نقد محافظه‌کارانه را هویدا می‌سازد.

پس از کسروی که قربانی بگراندیش ستیزی می‌شود، این گرایش بیشتر در نهان به حیات ادامه می‌دهد و برزای سده قبلی ما را می‌پیماید. چنین است که این گرایش فکری بطور ضمنی در نثر و نظم ادبا و شاعران نئوکلاسیک حضور دارد و سپس به سخن و شعر نو نثر فارسی نیز وارد می‌شود. برای نمونه می‌توان به «نقد فرهنگی» سعیدی سیرجانی اشاره داد (۲). همچنین برای دریافت امر سرایت آن به شعر نو، می‌باید به آفرینش شاعرانه و منظوم مهدی اخوان ثالث رجوع کرد و از مقطع «از این اوستا» تا سروده‌های «ترا ای کهن بوم و بر...» آنرا کاویب (۳).

اخوان ثالث اگرچه بن‌بست گذشته‌گرایی خود را با توقف رشد شعرش از آغاز دهی چهل بیعد تجربه کرد، و این تاوان کوچکی برای ارائه تئوری انتقادی از آموزه‌های زرتشت تا مزدک و مانی نبود، اما بخاطر شاعرانگی نظریه‌پردازیش هم از زمانی خود جلوتر بود و هم آلوده پیامدهای آن باستان‌گرایی نشد که سپس در فرهنگ و سیاست به تئوری‌سازی دست زد. شکست اخوان ثالث در ارائه رهیافت نظری و واکنش او نسبت به این مسئله و نورماندن از هم‌نوايي با قدرت و حاکمیت، نسبت به آنچه دیگران انجام دادند، برای او پیروزی محسوب شد.

اما درست وقتی این تجربه اخوان ثالث در تمایل به گذشته و باستان‌گرایی، به مثابه یکی از خصلت‌های

اصولی رفتار محافظه‌کارانه، در نظر گرفته نمی‌شود، در دو-سه دهه بعد باز شاهد تکرار و تداوم همان آزمایش‌های اندیشه‌ورزانه می‌شویم. شاهرخ مسکوب که در تجربه شاعر شدن ناگام مانده، به رغم تجربه مشابهی با اخوان ثالث در زندگی سیاسی، در زمینه نگاه به شعر و فرهنگ صورت یکی از اصلی‌ترین نمایندگان محافظه‌کاری ایرانی خود را مطرح می‌سازد (۴).

او ضمن ارائه نظریه‌ای مشترک پیرامون «پنج اقلیم حضور ایرانی» با داریوش شایگان، حضور یکی از شقه‌های محافظه‌کاری در ایران را به ثبت می‌رساند (۵). این ارائه نظر مشترک، خبر از به هم رسیدن دو جریان فکری مختلف به لحاظ خاستگاه مبارزاتی و یکسان در تلقی و جمع‌بندی از شعر نو نیز است (۶).

محافظه‌کاری ایرانی‌ای که در اعتراض اجتماعی مهر خود را زد و در انقلاب پیروز از میدان بیرون آمد، سپس به خاطر مکانیسم درونی اعمال قدرت و نبود حضور رقیب چهار انشعاب گشت. این انشعاب که در زمینه سیاست جناح‌بندی‌های مختلفی را باعث شده، در زمینه اندیشه انظار عمومی را با محافظه‌کاران سنتی، که ایشان خود به محافظه‌کاران مذهبی یا هوادار سلطنت تقسیم گشته‌اند، و نیز محافظه‌کاران جدید و جوان روبرو ساخته است.

این تقسیم‌بندی را امروز می‌توان در واکنش به پدیده‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی مشاهده کرد. سخن حاضر این واکنش را نسبت به شعر نو و داستان‌نویسی معاصر دنبال می‌کند که بنومی پیش کسوت تمایل به مدرنیته ایرانی در مقایسه با سایر آفرینش‌های فرهنگی-هنری ما بوده‌اند (۷).

بر همین منوال می‌توان سراغ واکنش‌ها رفت و از انکار وجود دستاوردهای شعر و نثر نوی ما بوسیله محافظه‌کاری افراطی-سنتی باخبر شد. یعنی آن تمایلی که بوسیله لاریجانی‌ها و داریوش‌ها نمایندگی می‌شود (۸). محافظه‌کاران جدید، اگرچه هنوز با هم‌تایان سنتی خود برسر عمدگی و تعیین کننده بودن ادب کلاسیک توافق دارند، اما در تمایلی که به سپهری نشان می‌دهند، بخشی از جریان شعر نیمایی را به رسمیت می‌شناسند (۹).

محافظه‌کاران جوان، هنوز فرصت ابراز تمایل و برداشت از موقله شعر نو را نیافته‌اند. اما بنظر می‌رسد فرای سپهری‌زدگی، که افکار عمومی پس از انقلاب شاهدش بوده، خود ندانسته دارای نمایندگانی در شعر نو باشند (۱۰). اما به رغم این هواداری بخشی از شعر سپهری، گل جریان‌های حاضر در گفتار محافظه‌کاری ایرانی نه تنها التفاتی به دستاوردهای شعر نو و پلورالیسم نظری و طرح ایده‌های جدید شاخه‌های مختلف آن نکرده‌اند، بلکه تا آنجا که توانشان اجازه می‌دهد منکر حضور یک چنین پدیده فرهنگی شده و با شیوه‌های متفاوتی، از سانسور و سرکوب گرفته تا سکوت و بی‌توجهی، مقاصد خود را پی گرفته‌اند (۱۱). برای این چنین عملکردی، مثلاً می‌توان به همان مصاحبه شایگان پیرامون مسیر اندیشه خود اشاره داد. شایگان که در همین کتاب به مسئله و امکان «فرانسوی بودن» شک می‌کند و با نمونه‌هایی دلیل بحران‌های هویت مردم آن دیار را نکسر می‌کند، در پاسخ سئوال «بنابراین، امروز، ایرانی بودن مستلزم آزمون این پنج شاعر (مولوی-فروسی، خیام، حافظ و سعیدی) در درون خویش است»، می‌گوید: «تاکنون چنین بوده است» (۱۲). محافظه‌کاری ایرانی آنجا که می‌خواهد کارنامه نظری خود را بدست دهد، تاکنون از جدل با مدرنیته گذشته و همصدا با پس‌مانده‌ترین ائتشار اجتماعی از زیر بار وظیفه داد و ستد فکری شانه خالی کرده است. همین کتمان دستاوردهای ادب مدرن که از انکار شعر نو شروع و به بی‌توجهی به حضور رمان فارسی می‌رسد، موافه اصلی بیان و نظر نمایندگان نظری محافظه‌کاری ایرانی است.

البته در واکنش به این وضعیت، تلاش‌هایی از جانب منتقدان و هواداران مدرنیسم فرهنگی-هنری صورت می‌گیرد. منتها گاهی «دفاعیه نویسی»‌های ایشان از

نوآوری و تجد طلبی در عرصه شعر و نثر، خود آغشته به تمایلات محافظه کارانه در عرصه نقد و اندیشه است. یعنی آنجایی که در تقابل با عقل‌سنجی و خریدگویی محافل محافظه‌کاری سنتی تمایل به پوزیتیویسم و علم‌زدگی رخنمایی می‌کند یا جایی که در واکنش به «شعر بازگشت» توسل به مفاهیمی کلی مثل عشق یا زندگی بصورت نسخه پیچی برای درمان بحران مدرنیسم ادبی مرسوم می‌شود (۱۲).

۴- بازتاب‌های متفاوت ادبیات محافظه کارانه

اما به رغم آن نظریه‌پردازی‌های متفکران محافظه‌کار و شناخته شده‌ی ایرانی که حضور اشکال مدرن ادبی در فرهنگ معاصر ما را با نفی و سکوت خود به هیچ می‌گیرند، در آفرینش‌های ادبی این سال‌ها می‌توان سراغ آثار و نویسندگان چندی را گرفت که شعر نو و رمان را در خدمت دیدگاه‌های محافظه‌کارانه خود گرفته‌اند. این امر خبر از شکافی می‌دهد که بین حکمت نظری و حکمت عملی محافظه‌کاران ایرانی بوجود آمده است.

این شکاف، بین دو دسته از روشنفکران این جریان اجتماعی، چنین است که یک‌دسته منکر حضور و اهمیت دستاوردهای نظری-زیبایی‌شناسیک شعر نو هستند (عناصری از رضا داریی تا داریوش شایگان این‌دسته را نمایندگی می‌کنند) و دسته دیگر فرم شعر نو را بخدمت می‌گیرند تا مدیحه و ستایش رهبر را بسرایند (برای این‌دسته طاهر صفارزاده می‌تواند نامی بشمار رود). در مورد رمان هم این دو دستگی صادق است. از یکسو، شایگان اعلام می‌دارد که «پس به هیچ‌وجه شکست‌انگیز نیست که در ادبیات فارسی هرگز، رمان «نداشته‌ایم» (۱۳). از سوی دیگر، چندین رمان نویس ایرانی وجود دارند که زیر تشمیشات الهام عرفانی و باستان‌گرایی رایج و عقل‌سنجی حکایات خود را به فارسی منتشر ساخته‌اند؛ از این میان می‌توان به نام‌هایی چون سیمین دانشور، اسماعیل فصیح و شهرنوش پارس‌پور اشاره کرد.

چه «هستی» قهرمان داستانی، چه «سیمین» روایتگر، در رمان «جزیره سرگردانی»، نمادهایی از تعلق خاطر به گذشته‌اند و رفتار غیر انتقادی‌شان به حوادث داده‌های اجتماعی آنها را به مثابه تپ‌های رفتار محافظه‌کارانه مطرح می‌سازد. این امر به ویژه در گزینش‌های ایشان، چه آنجایی که هستی «سلیم» را به همسری برمی‌گزیند و چه جایی که سیمین دانشور در پی تجلیل از جلال آل احمد و مهدویت انقلابی می‌شود، تجلی می‌یابد. سلیم نمونه یک جوان مذهبی است که به مبارزه کشیده می‌شود و می‌خواهد مناسبات سیاسی را درگون سازد، اما از دست دادن با زن آکراه و امتناع دارد. رمان در روایت خود پیش می‌رود، بی‌آنکه قهرمانانش پیش‌روی کنند و یا روایت عقب‌ماندگی آنها را در فاصله‌گذاری‌های خود مشخص سازد. دانشور اگرچه به مثابه زن نویسنده‌ای ایرانی و ادیبی تثبیت شده است، ولی در معناهای ضمنی و نظریه‌پردازی‌های خویش در نوشتار در بند بازگویی روح زمانه و سلیقه‌های حاکم بر ذهنیت عمومی اسیر می‌ماند (۱۵).

سیمین دانشور اگر بخاطر «جزیره سرگردانی» خود در زمره محافظه‌کاران جدید محسوب شود و با آن نوستالژی که نسبت به «جریان نیروی سوم» و خلیل ملکی و جنبش اجتماعی شهروندان از خود نشان می‌دهد می‌تواند شباهت‌هایی با شاهرخ مسکوب داشته باشد، اما اسماعیل فصیح با «جلال آریان» خود که در رمان‌های متعددش نقش قهرمان را دارد، جزء آن دسته از محافظه‌کاران است که فرم و شیوه مدرن را در خدمت گذشته‌گرایی و عرفانی می‌گیرند که می‌خواهد با جامعه صنعتی سازش کند.

گرایش به عرفان که در اصل بصورت دستاویزی برای نجات از مسائل و بلاهای واقعیت جاری درمی‌آید و در این دهه‌های اخیر پناهگاهی شده برای آن‌دسته از روشنفکران ایرانی که از فهم پیچیدگی جامعه‌ی برزخی ایران معاصر می‌گریزند، در فرایند نویسندگی اسماعیل

فصیح هم به شیوه‌های مختلف ارائه نقش نموده است (۱۶). لیکن این گرایش به عرفان، که در حوزه‌های مختلف هنری از شعر گرفته تا سینما حضور داشته و بصورت فرار از شهر و شهروندی و گریز به ده و صحرای عناصری چون سپهری‌ها در شعر تا کیارستمی‌ها در سینما مادیت اجتماعی یافته، در این سه-چهار رمان اخیر اسماعیل فصیح بصورت «ایده‌ی راه‌نما» عمل کرده است. این «ایده راه‌نما» که به صورت جهان‌بینی فصیح در رمان‌های او میداناری می‌کند، از پایانه رمان «زمستان ۶۲» و طلب انتحار قهرمان در جنگ شروع می‌شود و در «باده کهن» و «فرار فروهر» بصورت نظریه عمده بر ذهن راوی و نویسنده غالب می‌شود. اگرچه در این دو رمان اخیر گاهی اسلام و گاهی آئین زرتشت به خدمت نگاه و فضای هپروتی و فرا واقعی در می‌آیند (۱۷).

اگر اسماعیل فصیح در آثار خود عطر عرفان‌گرایی را از «منابع وطنی» آئین زرتشت و اسلام سیراب می‌کند، منابع رمان «عقل‌آبی» شهرنوش پارس‌پور عرفان آسیای شرقی است. چنین است که نگاه راوی و توجه روایت مجذوب حضور افسانه‌ای لائوزه به مثابه عارفی هوش‌ریا و جمله‌های قصارش می‌شود. منتها رمان پارس‌پور فقط در پی هپروتی سازی فضای روایت خویش نیست، بلکه با آن حکم‌هایی که پیرامون لزوم پیشرفت صنعتی و بارآوری کار و تولید می‌دهد، خود را از متهای سنتی محافظه‌کاری متمایز و بصورت یکی از نمایندگان محافظه‌کاری جوان در افکار عمومی ایرانی مطرح می‌سازد (۱۸).

در پایان لازم است گفته شود این بررسی بخاطر عدم اشاره به رمانهای دیگر و از جمله آثار احمد محمود و روانی‌پور و... چهار کمبود است و البته کمبود فقط به این نکته ختم نمی‌شود...

فرانکفورت - بهار ۱۹۹۶

پانوشته‌ها:

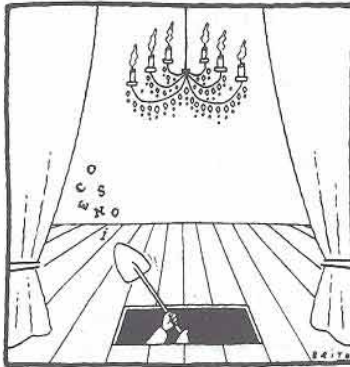
* این متن سخنرانی است در جلسه «انجمن نقد سخن» به تاریخ ۹۶/۶/۷ در شهر فرانکفورت آلمان، که توسط سخنران برای آرش ارسال شده است.

۱- اگر مسئله انقلاب کبیر فرانسه بهبودی وضع شهروندان در آینده بود و بدین ترتیب نمونه‌ای است برای یک انقلاب ترقی‌خواهانه، انقلاب اسلامی با حوالت دادن امت به صدر اسلام، مسئله مورد نظر خود را در گنشته می‌دید. درست به همین یک دلیل- اگر آنهمه دلیل دیگر از جمله تمایل به وحدت کلمه و رهبر فرهمند و کتمان «صدا»های دیگر اجتماعی و بی‌توجهی به حقوق بشر و آزادی زنان و جدایی بین از حاکمیت را در نظر بگیریم - یک انقلاب محافظه‌کارانه محسوب می‌شود.

۲ - نگارنده این سطور در این مورد به نکاتی اشاره کرده است. رجوع کنید به: نشریه آرش، شماره ۵۱، مرداد و شهریور ۱۳۷۲، ص ۲۷.

۳ - برای آشنایی با این بحث رجوع کنید به: مهدی اخوان ثالث / از این اوستا / موخره / ص ۱۰۹-۲۲۹ / انتشارات مروارید / تهران. و نیز به سروده‌های این کتاب از او: «ترا ای کهن بوم و بر...»، چاپ اول، ۱۳۶۸، تهران.

۴ - برای مسئله ناکامی در شاعر شدن مسکوب رجوع کنید به مصاحبه با او در نشریه کله، شماره ۵۸-۵۹- ص ۱۹۲-۱۹۶. برای شناخت زمینه‌های تحول فکری او از یک مبارز توده‌ای به اندیشه‌گر محافظه‌کار نیز می‌توان به این کتاب رجوع کرد: «درباره‌ی سیاست و فرهنگ» / علی پنهان‌زنی در گفت و گو با شاهرخ مسکوب / انتشارات خاوران / پاریس / ۱۳۷۲. مسکوب در این شرح حال خود با اینکه گاهی به نقد مؤلفه‌های نظری نظیر یکسونگری، خوشبختی در جنبش سیاسی برمی‌آید، ولی همواره در چارچوب محافظه‌کارانه گرفتار می‌ماند. زیرا که در نوری از جنبش سیاسی و تفکر اجتماعی به آن حد از افراط می‌گذد که از مسئولیت‌درگیری و شرکت در گفتار و گفتگوی اجتماعی شان خالی می‌کند. چنانچه شرکت در بحث داغ سیاسی



دوران انقلاب و تربید در رهبریت آنرا به مثابه وظیفه در برابر وجدان شخص خود قلمداد می‌کند و نه الزام حضور اجتماعی. به رغم این مسکوب دچار آن تکبر اشرافی همفکر خود نیست. شایگان در شرح حال خود این تکبر و نخوت را در جاهای مختلفی علنی می‌کند: مثلاً آنجایی که به نقد شیوه فکر و عملکرد بنی‌صدر برمی‌آید. بی‌آنکه نامی از او به میان بیاورد. بدین ترتیب بازار تئوری‌سازی «متفکران تک‌گوه» رونق می‌یابد که گفتگوی نظری را به سطح تک‌گویی‌های خودپسندانه تقلیل می‌دهند و تکبر و نخوت سپهری شده را نیرو می‌بخشند. آنجا که مسکوب متانت و صمیمیت در گفتار نشان می‌دهد، بدلیل ریشه‌های همان فعالیت اجتماعی گذشته است.

۵ - رجوع کنید به: «زیر آسمان‌های جهان» / گفت و گوی داریوش شایگان با رامین جهاننگو / ترجمه نازی عطیما / ۱۳۷۳ تهران. ص ۲۰۹-۲۱۲. شایگان که در این کتاب شرح گشت و گذار خود و گردشهای توریستی‌اش در سرزمین‌ها و موزه‌های اندیشه ملل دیگر را می‌دهد، تحول خود را نیز نشان می‌دهد. او از متفکری که روزگاری بر ستیز و دعوی «آسیا» در برابر غرب» تکیه داشت و به همین خاطر در زمره محافظه‌کاران سنتی محسوب می‌شد، به نظریه‌پردازی‌های پراگماتیسم روزمره گرویده است. چنانچه با آن ستایش از آمریکانیسم و نوشابه بهشتی خواندن کرکاکولا، که البته کیفیت جهان‌بینی او را نیز بدست می‌دهد، به خیل تحصیل کردگان محافظه‌کاری جدید- Noe-Konservativ می‌پیوندد. برای این موضوع رجوع کنید به ص ۱۲۱ تا ۱۲۶، منبع ۵.

۶ - مقاله مشترکی که شایگان و مسکوب باهم نوشته‌اند و شایگان در شرح حال خود صحبتش را می‌کند، به این لحاظ مهم است که سند توافق دو جریان مختلف است که در یک تلقی ضد دموکراتیک و ضد شاعرانگی به هم می‌رسند. ضد دموکراتیک، از آنرو که ایندو هرجا که شده از حضور پر تعداد شاعران در روزگار معاصر گله کرده‌اند. و ضد شاعرانگی، از اینرو که شاید در ناکامی مشترکی برسر شاعر شدن ناخودآگاه در نوری از فضاهای اندیشگی و بحث‌های زیبایی‌شناسیک شعر نو اصرار کرده‌اند. برای این منظور رجوع کنید به مصاحبه‌های ایشان. در مورد مسکوب، منبع ۴ / در مورد شایگان، منبع ۵، ص ۵۷.

۷ - لازم به یادآوری است که تقسیم‌بندی سه‌گانه محافظه‌کاری در این سخن، ملهم از آن نظر هابر ماسی است. برای این رجوع کنید به: J. Habermas: "Kleine Politische Schriften", Ed. Suhrkamp, 1981. S 444-461 در ضمن بدون شك پربرترین و گسترده‌ترین بحثی که ما در زمینه فکری و زیبایی‌شناسی در سده‌ی حاضر داشته‌ایم در حوزه شعر و بویژه شعر نو صورت گرفته

است. در هیچ حوزه‌ی اندیشه‌ای، تشنه‌های دیگرگونه‌گی از روح زمانه و ابداع و طرح ایده به اندازه حوزه شعر نو نبوده است. برای سیاهه‌ای از این مباحث رجوع کنید به: محمد حقوقی / شعر نو از آغاز تا امروز / مقدمه جلد اول / چاپ اول ۱۳۷۱ / ص ۱-۱۲۴. ۸ - رضا داوودی: «شمه‌ای از تاریخ غرب‌زدگی ما»، چاپ دوم، سروش، ۱۳۶۲، ص ۱۲۸-۱۳۸.

۹ - در این مورد رجوع کنید به بحث شایگان در «یادنامه سهراب سپهری» و نیز به یادنامه شاهرخ مسکوب با نام «قصه‌ی سهراب و نوشدارو» در «چند گفتار در فرهنگ ایران»، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۹۵-۲۳۱.

۱۰ - نمونه‌ای برای جریان «حفاظه‌کاران جوان» را می‌توان در متفکری چون عبدالکریم سروش و همفکرانش در نشریه کیان دید. اینان که هسته دین را فراموش نقد و روشنگری می‌دانند و بررسی و سنجش را در دامنه‌ی معرفت دینی مجاز می‌شمارند، هنوز در مباحث و یا موعظه‌های شفاهی خود اتفاقاتی به شعر نو نکرده‌اند. گاهی اگر شعری به بحث‌شان راه می‌یابد از توره کلاسیک است و برای تقویت عرفان‌زدگی‌شان یکار می‌آید. اینان اگر به فضای «عرفان لائیک» برسند، در کنار شعر سپهری می‌توانند بهره‌ای از تحول شعر

عناصری چون احمدرضا احمدی بگیرند. او که در اشعار «لک‌ای از عمر بر دیوار بود» از آوانگاریسم و سرزندگی مدرنیستی دست شسته است. رجوع کنید به: احمدرضا احمدی / لک‌ای از عمر بر دیوار بود / انتشارات نوید / شیراز / ۱۳۷۲. همچنین سیدعلی صالحی که در شعرهای خود مفاهیم مذهبی بسیاری را

بخدمت می‌گیرد بی‌آنکه در بافتاری زیبایی‌شناسیک آنها را پرورده باشد، می‌تواند عنصر دیگری برای جریان محافظه‌کاری جوان در زمینه شعر نو باشد. بویژه که چندی است مسئول صفحات شعر «دنیای سخن» هم شده. نشریه‌ای که بصورت یکی از تریبونهای محافظه‌کاری، اگرچه نه مهم و یا اصلی، عمل می‌کند.

برای نمونه شعرهای سیدعلی صالحی می‌توان به کتاب زیر رجوع کرد: سیدعلی صالحی / دیرآمدی ری را / انتشارات داریوش / تهران، ۱۳۷۳. چاپ دوم / از آن «سعی» سرایش عبدالکریم سروش (بر منار آشنایی‌ها نمی‌سوزد چراغی) / نشریه کیان / شماره ۲۸ /

۱۲۷۴) هم بگذریم؛ که ملغمه‌ای از عاریه‌های مصرعی شعر کلاسیک و نیمایی و نوکلاسیک دارد. تازه هنوز وضع سرایش رضا پراهنی با آن بیانیته «چرا من یک شاعر نیامی نیستم» معلوم نیست. اینکه آیا این امر موج‌بازی گذرا خواهد بود یا بصورت یکی گرایش پست-مدرنیستی، حلقه‌ای از بیان و گفتار

محافظه‌کاری خواهد شد؟ آنهم محافظه‌کاری که صاحب شق‌های مختلفی شده است. برای منظور اخیر رجوع کنید به: رضا پراهنی / خطاب به پروانه‌ها ... / نشر مرکز / تهران / چاپ اول ۱۳۷۲.

۱۱ - در مورد بی‌توجهی اهل اندیشه و فلسفه به شعر معاصر فارسی که در صدساله اخیر تقویم روشنفکری بارزترین و بارزترین ایده‌ها و انگیزه‌ها را در خود داشته در جای دیگری توضیح داده‌ام. نکته‌ای که توجه به آن هم برای حکمت سیاسی و مسئله دموکراسی و پلورالیسم فکری مهم است و هم برای جامعه‌شناسی شناخت در جامعه ایرانی. رجوع کنید: «پرسشواره شعر و نقد مدرن»، نشریه آرش ۲۸.

۱۲ - رجوع کنید به منبع ۵ - ص ۲۱۰. در ضمن یادکردنی است که در نثری وجود رمان و شعر نو از سوی عناصری چون داریوش شایگان، نهادهای مذهبی پیشینستی کرده‌اند. مثلاً بنیاد مذهبی الازهر در مصر بیش از سه-چهار دهه پیش در واکنش به آثار نویسندگانی چون نجیب محفوظ، که در ضمن برنده‌ی جایزه نوبل ادبی هم هست، حکم تکفیر داده‌اند.

۱۳ - برای نکات یاد شده هم می‌توان به کتاب «تئوری شعر»، اسماعیل نوری هلاک، اشاره داد و هم به کتاب «انسان در شعر معاصر»، محمد مختاری، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۷۱.

۱۴ - داریوش شایگان / هانری کریین، آفاق تفکر

معنوی در اسلام ایرانی / تهران / انتشارات آگاه ۱۳۷۱ / ص ۲۲۶. برای شناخت محتوای کتاب می‌توان به این بررسی مختصر رجوع کرد: «پدرخواندگان و برادران...»، نشریه آرش شماره ۲۷.

۱۵ - سیمین دانشور / جزیره سرگردانی / انتشارات خوارزمی / چاپ اول ۱۳۷۲ / تهران.

۱۶ - این نکته برپاره‌ی گرایش به عرفان در روزگار ما گفتنی است که اگر روزی عرفان بصورت منجی و طریقت‌رهایی و انحلال شخصیت و انقراض حضور اجتماعی عرفا تجلی می‌یافت، در روزگار مدرن ما (که بصورت جامعه ناهم‌زمانی‌ها در «حال حاضر» مطرح است) عرفان بصورت دستمایه هنرمندان و روشنفکران عمل کند و بخاطر نقش کارکردی خود امکان تداوم حیات می‌یابد. این امر یعنی تغییر عرفان از ایده به فونکسیون است.

۱۷ - اسماعیل فصیح / فرار فرورد / نشر البرز / تهران ۱۳۷۲. این رمان پر است از نگاه آلوده نژادپرستانه که در پی یافتن «گذشته‌ی پرافتخار» ایران، اقوام همسایه از هند و عرب را قربانی پیشداری‌ها و توهمات خویش می‌سازد. اینکه این رمان حاوی اطلاعات

گسترده و پژوهش‌درباره آئین زرتشت و یک رمان تاریخی نسبتاً موفق است، ضعف‌های عمده جهان‌بینی راوی و قهرمانانش را توجیه نمی‌کند. به گمان نگارنده این سطور، هیچ اثر نوشتاری در سال‌های اخیر مثل این اثر یاد شده از فصیح، مسئله بحران تداوم پدیده‌ای بنام کشور ایران و سرکشگی‌اش در تاریخ معاصر ملل

جهان را بصورت موضوع مطرح نمی‌سازد. آیا این همه سعی در بازشناسی حضور گذشته‌ی ما بخاطر ترس از تجزیه در آینده نیست؟ و آیا این مسئله واقعی، که با چنین نوشتارهایی واپس زده می‌شوند در سطح آگاهی جمعی، چگونگی از فرار سرزده‌ها (شناساها)ی خویش انتقام می‌گیرد. آیا مثلاً خود «باده‌کهن» بخشی از این انتقام نیست که ما در تشعشعات عرفان‌های خوساخته

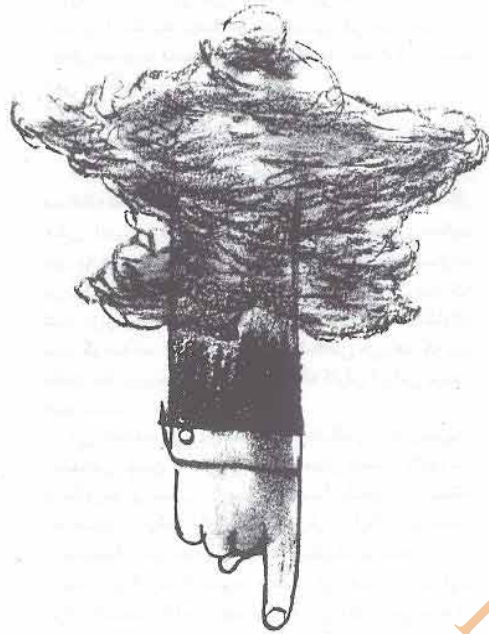
غرق می‌شویم و واقعیت ما را در دفتر خود ثبت نمی‌کند؟ آیا آن زندگی خیالی «کیوریت آدمیت» با «پری کمال» در رمان فصیح که فریفتاری را جایگزین عشق می‌سازد به واقع سبیلی واقعیت بر گوش ما عوام جاهل به آگاهی بیرون از ما نیست؟ رجوع کنید به اسماعیل فصیح / باده کهن / نشر البرز / تهران ۱۳۷۳.

۱۸ - در مورد «عقل آبی» و مسائل مطروحه‌اش، نگارنده جایی دیگر به تفصیل اشاره دارد: رجوع کنید به: «ما و قهقرا»، نشر باران، سوند، ۱۹۹۴، ص ۱۱۴ تا ۱۲۰. منتها این نکته در مورد پیشگفتار عباس میلانی بر «عقل آبی» را بایستی به آن اشاره‌ها افزود. میلانی

(مقدمه بر عقل آبی، نشریه زمانه، ایالات متحده آمریکا، ص ۱۳-۲۵) در جانبداری از رمان نوید می‌دهد که «هدف منجی عقل آبی نه برانداختن بی‌برگی که ایجاد یکباره تمام معیارهای جامعه‌شناختی اثر و متن، که در افکار عمومی ایرانی مقبولند و خود میلانی هم در تثبیت آنها سهم دارد، زیرپا گذاشته می‌شود. این زیرپا گذاشتن معیار نقد ادبی به دلیل تکرار آن سخن بیرینه سنت عرفانی است که قدیم‌ها بر زبان آل احمدها و شریعتی‌ها تا احسان نراقی جاری شده و پیامدش هم همین وضعیت قهقراپی ماست که چهارش هستیم. یعنی کلیت جامعه‌شناسی شناخت (البته این تئوری فقط به

کارل مانهایم محدود نمی‌شود) که انسان را به مثابه حیوان اجتماعی در رابطه با سایر هم‌نوعان می‌دید و از فرای تعریف مناسبات او و دیگران به فهم وجود او می‌رسید، ناپیده انگاشته می‌شود. برای همین است که تحلیل با انسان مجرد سرگرم می‌شود و در برونی غرق می‌شود که به واقع موضوعی برای شناخت ندارد. بی‌دلیل نیست که وقتی نسبت‌ها در روایت درهم ریخته می‌شوند و روی چهار پریشان‌گویی، آن روکش فریبنده

عرفانی از شک و تردید جلوگیری می‌کند. کسی نمی‌پرسد که چرا راوی به اصطلاح اندیش‌گر با چنین سلیقه‌ای مقبول است که هاکینز فیژیکان روزگار ما را به همان اندازه و در رابطه با رابعه عارف دوست دارد؟



شرق‌شناسی و تولد «فرهنگ اسلامی»

ناصر اعتمادی

گفتار شرق‌شناسی هویت فرهنگی اسلامی از همان منبعی می‌جوشد که فرهنگ‌گرایی اسلامی از آن تغذیه می‌کند. در وضعیت کنونی، گفتار لومی تنها سرمشق‌ها و معیارهای اولی را، در زبانی اسلامی، بازتولید می‌کند: یکی علت همه‌ی پلایا و ناپسامانی‌های تاریخی را در بستگی به یا آمیختگی با «فرهنگ غرب» می‌بیند و دیگری تفاوت یا تضاد ریشه‌ای میان دو فرهنگ یا تمدن («تمدن اسلامی» / «تمدن غربی») را به نوع ساختار یا، بهتر بگوئیم، به نو ثابت متمایز اندیشیدن تقبیل و ارجاع می‌دهد. اما، در هر دو حال، نتیجه یکی است: پی آمد روانی چنین نگاه «نژادی» بی و خاصه تأثیر و کارکرد اجتماعی آن چیزی جز بازتولید عدم مدارا، استبدادمنشی و انتقال و متعلق دانستن همه‌ی خصوصیات منفی به «غیر-خود» نیست. به بیان دیگر، این «غیر»، نهایتاً تبلور همان چیزی است که نزد «خود»، غیرقابل پذیرش به شمار می‌رود؛ و آنچه همواره در وجود خود غیرقابل قبول شمرده می‌شود، خشونت و اشتیاق است و به قول ژول لولوز هر سنت فرهنگی، و در

این چا فرهنگ‌گرایی غربی، اساساً در ستایش بی‌وقفه‌ی خشونت‌نظم و اقتدار «عقلانی» بر نیازها و اشتیاق‌ها (desires) ساخته می‌شود. به عبارت دیگر، شکل‌گیری گفتار شرق‌شناسی در غرب، دست کم از سده‌های هژده و نوزده میلادی، مقارن با ایده‌ای از فرهنگ و تمدن (برتر و عقلانی) است که به نحوی ناسازگار هم مدعی جهانشمولیت است و هم مدعی تمایز از آن چیزی است که طی این دوره متداول «خلق‌های وحشی» عاری از نیروی عقل و بر نتیجه‌فاقد هر نوع بنیان لازم تمدنی و فرهنگی نامیده می‌شود. موضوعات مهم این متافیزیک فرهنگ، در متن پرسش‌ها و روش‌های اندیشه‌ی مدرن اروپائی طی همین دوره ساخته و پرداخته شدند. این ساختار نظری خاص، که تاکنون فرهنگ‌گرایی‌اش نامیده‌ایم، هم مبتنی بر تحول تاریخی منحصر به فرد غرب است و هم بر خود-آگاهی ایدئولوژیک شرق شناسی از غیر-خود استوار است که از این پس آن را با اصطلاح مجرد و ساختگی «شرق» نشان می‌دهند که مضامین آن نیز دست خوش تغییرات مهم شده‌اند. به بیان دیگر، اصطلاح «شرق» تنها نشانگر مکان جغرافیائی خاصی نیست، بلکه پیدایش آن اساساً حاکی از ابداع ایدئولوژیک مدرن است.

مسئله‌ی مرکزی دریافت شرق شناسانه، متکی بر تصور وجود یک ذات فرهنگی اروپائی منحصر به فرد است که بر مبنای درکی معادگونه یا تقلیل‌گرایانه از منشأ و غایت فرهنگ و تمدن اروپائی شکل می‌گیرد: یک سوی این تصویر را یونان باستان به عنوان آستانه‌ی نخستین فرهنگ و اندیشه‌ی اروپائی می‌سازد که با گذشتن از مراحل رومی و مسیحیت به سوی دیگر آن، یعنی دوره‌ی مدرن یا به طور ساده سرمایه‌داری معاصر، به عنوان غایت تاریخ و فرجام تمدن جهانی، می‌انجامد. بی دلیل نیست که ایدئولوژی «نظم نوین جهانی» امروز صریح‌ترین بیان خود را در نظریه‌ی «پایان تاریخ» یعنی در ستایش استعمار و امپریالیسم نو همچون سرانجام بشریت می‌یابد و باز بی دلیل نیست که دریدا این متافیزیک غایت تاریخ را جلوه‌ای از معاد مسیحی، یعنی صورتی از تفکر دینی می‌نامد. همین توهم یا تصور باستانی از تمایز و ویژگی تاریخ اروپائی و تاریخ «جهان مسلمان» را می‌توان در صورت‌های متنوعی از افاضات «جهان-سومی» درباره‌ی فرهنگ اسلامی ملاحظه کرد که براساس آن‌ها علت مشکلات و مسائل و ویژگی شرایط کنونی در وضعیتی باستانی یعنی در ثابت‌های غیر-تاریخی به نام اسلام و فرهنگ اسلامی به طور عام یا نهایتاً مقوله‌ی کشداری بنام «تفکر دینی» قابل جست و جو است که به این عنوان تنها ویژه‌ی «جهان اسلامی» است (۱). غافل از اینکه همین نگاه ویژه به مسئله‌ی تاریخ و فرهنگ، صرف نظر از شکل ارائه‌ی آن، بازتولید مجردترین، جزم‌گرایانه‌ترین و در این معنا «دینی»‌ترین نوع اندیشیدن است. آیا توضیح دینی پدیده‌ها غیر از این است که سرمنشأ و علت همه‌ی رویدادها، سرانجام به اصل یا منشائی خارج از زمان و مکان تاریخی حاضر ارجاع می‌شود؟ یا اساساً چه فرقی است میان این «متافیزیک حضور» (دریدا) و انواع و اقسام ایدئولوژی‌های آسمانی و در این معنا، «فرهنگ اسلامی» یا تفکر دینی؟...

این برداشت ویژه، در بخشی گسترده، با اتکاء به منابع یا آنچه دریدا «بایگانی باستانی» در عصر روشنگری می‌نامد شکل می‌گیرد و به مثابه تجلی

نوعی رابطه‌ی دانش-قدرت (فوکو) به پایه‌ریزی دریافتی خاص از به اصطلاح «تمدن اسلامی» می‌انجامد. همین دریافت است که نزد مؤلفان نسل‌های بعدی سرچشمه‌ی ایده‌ی تمایز رادیکال میان برتریت تمدن غربی و خلق‌های خارج از گروه‌ی فرهنگ، می‌گردد که اتفاقاً به دلیل ویژگی دینی‌شان اقوام اسطوره‌باور و غیرعقلانی ملاحظه می‌گردند که به این اعتبار ناتوان از پذیرش و جذب مبانی عقلانی تمدن غربی به شمار می‌روند. بنابراین، مشاهده‌ی این نکته دشوار نیست که کارکرد چنین برداشت‌هایی چیزی جز توجیه ایدئولوژیک توازن قوای نابرابر میان واقعیت استعمار و استعمارزده و توصیف همین واقعیت به عنوان روند ضروری «تمدن ساختن» جوامع محکم و خارج از حیطه‌ی تمدن نیست که به تنهایی ناتوان از درگذشتن از وضعیت بدوی خود به نظر می‌رسند و، برنتیجه، بدون اتکاء به نیروی بیرونی قادر به پشت سر نهادن موانع خاص «فرهنگی» خود نیستند. رد پای این دریافت ویژه از مقوله‌ی تمدن را می‌توان حتی در پاره‌ای از ملاحظات مارکس یافت که باوجود اعتقاد عمیقش به تأثیرات هشتتاک سلطه‌ی استعماری سرمایه جهانی، نهایتاً از وسوسه‌ی توصیف آن به عنوان عامل پیشبرنده‌ی کشورهای مستعمره در امان نماند. از همان دوره نیز هرگونه مقاومتی در مقابل این واقعیت باید همچون واکنش نیروهای سربرآورده از سنت‌های تیره یا انعکاس پس مانده‌های فرهنگ دینی در برابر تجلیات تمدن و فرهنگ اروپائی ملاحظه می‌شد. به بیان دیگر، چنین توصیفی همان مکانیسم تلطیف یافته‌ای است که غورمستقیم عناصر بازسازی نوعی هویت ساختگی دینی یا ایدئولوژیک رادر متن حوادث سیاسی برای حریف خود می‌آفریند و به این ترتیب تابعیت فکری «غیر» را به گونه‌ای ظریف به سلطه‌ی تاریخی استعمار پیوند می‌زند.

اگر برخی از نویسندگان عصر روشنگری در «تمدن اسلامی» منابع الهام جامعه‌ای مبتنی بر اصل مدارا را جست و جو می‌کردند و به این ترتیب با اتکاء به برداشتی انسان‌گرایانه همه‌ی تمدن‌های انسانی را به دیده‌ای برابر می‌نگریستند، درعوض با شروع سده‌ی نوزدهم به قلمرو جدیدی پا می‌نهدیم که در آن یوپارگی تمدن غربی و «شرق بدوی» ابعاد بی‌سابقه‌ای می‌یابد. در همین دوره است که شرق‌شناسی (به همراه ایده‌های فرهنگی‌اش) انتظام و قوام نظری بی‌سابقه‌ای می‌یابد که گسترش آن بی‌ارتباط با کشفیات شناخت‌شناسانه‌ی علوم مدرن در متن حوادث تاریخی این دوره نیست. برای نمونه ویکتور هوگو در پیشگفتار ژانویه ۱۸۲۹ بر کتاب اورینتال‌هایش می‌نویسد: «مطالعات شرقی هیچگاه درگذشته تا این حد گسترش نیافته بودند. در سده‌ی لویی چهاردهم هلنیست بودیم، حالا شرق‌شناسیم [...]». هیچگاه این همه هوشمندی به طور همزمان در این شکاف بزرگ آسیا به جست و جو نپرداخته بود. امروز در هریک از لهجه‌ها و زبان‌های خاص شرق از چین گرفته تا مصر یک دانشمند متخصص داریم (۲).» به بیان دیگر، پاریس سده‌ی نوزدهم تنها پایتخت شرق‌شناسان نیست، بلکه به قول والتر بنیامین، پایتخت گل سده‌ی نوزدهم و در این معنا یکی از زادگاه‌های مهم امپراطوری نوبه شمار می‌رود. از نقطه‌ی نظر فکری، حاصل بررسی‌های شرق‌شناسانه، از یک سو، تولید فضاهای گفتاری جدید است و از سوی دیگر، تعمیق تفاوت یا بهتر

بگوئیم تحدید تصادم و آشنائی میان فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و جوامع است. این روش خاص متکی بر ایده‌ی ناسازگاری میان ویژگی‌های فرهنگی متنوع است که از خلال آن «جهان شرق» شرقی‌تر از هر زمان می‌گردد و «فرهنگ غرب» غربی‌تر از آنچه در واقعیت خود به نظر می‌رسد. به این خاطر است که موضوع بررسی شرق‌شناسی، موضوعی ساختگی به شمار می‌رود که به این عنوان در متن رویدادهای مشخص تاریخی در خدمت اهداف ایدئولوژیک معین به کار گرفته می‌شود. این موضوع ساختگی همان ویژگی فرهنگی شرق یا به عبارت دیگر «انسان اسلامی» است که پیدایش متأخر آن موضوع مطالعات سده‌ی بیستم به شمار می‌رود. شرق‌شناسی در این معنا بی‌ارتباط با این ایده نیست که تمدن‌ها اساساً و در ذات خود متفاوت با یکدیگرند که هریک از آنها در نقطه‌ی معینی به تکامل خود ادامه می‌دهد و در این معنا از سرشت فرهنگی متمایزی برخوردار است. اراده‌ی کشف این سرشت منحصر به فرد است که تا سده‌ی بیستم تداوم می‌یابد و این بار می‌خواهد از خلال تولیدات فلسفی، تاریخ‌نگاری، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره، به ویژگی اندیشه و نهادهای سیاسی و اجتماعی غرب پی ببرد و از آنجا به کشف استثناء «فرهنگی» جفت متضادش، یعنی کشورهای «شرقی»، مبادرت کند. این جهت‌گیری عمومی موضوع ویژه‌ی سده‌ی نوزدهم است که به نحو گویائی با گسترش و نظم مشخص همزمان می‌گردد، یعنی: با تاریخ ادیان و زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی که ریشه‌ی هردو آنها در بررسی‌های زبان‌شناسی پایانه‌ی سده‌ی هژدهم قابل ملاحظه است.

مطالعات الاهیاتی در متن تفکر ایده‌آلیستی سده‌ی نوزدهم از این پیش‌فرض عمومی حرکت می‌کردند که جوهر و بنیان هر تمدنی در عرصه‌ی دینی نهفته است که می‌توان برپایه‌ی آن همه‌ی پدیده‌های تاریخی و اجتماعی را توضیح داد. این مطالعات درعین حال با زبان‌شناسی تطبیقی ارتباطی نزدیک دارند تا آنجا که مطالعات زبان‌شناسانه نیز از این ملاحظه‌ی عمومی حرکت می‌کردند که پیوند میان زبان‌ها و روح خلق‌ها (Volkgeist)، یعنی عمیق‌ترین ذات آنها می‌تواند منبع توضیح پدیده‌های تاریخی باشد. همزمان با این تحولات فکری، تحول‌گرایی زیست‌شناسانه و انسان‌شناسی جسمی، به دلیل خصوصیت روش‌شناسانه‌شان و همچنین به دلیل طبقه‌بندی افراد به نژادهای متفاوت، از جاذبه‌ی فکری قوی برخوردارند. در این معنا، مفهوم نژاد، همانند دین و زبان، بمنوان ذاتی ثابت و بهره‌مند از کارائی خاص علمی، در نظر گرفته می‌شود. همین ایده‌ها هستند که در سده‌ی بیستم، پوشیده و آشکار، به دست افزار ایدئولوژیک نهضت‌های فاشیستی، بیگانه‌ستیز و نژادگرایانه‌ی غرب تبدیل می‌گردند.

از سوی دیگر، آنچه بیش از همه به پیش فرهنگ‌گرایی اروپائی درباره‌ی شرق، تعیین می‌بخشد، پدیده‌ی تاریخی امپریالیسم استعماری است. در این دوره، دیگر برتریت اقتصادی، سیاسی، نظامی و فنی اروپائی به واقعیت هژمونیک جهانی تبدیل شده است، درحالی که جوامع شرقی و آسیائی بیش از پیش بر اثر تقسیم کار نظام سرمایه‌داری جهانی به حاشیه‌ی تحولات بزرگ تاریخی پرتاب شده‌اند. به بیان دیگر، طی این دوره نزدیکی و پیوند عمیقی میان سرمایه‌داری

امپریالیستی و اهداف بزرگ شرق‌شناسی به طور مشخص و ایده‌ی فرهنگ به طریق اولی وجود دارد. همین وحدت تاریخی واقعی امپریالیسم است که به کانون مهمی تبدیل می‌گردد که حول آن عناصر پراکنده‌ی تولید فرهنگی تجسم می‌یابند.

در این شرایط و اوضاع و احوال جدید مقوله‌ی فرهنگ عموماً مرتبط به واقعیت یا پیدایش ملت و دولت مدرن است که در متن تحولات تاریخی سده‌ی نوزدهم در دریافتی عموماً بیگانه‌ستیز و نژادی تجلی می‌یابد: دولت مدرن منشاء تمایز «ما» متمسکین با «دیگران» وحشی است. در این معنا مقوله‌ی فرهنگ به منشاء هویت ملی یا ایدئولوژیک متمایز تبدیل می‌شود (چنان که امروز نیز تلاش‌های سیاسی و فکری گسترده برای بازگشت به منابع فرهنگی و سنت‌ها دینی خود در جهان غرب سرچشمه‌ی توجیهات ایدئولوژیک جریان‌های راست افراطی و بیگانه‌ستیز غرب هستند). در واقع، در پس این ستایش فرهنگ جهانشمول تمدن غربی، گرایش یا اشتیاق نوعی خودیوژنی متمایز پنهان است. به قول ابوارد سمعد: هنگامی که در این دوره - سده‌های نوزده و بیست میلادی - غالب نویسندگان به ستایش بشریت و فرهنگ مبارزت می‌کنند، در واقعیت ایده‌ها و ارزش‌هایی را پاس می‌دارند که به فرهنگ ملی خاص خود و تحقق جزئی یا کامل آن در غرب، نسبت می‌دهند (۲).

اما، می‌توان دلایل عمیق‌تری برای چنین ارزیابی از مقوله‌های تمدن و فرهنگ در غرب سراغ گرفت: از سده‌ی هفدهم تلاش فلسفه‌ی سیاسی غرب برای تعریف مفهوم جامعه‌ی مدنی بی‌ارتباط با درکی از مقوله‌های مدنیت یا تمدن نیست که باید بنا به تعریف از «وضعیت طبیعی» یا به قول هابز از «جنگ همه علیه همه» متمایز شود. اما، هرچند که مقوله‌هایی نظیر «طبیعت»، «وضعیت طبیعی» و غیره، نقطه‌ی تلاقی یا سرمنشاء بسیاری از جریان‌های فکری و ایدئولوژیک مدرن غرب به شمار می‌روند، اما، کاربردهای متنوع آنها خالی از ابهام نبوده است. برای نمونه، ناتوریالیسم دوره‌ی رنسانس کمترین ارتباطی با نظریه‌ی «وضعیت طبیعی» یا «حقوق طبیعی» فلسفه‌ی سیاسی سده‌های هفدهم و هژدهم ندارد. در اولی اصطلاح طبیعت به نظم افسانه‌ای یا کیهانی مربوط می‌شود که در دل آن نیروی پنهان و مرموز، اما ثابت، مناسبات میان انواع را سامان می‌دهد، حال آنکه در مورد بوم، «وضعیت طبیعی» یا دلایل خروج انسانها از وضعیت بربریت و گذار به نظم جدید سیاسی و مدنی را توضیح می‌دهد یا شرایط واقعی تحقق آزادی انسان را. اما، چرا این بربریت که بر ویرانه‌ها یا پایه‌های آن باید جامعه‌ی نوین مدنی یا «مدنیت» آفریده شود نهایتاً، در گفتار شرق‌شناسی، به خارج از حیطه‌ی جغرافیائی غرب نسبت داده می‌شود؟ این پرسشی است که دست کم در متون این دوره نمی‌توان پاسخی قانع‌کننده برای آن یافت. از سوی دیگر، همین دریافت از مدنیت بی‌ارتباط با مفهومی منحصر به فرد از فرهنگ نیست که این بار از خلال نوعی تبارشناسی اندیشه در غرب به اسطوره‌سازی یا بهتر بگوییم به ابداع بزرگ‌ترین بروج تاریخ تمدن انسانی می‌انجامد. چراکه این مفهوم روی دیگر این برداشت عمومی است که ایده‌ی تمدن غربی را به تبارشناسی افسانه‌ای نیاکان اروپائی پیوند می‌دهد که بنا به تعریف سرمنشاء همان فرهنگی است که ظاهراً در اروپا زاده شده و مادیت یافته است. موضوع این جمل «فرهنگی» جداکردن یونان

باستان از محیط حقیقی تحوش، یعنی از همان «شرق» نفرین شده است و اقدام برای اتصال دلبخواهانی آن به محیط جغرافیائی اروپا. از سوی دیگر، این برداشت با تاکید بر مسیحیت (که باز نیز از منشاء حقیقیش در شرق به طور دلبخواهانه جدا گشته) عامل اصلی تداوم فرهنگی اروپائی را متناصب با دریافتی ایده‌آلیستی از تاریخ و پدیده‌ی دینی تعریف می‌کند (۴). در حقیقت، این ساختار ایدئولوژیک همان قدر ساختگی و دلبخواهانه است که دیگر موضوعات مهم شرق‌شناسی تا آنجا که نیز مطالعات شرق‌شناسی بر پیش فرض‌های عمومی ویژگی فرهنگی و دینی اروپا و تقابل آن با ویژگی فرهنگی و دینی شرق، استوار شده است. با این حال، این امر چیزی از کارکرد ایدئولوژیک این ساختار در توجیه سازماندهی خاص نظام سرمایه‌داری جهانی و معرفی این نظام به عنوان تجسم نهائی عقلانیت، نمی‌کاهد. چرا سرمایه‌داری در اروپا زاده شد و نه در هیچ جای دیگر؟ این همان پرسشی است که ماکس وبر در دل معضله‌ی جامعه‌ی مدرن یا به طریق اولی مسئله‌ی مدرنیت جای داد و پاسخ، چنانکه می‌دانیم، از همان پیوندی ناشی می‌شد که وبر میان تکامل سرمایه‌داری و ویژگی فرهنگی و دینی اروپا برقرار می‌کرد؟

به این ترتیب متناصب با نگاهی مجرد به تاریخ که از این پس در اصطلاحات فرهنگ تبیین می‌گردد، مقوله‌ی دین به ثابت دائمی «جهان شرقی» و بنیان توضیحی هر رویداد و پدیده‌ی اجتماعی تبدیل می‌گردد. از همان آغازهای سده‌ی نوزدهم، اروپائی ظفرمند یا بهتر بگوییم ایدئولوژی سرمایه‌ی جهانی در هر واکنش و مقاومتی در مقابل استیلاي خود، اقدام تشویش‌آمیز نوعی ذات دینی را ملاحظه می‌کند. توگویی خصوصیت ساختگی این ذات دینی، براساس ضرورتی درونی، هم‌زمان وجود دشمن تخیلی، اما قابل پذیرش برای همه را اقتضای می‌کرد. از همین نوره است که متقابلاً تصویر غیر از «جهان شرقی» به تصویر حقیقی خویشترن و درعین حال دست‌افزاری برای تعریف هویت ملی و فرهنگی خود تبدیل می‌گردد. درحقیقت، اجزاء نظری پان-اسلامیسم این دوره به عنوان مترسک مد روز، در چارچوب انواع گفتارهای فرهنگ‌گرایی ساخته می‌شود. اگر چنین نگاهی می‌توانست از خلال ادبیاتی گسترده افکار عمومی جهانی را تحت الشعاع خود قرار دهد، ابعاد چنین تأثیری در عصر پیشرفت‌های بزرگ فنی در زمینه‌ی ارتباطات و رسانه‌های جمعی به مراتب عظیم‌تر و گسترده‌تر است. چرا راه نوری بروم، چگونگی مطرح کردن خمینی در انقلاب ایران، به عنوان تنها بدیل رژیم شاهنشاهی، توسط رسانه‌های خبری و دستگاه‌های تبلیغاتی و جاسوسی غرب، نزدیک‌ترین و آشناترین نمونه را در این مورد عرضه می‌کند.

گفتار مسلط امروز، پدیده‌ی «بنیادگرایی» اسلامی را براساس نوپارگی نیروهای سنت و تجدید تعبیر و تفسیر می‌کند. آنچه در پس چنین تصویری نهفته است، ایده‌ی تفاوت و ناسازگاری میان دو شکل یا نو ساختار فرهنگی یا فکری است که در آن عنصر فرهنگ یا گذشته‌ی فرهنگی بی‌وقفه همچون شبی در زمان حال در گشت و گذار است و همواره خط تمایز صریحی میان افراد متعلق به فرهنگ‌ها و جوامع متفاوت ترسیم می‌کند. درچنین برداشتی است که برای نمونه در یکی از کارهای متأخر دربار‌های اسلام‌گرایی به قلم فرانسوا بورگات می‌خوانیم: «فهم مسئله‌ی سیاسی امروز در

سرزمین عرب، همانند هرجای دیگری، به احاطه بر تاریخ آن بستگی دارد. بی تردید منظورمان تاریخ کهن است که در فضای سیاسی، نخستین ارجاعات و در دل هویت جمعی مهم‌ترین نشانه‌های سمبلیک را طرح می‌کند [...]». فرای حافظه‌ی مردمی، تاریخ کهن بلافصل‌ترین داده‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را مشروط به خود می‌سازد (۵). در واقع، هنگامی که اسلام‌گرایی امروز، در ابداع گذشته دینی، تصویر یا وعده‌ی آینده‌ای دیگر را ملاحظه می‌کند، اگرچه به گونه‌ای ناسازگار، اما عملاً تابعیت خود را از گفتار مسلط فرهنگ‌گرایی بیان می‌کند. با این حال، چنین تابعیتی، در متن رویدادهای سیاسی و ایدئولوژیک مشخص مورد تفسیر قرار می‌گیرد.

باری، حضور اسلام‌گرایی امروز در صحنه‌ی سیاسی، برخلاف باور رایج، نتیجه‌ی فقدان هرنوع چشم‌انداز روشن سیاسی در جامعه است. یکی از دلایل مهم گریختن اسلام‌گرایی امروز به گذشته نیز در همین امر نهفته است. سایه‌ی انگاره‌ی گذشته بر زمان حال سنگینی می‌کند چراکه واقعیت اجتماعی امروز، در این فضای سیاسی بدون چشم‌انداز، تنها بیان ممکن خود را در سرکوب و از خودبیگانگی، در حقارت و مبرهویت اجتماعی می‌یابد. در این معنا، گذشته‌ی دینی یا ایدئولوژیک تنها وسیله‌ی اعاده‌ی حیثیت از خود و اعلام هویت فردی و جمعی می‌گردد. جست و جوی چنین هویت ساختگی‌بی، بیان مستقیم یا غیرمستقیم غیبت زمان حال یا عدم تقارن سوژه‌ی اجتماعی با واقعیت اجتماعی موجود است. در واقع، زمان حال، «هضم‌شور» واقعی ندارد و توهمات ناشی از گذشته‌ای ساختگی بی‌وقفه بر قلمرو آن و بر امکان گشایش افق آینده، سنگینی می‌کند. این همان ارزیابی است که امروز بیان خود را در جریان‌ات موسوم به «بنیادگرایی اسلامی» یافته است؛ جریان‌اتی که بر پوشیده‌ترین و متحجرت‌ترین سنت‌های سیاسی ابداع شده تکیه دارند یا در بهترین حالت سنت‌های فکری موجود را با نگاهی عمیقاً ایدئولوژیک بازخوانی می‌کنند و در نتیجه بر این باورند که گذشته چراغ راه آینده و نجات‌امت اسلامی، است و آنچه در گذشته روی داده همچون وعده‌ای اجتناب‌ناپذیر در آینده نیز تکرار خواهد شد. همین بنیادگرایی اسلامی است که جست و جوی اصالتی فرهنگی و بازگشت به خویشترن را به حلقه‌ی رابطه‌ی خود با اکنون و آینده تبدیل کرده است. با این حال، آنچه تا دیروز به عنوان وسیله شمرده می‌شد امروز به غایت تمام بدل گشته: در همه حال، این گذشته‌ی سریم‌ا ابداع شده است که به غایت «باززانی» اسلامی تبدیل شده است. در واقع، ایده‌ی آینده‌ی حقیقی، آینده‌ای که می‌آید، نمی‌تواند از ایده‌ی آینده‌ی گذشته متمایز گردد. به این خاطر است که آینده‌ی اسلام‌گرایی امروز به آرمانی اسطوره‌ای تبدیل می‌گردد و به دلیل ناهم‌زمانی یا زمان‌پریشی‌اش، راه دیگری جز اعمال خشونت بر اشتیاق واقعیت اجتماعی امروز و انسان‌های حامل آن برای درگذشتن از آن، ارائه نمی‌کند.

در اوضاع کنونی ایران، از میان بردن رژیم اسلامی به عنوان مانع تحول اجتماعی بستگی به گشایش همین چشم‌انداز لازم سیاسی دارد که خارج از همه‌ی نمادها، ارزش‌ها و نهاد‌های دستگاه اسلامی حاکم، احیاء آزادی‌های فردی و اجتماعی و تمعیم سیاست لائیک و غیر ایدئولوژیک در جامعه را هدف بلافاصله‌ی خود قرار می‌دهد.

به بیان دیگر، نابودی رژیم اسلامی ایران همچنان از خلال راه حل اجتماعی بحرانی می‌گذرد که هژده سال پیش - در یک وضعیت سیاسی استثنائی - به روی کار آمدن شریعت اسلامی در ایران انجامید. راه حل این بحران اجتماعی تقویت و گسترش جنبش‌های متعدد سیاسی برای نهادی کردن دموکراسی در پهنه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه است. از این زاویه افاضات «شرق‌شناسانه» از سرشت همان دعاوی است که استمرار استبداد اسلامی را توجیه سیاسی و ایدئولوژیک می‌کند.

پانویس‌ها:

۱- نگاه شود برای نمونه به: آرامش دوستدار، درخشش‌های تیره، گلن، ۱۳۷۰؛ یا مقاله‌ی او تحت عنوان «امتناع تفکر در فرهنگ دینی»، در چشم‌انداز، شماره‌ی ۱۶، بهار ۱۳۷۵.

۲- به نقل از:

Maxime Rodinson in *La fascination de l'islam*, ed. Decouverte, Paris, 1989, p. 81.

۳- نگاه شود به:

Edward Said, *Culture and imperialism*, Vintage, 1994, p. 51.

۴- مقایسه شود به:

Samir Amin, *L'eurocentrisme, critique d'une ideologie*, Paris, Anthropos, 1988, pp. 61-62.

۵- نگاه شود به:

Francois Burgat, *L'islamisme en face*, Decouverte, 1995, p. 24.

چیاپاس

وروشنفکرانِ فرانسوی

ترجمه و تلخیص م. مازیار

بیش از صد تن از روشنفکران و هنرمندان فرانسه فراخوانی را در حمایت از جنبش زاپاتیست‌های مکزیک امضاء کرده‌اند. فراخوان مزبور از ابتکار عمل فرمانده مارکوس برای «گردهم‌آنی میان-قاره‌ای علیه لیبرالیسم نو و دفاع از بشریت» پشتیبانی می‌کند. این اجلاس از ۲۷ ژوئیه تا ۲ اوت ۹۶ در چیاپاس مکزیک برگزار خواهد شد. فراخوان مزبور اعلام می‌کند که زاپاتیست‌ها «راه مقاومت مدنی و گفت و گوی

سیاسی را به دور از منجی‌گرایی و روحیه‌ی جنگی برگزیده‌اند.» دست اندرکاران نشریه‌ی «هم (Chimere) که توسط ژیل دولوز و فلیکس کاتاری بنیان گذاشته شده در کنار آلن تورن (جامعه‌شناس فرانسوی)، ژیل پو (نویسنده)، ژان پی یر کاهان (ریاضیدان) و... از جمله نخستین امضاءکنندگان این فراخوان هستند و ترکیب عجیبی را شکل می‌دهند. مبتکران اصلی این فراخوان خانم‌ها تسا بریسال (مترجم) و کارگردان شیلیایی تبار، کارمن کاستیلو هستند. این دو مشترکاً فیلم مستندی به نام *صداقت‌افسانه‌ای فرمانده مارکوس* تهیه کرده‌اند که در مارس ۱۹۹۵ از شبکه‌ی تلویزیونی فرانسوی-آلمانی آرته پخش شد. آنان در فوریه ۱۹۹۴، کمی پس از شورش زاپاتیست‌ها در اول ژانویه ۹۴، در شیاپاس حضور داشتند و مدت دو ماه رادر آنجا گذرانند. به قول آنان: «در خارج تنها مارکوس مشاهده می‌شود و همه مفتون این قهرمان رومانتیک هستند. اما، این فرهنگ سیاسی خاص سرخ پوستان است که او را آفریده. بدون آنان، مارکوس همچنان چریکی مارکسیست باقی می‌ماند.»

آیا فرمانده مارکوس به دردانه‌ی جدید روشنفکران فرانسوی تبدیل خواهد شد؟ چهره این عاصی ادیب، این خواننده‌ی آلتوسر و فوکو، این متحد سرخ پوستان مایاس، این شاعر جسور و بذله‌گو، جذابیت خاصی برای روشنفکران دارد. گذشته‌ی مارکسیستی مارکوس بر پشتیبانان فرانسوی او به هیچ وجه پوشیده نیست. با این حال، هرکس رویاها و آرزوهای خود را در صورت‌های منکثر افسانه‌ی زاپاتیستی می‌جوید. اخیراً ۶۳۰۰ نسخه از کتاب فرمانده مارکوس (پس است! شورشیان زاپاتیست یک سال قیام خود را در چیاپاس حکایت می‌کنند)، در بازار کتاب مکزیک فروش رفت. روشنفکران مکزیک نیز صرف نظر از این که این جنبش را ستایش کنند (نظیر کارلوس فونت) یا از آن انتقاد (همانند اوکتاویو پاز، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات) جنبش زاپاتیست‌ها را در هر حال، جدی می‌گیرند. آنان حامیان فرانسوی زاپاتیست‌ها را که غالباً از آشنایان مکزیک هستند، تحت تاثیر قرار داده‌اند. ژرژ لاوودان، مسئول تئاتر اوده اون پاریس که به تناوب در مکزیک سکونت داشته، درباره‌ی کتاب مارکوس می‌گوید: «من در کتاب مارکوس سبکی بی قید و بسیار انسانی، انکار دگرترین مارکسی و اندیشه‌ای لطیف و حساس نسبت به دیگران را می‌بینم. مارکوس وعده نمی‌دهد، بلکه می‌کوشد در حد توان انسانی گره‌ای را بازگشاید. امروز بیش از همه به مارکوس یا اونگ سان سوکی (برنده‌ی جایزه‌ی صلح در بیرمانی) نیازمندیم و کمتر به کسانی نظی «فراخان» (رهبر فرقه‌ای جنبش سیاه پوستان آمریکا)، به اعتقاد ایوون لوبو، پژوهشگر و جامعه‌شناس فرانسوی و یکی از نزدیکان آلن تورن، جنبش چیاپاس «مسائل مربوط به دموکراسی، هویت و مدرنیته راه طرح می‌کند. آشتی دادن مربوط به

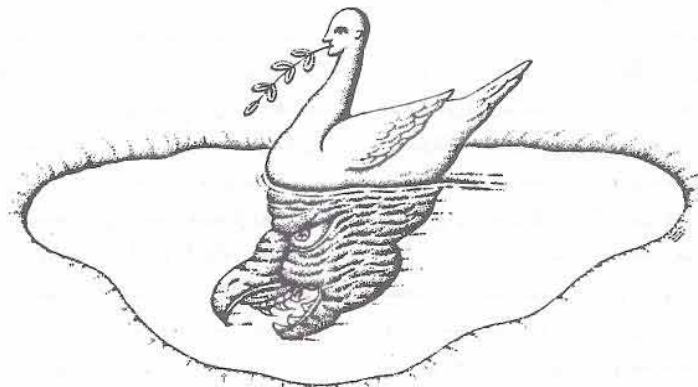
هویت ملی و دموکراسی «مشغله‌ی بنیادگرایان هندی یا مسلمان نیست که در مقایسه با سرخ پوستان چیاپاس، نگاه کاملاً متفاوتی به اجتماع دارند.»

برای نمونه، از آلن تورن می‌پرسند: «چرا فراخوان دفاع از زاپاتیست‌ها را امضاء کرده‌اید؟» و او پاسخ می‌دهد: «در آمریکای لاتین جنبش‌هایی ظاهر می‌شوند که متکی بر توده‌های فقیرند و می‌کوشند محرک بازشدن نظام سیاسی گردند. زاپاتیست‌ها با جست و جوی راه مذاکره تنها تلاش جدی برای شکل‌گیری یک بدیل به شمار می‌روند. متون آنان دفاع از منافع جامعه بومیان و مشارکت اقتصادی و سیاسی را با هم آشتی می‌دهد. از آلن تورن پرسیده می‌شود: «آیا این قدری می‌الفه نیست که در این جنبش جدید و محدود شروع یک بازسازی سیاسی مشاهده شود؟» او پاسخ می‌دهد: چیاپاس به یک مسئله اصلی مکزیک تبدیل شده است. طبعاً، عاملین آن هنوز ضعیف‌اند، اما، می‌توانند به عنوان عاملین مستقل شکل بگیرند. مکزیک طبقه‌ی متوسط، مکزیک رنگین پوستان و متمرکز بر ساختار ملی، درهم فروپاشیده است. از سوی دیگر، چریکها توسط اتحاد شوروی پشتیبانی نمی‌شوند، چراکه دیگر شوروی‌ای وجود ندارد. چگونه می‌توان در متن شرایط جدید از ازم گسیختگی‌هایی که لیبرالیسم اقتصادی افراطی به وجود آورده، اجتناب کرد؟ چگونه می‌توان نظامی را بازسازی کرد که قادر به سازماندهی و هدایت نیازهای اجتماعی باشد. زاپاتیسم همچون دماسنج و خامت شدید بحران سیاسی مکزیک و نیز جست و جوی دموکراسی عمل می‌کند. زاپاتیسم جنبشی است که مشارکت سیاسی را به دفاع اجتماعی و دفاع هویت فرهنگی گره می‌زند و به این عنوان پایان پراترژ طولانی جنبش چریکی را ثبت می‌کند.

لوموند، ۲۹ ژوئن ۹۶



طرحی که توسط فرمانده مارکوس طراحی شده است



در برابر فرهنگ سالوسی و مماشات

پخش گفت وگویی نسرین بصیری با سیروس ملکوتی و شهرام ناظری از رادیو «مولتی کولت» (چند فرهنگی) در برلن، بحث‌ها و واکنش‌های قابل توجهی را پیرامون موضوع مورد اشاره در این گفت وگوها - نحوه برخورد با برنامه‌های هنرمندان مقیم ایران در خارج از کشور - در پی داشت. آرش که همواره به این موضوع با دقت و حساسیت ویژه برخورد کرده است، از سیروس ملکوتی - که امکان تماس با ایشان فراهم بود - درخواست کرد تا نظر مشروح خود را پیرامون موضوع مورد بحث، برای درج در آرش ارسال نمایند.

پاسخ سیروس ملکوتی را با عنوان «در برابر فرهنگ سالوسی و مماشات» و کوتاه شده‌ی «در گفت وگویی یاد شده» در زیر می‌خوانید.

نسرین بصیری: آقای ملکوتی، شما در مورد عرضه کارهای موسیقیدانان یا کسانی که در ایران کار موسیقی می‌کنند در خارج از کشور چه نظری دارید، سالهای اخیر ما شاهد این بودیم که گروه‌های زیادی از ایران آمدند و در خارج از کشور برنامه اجرا کردند و این برنامه‌ها معمولاً با استقبال روبرو بوده، نظر شما در این باره چیست؟

سیروس ملکوتی: از اینکه ما این امکان را نداریم که در ایران کارهای خودمان را عرضه بکنیم باعث تأسف است اما این اظهار تأسف هرگز بدین معنی نخواهد بود که به هر شرایطی تن بدهیم، بصرف اینکه برنامه‌ای در ایران اجرا بکنیم و برای جمهوری اسلامی حیثیت سازی بکنیم. ما آنهایی را که از ایران به خارج از کشور آمدند در آغوش می‌گیریم و بسیار خوشحالیم که اینها را اینجا ببینیم، کارهایشان را می‌بینیم، با اینها برخورد می‌کنیم. اما بهایی که برای اینکار پرداخت می‌شود هرگز بطور دقیق در موردش صحبت نشده.

نسرین بصیری: مقصودتان چه بهایی است؟ ملکوتی: بهای سیاسی که بابت این کار پرداخت می‌شود، جمهوری اسلامی بنوعی تبلیغ

های شما را بایکوت می‌کنند، یعنی تمیاین، اگر مثلاً کسی اینجا بود و الان این حرف را نه فقط به شما بلکه به هر کسی که از ایران می‌آید و برنامه اجرا می‌کند، مثلاً می‌گفت که چرا خانم پریسا آمده اینجا روسریشو برداشته اگر راست می‌گفت تو ایران ورداره یا می‌گفت که اینها را می‌فرستند اینجا و بدون روسری، و می‌خوان در غرب وانمود کنند که در جمهوری اسلامی آزادی هست، ما نباید گول این را بخوریم و نباید بریم کنسرت‌هاشون، اگر کسی بود اینجا و این حرفها را بشما می‌زد شما چه جوابی داشتین بدین؟

شهرام ناظری: ببینید ایران کشوری با این همه تمدن، با این همه امکانات، نخاثر و آنچه که واقعاً این خاک زرخیز داره، ولی همیشه بنظر من يك لطمه‌هایی خورده شاید از خود ماها، و اینکه تا می‌خواهیم يك مسئله‌ای حقیقی را دریافت بکنیم باید يك چند قرن بگذرد یا باید يك آدمهایی کشته بشوند و بعداً بگویم به به عجب آدمهای خوبی بودند. مثل اینکه يك هنرمند اولین درس و وظیفه‌ای که داره درس آزادی است، یعنی اگر غیر از این باشه اگر بخواد نمی‌داند بخاطر هدف يك حکومتی، هر حکومتی، بیاد کارش را انجام بده این دیگه اصلاً هنرمند نیست یا شاید این دیگه نمی‌تونه نوای این صدا و امواج سازش به دلها بشینه اصلاً نمی‌شه. این اصلاً اینجوری نیست. حتی عقلانی هم بگیریم اصلاً اگر يك نفر عقل داشت باشد يك هنرمند خوب، شما فکر بکنید مثلاً کسی که می‌خواهد وابسته باشد برای چیه؟ یا برای پول دیگه یا برای شهرت برای يك چیز هست بالاخره يك کسی که مثل من نشسته اینجا که هم شهرت بیش از اینکه خودم می‌خواهم دارم هم اینکه هر جای جهان برم می‌توانم حتی خیلی بهتر از اینکه توی ایران هستم زندگی کنم چون من توی ایران مجانی کار می‌کنم وقتی میام خارج پول درمی‌آرم، ولی عشق آن محیط، عشق آن فضا، تنفس آن محیط که می‌تونه خلایق منوروش تاثیر بذاره و می‌تونه حرکت بمن بده، حس بمن بده باعث این شده که من توی آن محیط هستم و هرگز هم چنین مساله‌ای اصلاً برای من وجود نداشته و منصفانه هیچکس تا حالا از من نخواست که من به يك هدفی پیام خارج، من خودم آمدم از خود من دعوت می‌کنند در خارج و من می‌آیم و اگر قرار باشه هرکسی، هر ارگانی، هر حکومتی، بنظر من بيك هنرمند بخواد بگه و اگر رفتی این کار را بکن، اینکار را نکن، اصلاً نیازی نداره آن هنرمند اصلاً ادامه بده به آن کار.

من هم خیلی راحت می‌توانم برم خارج، در کالیفرنیا و ایسم و خیلی زیاد دلار دربیارم، واقعاً من غصه‌ام می‌گیره وقتی فکر می‌کنم وای ما چقدر غافل هستیم، چقدر ما حقیقت را دیر می‌گیریم و چقدر اگر یکونه موج مثبت هم وجود داشته باشه می‌خواهیم این یکی را هم خراب بکنیم. به عنوان يك آدمی که هدفم معلومه و می‌بینم که طی این سالهایی که گذشته چقدر صاف و زیبا و درخشان زندگی کردم و با افتخار زندگی می‌کنم و با این عشق، با این عشقی که به مردم هست، با این عشقی که به کارم توی هر شرایطی بدی من اومدم کار کردم حالا اگر چهار نفر آدمی که ورشکسته‌اند و یا چهار نفر آدمی که دیگر هیچ حرفی برای گفتن ندارند فقط می‌خوان چهارتا فضیلت خوب را هم خراب بکنند اگر چیزی بگویند اصلاً برای من که مهم نیست ولی من غصه می‌خورم البته.

سیاسی خودش را طی سالهای گذشته از طریق ارسال یا اجازه سفر هنرمندما در خارج از کشور کرده‌است. برخی از این فعالیتها طبیعتاً می‌شه گفت حیثیت سازی برای جمهوری اسلامی بود، از برخی هم بهر حال ما اینجا سود خودمان را بردیم، یعنی از هنر و آوازه‌های این هنرمندان استفاده کردیم. اما بحث مهم در ادامه هر کار هنری وقتی که زیر سیطره يك رژیم دیکتاتوری قرار می‌گیره در اینه که، بهای سیاسی و فرهنگی‌ای که هنرمند برای این کار می‌پردازه چقدره، اگه لازم باشه من هنرمند می‌باشتمی در لورانی هم خموشی بگزینم و بصحبت نیام.

بصیری: یعنی شما بطور جدی فکر می‌کنید که این هنرمندهایی که میان اینجا برنامه اجرا می‌کنند ارسالی هستند، یعنی مثلاً حکومت به اینها می‌گوید اره بیاین برین؟

ملکوتی: هرگز نمی‌شه اینگونه قضاوت کرد. یعنی این خیلی قضاوت افراطی است که اگر ما بهش دست بذاریم، بهر حال کسانی بودند که ارسالی بوده‌اند، در میانشان می‌شه نام هم حتا برد، ولی بهتره که ما الان صرفنظر کنیم از بردن نام بوستان، اما این همکاریها وجود داشته که هنرمندان توانستند به خارج از کشور بیاین، یکی از دلایلی که هنرمندان در خیلی از بحثهایشان مطرح کردند و جمهوری اسلامی هم مطرح کرده این بوده که: نیاز حضور بهم رساندن با ایرانیان اینسوی، نیاز فرهنگی بوده که اینها را به این طرف کشانده. من از این هنرمندان و از ان وزارت ارشاد يك سؤال می‌کنم: امروز در پاکستان و ترکیه ایرانیان بیشماری هستند که در شرایط بسیار سختی زندگی می‌کنند چرا یکبار، یکبار در این ۱۶ سال توی ذهن این هنرمندان خطور نکرده که در پاکستان یا ترکیه برای خیل ایرانیان در آنجا کنسرت بگذارند؟ مگر جز این هست که يك گیرایی دلار و مارک و ین از یکسو و سوی نوم تبلیغ سیاسی و فرهنگی که پیامد این داره، آنها را به اینسوی جلب می‌کند.

نسرین بصیری: آقای شهرام ناظری، عده‌ای اینجا هستند که معتقدند که شماها فرستاده جمهوری اسلامی هستید و بخاطر همین هم کنسرت

و هستند هنرمندانی که صرف درآمد مادی به جهت برنامه نزد ما می آیند.

در پایان این مصاحبه سئوالی طرح کردم و گفتم: (این همکاران و هنرمندان این باور را در اشکال گوناگون امم از صاحب‌ها و در سخنرانی‌ها مطرح می‌کنند که برای واماندگان در جزایر تنهایی و دور از فرهنگ مادری، هنر به ارمغان می‌آورند و بگونه‌ای خود را ایشارگران حقیقی هنر زمان می‌پندارند تا ما گمشدگان را به زعم خود از گمراهیها برهانند. مگر نخوانند و نگفتند که در هوای تبعید، شعر مرد، موسیقی به ناکجا آباد رفت و هنرمند آن دیار بدون هویت و سترونی از تولید هنری شده است؟). با باور و پذیرش این ادعای غیرمعتول و خصمانه و درواقع جهت‌گیرنده، این پرسش از آنان به عمل می‌آید:

چرا طی ۱۷ سال گذشته حتی یکبار برای خیل بیشمار پناهندگان سیاسی در ترکیه و پاکستان جهت همان دعای دروغین که می‌کنند، برنامه اجراء ننمودند؟! آیا جز این است که آنان اولاً به خاطر دست‌یازی به ارز خارجی (که هیچ اشکالی هم ندارد!) و ثانیاً حیثیت‌سازی رژیم جمهوری اسلامی (که بسیار هم اشکال دارد) در خارج از مرزهای ایران از جمله اروپا و آمریکا برنامه اجرا می‌کنند؟

(جملات ایراد شده گونه‌ای دیگر بود مفهوم اما همین بود که در بالا آوردم). این مصاحبه پس از چند ماه تأخیر با کمی «برش فنی» در یک ساخت و مفهوم جدید (بدون اطلاع قبلی من) پخش می‌شود. آنهم پس از چند شب که از کنسرت اینجانب در آن شهر می‌گذرد.

بخش دوم مصاحبه با آقای شهرام ناظری انجام می‌پذیرد (کویی میزگردی با حضور دو هنرمند ایرانی در یک مصاحبه رادیویی انجام گرفته است).

از ایشان سئوال می‌شود: گروهی مخالف حضور شما در این سوی هستند و معتقدند که شما فرستادگان رژیم هستید. نظر شما چیست؟

و ایشان نیز حرفهایی در رد این نظر و بیطرفی خود ایراد می‌کنند البته با چاشنی تمجید و تعریف از خود و در خاتمه مخالفان خود را ورشکسته می‌خوانند. شنونده از این مصاحبه دو ادعا را درک می‌کند:

نخست، نظر سیروس ملکوتی: شهرام ناظری وابسته به رژیم است.

دوم: نظر شهرام ناظری: سیروس ملکوتی ورشکسته است.

اگر زخمهای زیادی را که از خوش باوریها حادث شده، نادیده انگاریم، باید بگویم که خانم ن- ب به عنوان خبرنگارمسئولانه به کار خود نمی‌اندیشند.

اما اگر زخمها را باور کنیم، باید اذعان کنیم که شاید «زیر کاسه نیم کاسه‌ای بود». اختلاف من با آقای ناظری نیست بلکه با ناظری‌هاست. اصولاً اگر ما نسبت به خودمان و کارکردمان بچار توهم نشده باشیم، متوجه می‌شویم که این «من» سیروس و آن «اوی» ناظری چندان اهمیتی ندارند. کاری نکردیم که در عرصه هنر کارستان باشد، تا جدلی را پیرامون آدمکها دامن بزنیم، حتی حضور فردی ما در این سوی و آن سوی اندیشگی و نوع سخالت فرهنگی- سیاسی ما تغییری در اصل داستان تلخ نسل ما را باعث نمی‌شود. بلکه این مجموعه‌ی «من‌ها» و آن‌ها و چند پارگی «ماها» ست که از اهمیت برخوردار است. حقیقت بحث در دو جلوه

● ما با آنان که از آغاز این شب هول خنیاگران مناره‌های این حکومت بودند و حال بنا بر سنت بازار در معرکه‌ای دیگر چار می‌زنند، مشکل خاصی نداریم زیرا همواره با این حکومت و با اینان در ستیز بوده‌ایم. مشکل ما با پهلوان پنبه‌های خودیست - آوارگان سیاسی توأب.

● انجمن‌ها و کانون‌های فرهنگی تبعیدی محملی شده‌اند برای برپایی هنرهای صادراتی وزارت ارشاد.

● رژیم جمهوری اسلامی با سازمان یافتگی و برنامه ریزی بسیار دقیق که بدون کمک توأب تبعیدی امکان پذیر نبود، عرصه فعالیت‌های فرهنگی خارج از کشور را در کمیت خویش در اختیار گرفت و عهدنامه فرهنگی با دول اروپایی که به خاطر موضوع سلمان رشدی مسکوت مانده بود، از طریق ارتباط با کانونهای فرهنگی مستقر در خارج از کشور برقرار شد.

● صدور موسیقی و فیلم و نمایشنامه و دیگر مظاهر هنری در کنار خود و لوبیا و ترشی لپته، همراه با چاشنی ترور و کشتار فجیع عزیزان ما در جهان تبعید، همه و همه برای ما ایرانیان عزیز در خارج از کشور، هدیه‌های حکومت اسلامی، تنها با کمک رسانی‌های خود ما ممکن می‌شود.

سیروس ملکوتی

شنونده آن برنامه فوراً بنده را از همان عده می‌پنداشت (حضور ایشان را بایکوت نموده و ایشان را متهم به وابستگی‌هایی به رژیم می‌کنند؛ و نکته دیگر مربوط می‌شود به حافظه خود ایشان از فعالیت هنری ۱۷ سال گذشته هنریشان. ۲- در پاسخ به پرسش ن- ب گفتم: اولاً خوشحال می‌شوم که با همکاران و یاران فرهنگی و هنری خود در خارج از کشور دیداری داشته باشم. (و فکر کنم زندگی هنری من طی ۱۷ سال گذشته در خارج از کشور که همکارها و همچنین یاری رسانی‌هایی نیز نسبت به همکارانم را در ایران دربر می‌گرفت، تأییدی بر ادعای من باشد.)

و نیز گفتم در این مداخله و حضور می‌بایست تفکیک‌هایی را میان این هنرمندان قائل شد. گفتم: برخی از این هنرمندان مستقیماً به مثابه رسولانی هنری وزارت ارشاد و برخی نیز غیرمستقیم اما در همان محبوه برنامه مداخله فرهنگی وزارت ارشاد در میان پناهندگان سیاسی خارج از کشور حضور به هم می‌رسانند.

مصاحبه من با خانم ن- ب در رادیوی «مولتی کولت» در محیطی بسیار صمیمی و متأسفانه بدون حضور اندیشه‌ای مشخص، تا آنجا که به طرح سئوال‌ات از یکسو و از سوی دیگر چگونگی اجرا و پخش رادیویی آن مربوط می‌شد، صورت پذیرفت. ابتدا به ساکن چند پرسش و پاسخ پیرامون شرح حال زندگی هنری من در ایران و خارج از کشور و فعالیت‌های گذشته و امروزی هنری من انجام گرفت متعاقب این پرسش و پاسخ، نظر مرا در مورد هنرمندانی که جهت اجرای برنامه به خارج از کشور می‌آیند، پرسیدند.

۱- پاسخ من بدین پرسش هرگز نفی حضور این هنرمندان را در میان ما دربر نمی‌گرفت بلکه برسر چگونگی این حضور و مداخله بود که بحث کردم. اما درک آقای ناظری خواننده بسیار خوش صدای کشور ما این نبود. البته ایشان نیز به دو جهت گناهی در این برداشت تحریف آمیز نخواهند داشت. زیرا اولاً طرح سئوال خبرنگار (ن- ب) این تصویر را به آقای ناظری می‌داد که عده‌ای (البته

صنوع موسیقی و فیلم و نمایشنامه و دیگر مظاهر هنری در کنار نخود و لوبیا و ترشی لیتسه همراه با چاشنی ترور و کشتار فجیع عزیزان ما در جهان تبعید، همه و همه برای ما ایرانیان عزیز در خارج از کشور، هدیه‌های حکومت اسلامی، تنها با کمک رسانی‌های خود ما ممکن می‌شود.

رژیم جمهوری اسلامی با سازمان یافتگی و برنامه ریزی بسیار دقیق که بدون کمک توأب تبعیدی امکان پذیر نبود، عرصه فعالیت‌های فرهنگی خارج از کشور را در کمیت خویش بر اختیار گرفت و عهدنامه فرهنگی با نول اروپایی که به خاطر موضوع سلمان رشدی مسکوت مانده بود، از طریق ارتباط با کانون‌های فرهنگی مستقر در خارج از کشور برقرار شد.

بهایی که رژیم جمهوری اسلامی به فعالیت‌های فرهنگی- هنری می‌دهد نه به لحاظ ارادت او به این موضوع بوده بلکه از آن روست که اولاً به احیای حیثیت از دست رفته خود در صحنه بین‌المللی دست یازد، و مهمتر، تنها وسیله مبارزاتی باقی مانده در دست اپوزیسیون را از او بستاند؛ و از این طریق گرایش به آشتی و کرنش در برابر خود بوجود آورد. و در این راستا روشنفکران و هنرمندان داخل و خارج دانسته یا ندانسته بهترین نقش یاری رسانی را به این طرح ایفاء کرده‌اند. هنگامی که از نویسندگان و اهل هنر داخل کشور می‌پرسند: چرا شما به خیل آوارگان سیاسی در خارج نیپوستید، آنگاه که فرزانه ترینشان مفهوم آوارگی سیاسی و مفهوم تبعید را به تمسخر می‌گیرند که گویا میل به تکلم به زبان‌های عدیده و یا فرصت خوب کافه نشینی مارا بدین سوی پرتاب کرده است: آنگاه که دیگری آنهم پس از سالها زندگی در تبعید در زمان حکومت پادشاهی، می‌گوید طبیعت شعرش با تبعید میانه ندارد؛ و آن دیگری تبعیدیان را مشتت مردم یاره گو و یاره سرا می‌خواند، و آنگاه که همگان خود را قهرمانان حقیقی تاریخ مبارزاتی می‌خوانند و سالوسی‌ها و پیشکش‌ها را تاکتیک مبارزاتی می‌شمارند و باز فروتانه و ایشارگرانه واسطه می‌شوند تا بخشش ما را از بارگاه نول‌مردان طلب کنند!

آنگاه که در این سوی، به یکباره هوای «دیدار وطن؟! قلب و حافظه‌ی روشنفکر «انقلاب» و پناهنده را تسخیر می‌کند و شعر کرنش سروده می‌شود، و موسیقی پشیمانی و بازگشت نواخته می‌شود، و تشاتر را در چمدان می‌تپانند و سوغات می‌برند؛ آنگاه که همزیستی مسالمت آمیز با توأبان آشکار و نهان برون مرزی امری عادی تلقی می‌شود، آیا حضور مأموران رژیم اسلامی در اشکال فردی- گروهی- نهادی در میان ما تبعیدیان تعجب آور خواهد بود؟

بله دوستان! مشکل ما بیش از هر چیز با خود ماست. با فرهنگ حقیرانه و به یغما رفته مبارزاتی است که ما را محاط کرده است. مشکل ما با استقرار فرهنگ سالوسی و مامشات‌گر است. حافظه و درایت و شایستگی ما بازماندگان آن همه کشتار و تمعید و زندان و وحشت‌های تاریخی، در دفاع از آزادی و فرهنگ و انسانیت، می‌بایست بسیار بیش از این بوده باشد که امروز شاهدیم.

تاریخی‌اش خودنمایی می‌کند، و من و او را در دو سوی این آئینه شکسته منقسم می‌کند. عناصر سردرگم این دو قطب پس از گذشت ۱۷ سال که از بهشت خدایی و جهنم زمینی گواهی می‌دهد، به نیکی از سوی خود آگاهند، سردرگمی نقابی است بر حقیقت سالوس.

ما اختلاف خود را با آن سوی سالها پیش تسویه کرده‌ایم. اختلاف ما برسر فرهنگ مامشات در برابر یکی از خونخوارترین رژیم‌های قرن حاضر است، و روشنگری و سرفرازی من تنها به هیچ وجه تغییر در اصل داستان مامشات پرده سوم نمایشنامه بی رونق روشنفکر ایرانی نمی‌دهد. ما با آنان که از آغاز این شب هول خنیاگران مناره‌های این حکومت بودند و حال بنا بر سنت بازار در معرکه‌ای دیگر جار می‌زنند، مشکل خاصی نداریم زیرا همواره با این حکومت و با اینان در ستیز بوده‌ایم. مشکل ما با پهلوان پنبه‌های خودیست - آوارگان سیاسی توأب. چیزی دیگر نمانده که خلخال‌ها هم افزون به جمع ما شوند، کمتر ملتی چون ما در تبعید این چنین بی رمق و برده‌وار زیست.

روزنامه‌ها و جراید تبعیدی محملی شده‌اند برای معرفی چهره‌های خودفروخته پیشین و ملبس به لیبرالیسم نروغین امروزین. انجمن‌ها و کانون‌های فرهنگی تبعیدی محملی شده‌اند برای برپایی هنرهای صاندراتی و وزارت ارشاد. سفره‌گشای روشنفکرانی شده‌ایم که از سفره‌های گشاده می‌خورند و می‌برند و آنگاه بر آن تف می‌افکنند و میزبان بیچاره را متهم به یاره سرایی و بیبوده زیستن بر بیغوله آباد می‌کنند. آه از این انبوه! که عنان از کف می‌دهد و بر یاره‌سرایی‌های قهرمانان مامشات دست افشانی می‌کند؛ و داستانهای تلخ و هولناک ترور و مرگ چه ساده در این اوج سرور و دست افشانی کم می‌شوند. سالها پیش شجاع‌الدین میرطالوسی از ایادی رژیم جمهوری اسلامی در میان هیئت داوران چهارمین جشنواره سرود (که خود از برگزیدگان موسیقی کشور بودند و به امضای نامه‌ای مبادرت ورزیدند که در تمجید رژیم و نکوهش و نابودی مخالفان رژیم بود بی آنکه اسلحه‌ای برای امضای آن نکت نامه بر شقیقه‌شان نشانه گرفته باشد)

پس از اراجیف بسیار که در وصف پیروزی انقلاب و نابودی ضد انقلاب گفت پرده از این «راز» برمی‌دارد

می‌گوید:

«موقعیت ما که در شرایطی سخت و با ایشار هنرمندان زحمتکش کشورمان در طول ده سال بدست آمده (۷ سال پیش)، همگان را در سراسر کیتی به حیرت واداشته و در این میان دشمنان اسلام که در طول دوران انقلاب به دلیل هجومشان چه در جبهه‌های جنگ و چه در بنگاه‌های سخن پراکنی، قصد داشتند به فرهنگ و هنر کشور ضربه وارد کنند و با تولید موسیقی مبتذل قصد منحرف کردن افهان جوانان را کرده بودند، ناکام ماندند و حضور موفقیت آمیز گروه‌های موسیقی سنتی ایران در کشورهای مختلف به خصوص در یک سال اخیر چنان موفق بوده است که دشمنان را نیز به تمسین واداشت. و من با سربلندی مژده می‌دهم که دیگر این ما هستیم که تأمین نیازهای داخلی به موسیقی در حد نسبتاً مطلوب به صنوع این هنر برای خارج از کشور بخصوص برای ایرانیان خارج مبادرت کردیم و براساس آمار بدست آمده درصد فروش

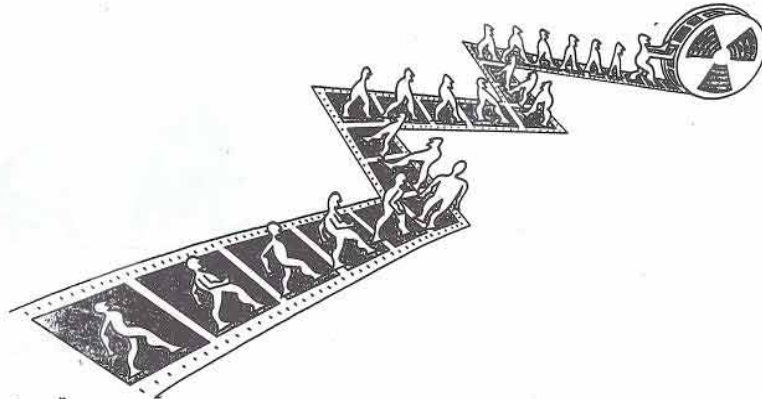
دمکراسی امیرکبیرولایت فقیه

فرصتی پیش آمد که کمی از اوضاع و احوال ایران که بدست آخوندهای خبیث و همیاری روشنفکران چپ نمای متعجب با توگپ بزنم.

از انتخابات شروع میکنم. محض اطلاع باید بگویم که معیار دمکراسی در ایران، بالاخره پس از سالها شناخته شد: «زنها می‌توانند در استخر سروپوشیده شنا کنند»، «آنها می‌توانند اسب هم سوار بشوند»، «زنها می‌توانند با پیژامه والیبال هم بازی کنند». زیباتر از اینها نشانه‌ای برای دمکراسی در ایران و یا در هیچ جای دنیا نمی‌توان پیدا کرد، و چپی‌های سنتی ما خوشحال و خندان از سخنان گهربار سمبل آزادی، دختر امیرکبیر جمهوری اسلامی، به تبلیغ انتخابات پرداختند که چه نشسته‌اید دمکراسی به سرزمین ولایت فقیه، البته با بودن ولایت فقیه بازگشته، شرکت در انتخابات و رأی دادن به دارو دسته‌ی امیر کبیر (سر کارگزاران) ضرورت دارد و بدینوسیله سر دمل چرکین باز خواهد شد: اول بوچرخه سواری برای بانوان در پارک چیتگر آزاد می‌شود و سپس در پارک لاله ولی فقیه دیگر نمی‌تواند کاری انجام دهد بنابراین وجود دین در حکومت مشکلی برای دمکراسی بوجود نخواهد آورد.

ناگفته نماند بعضی از روشنفکران غیر سنتی نیز معتقدند که از لیبرالیسم (۱) دارو دسته‌ی امیرکبیر فعلی باید حمایت کرده در انتخابات باید شرکت کنیم. در مجالس بوستانه‌ای که گاهی نور هم جمع می‌شویم تب انتخابات روی پرت و پلا گویی ما اثر کرده است. یکی از بوستان حمایت از دارو دسته‌ی رفسنجانی و شرکت در انتخابات را ضروری دانست و گفت: «بنظر من شرکت کنیم بهتر است» و دلیلی که آورد با دمکراسی اسب سواری و بوچرخه سواری زنان فرق داشت. ایشان گفتند: «آقای رفسنجانی کتابی در مورد امیرکبیر نوشته‌اند که من از خودم خجالت میکشم». یکی دیگر از بوستان در جواب گفت «هم آقای رفسنجانی و هم آقای خامنه‌ای هربو دمکراسی را در قالب ولایت فقیه قبول دارند و حال آنکه آزادی با ولایت فقیه کاملاً مغایرت دارد و مردم کوچک و بازار (عامی) فرقی میان این دو نفر قائل نیستند. بنظر من یکی نماینده‌ی دلالت‌های خارجی است و دیگری نماینده‌ی دلالت‌های تجاری داخلی، و تمام ترورهای خارج کشور و سر به نیست کردن‌های داخل کشور بدست امیرکبیر بزرگ و دارو دسته‌ی ایشان صورت می‌گیرد و سازمان اطلاعات زیر نظر

رژیم تهران می خواهد از فیلم هایش برای صدور انقلاب استفاده کند



لوران مایار

ترجمه‌ی نجمه موسوی

انتقال پیام واقعی ما تردید می‌کنند» مورد انتقاد قرار داد.

این کنایه بیشتر سینماگران ایرانی معاصر که در خارج شناخته شده هستند و در فیلم هایشان بطور آشکاری از «ارزشهای انقلابی» خبری نیست را در برمی‌گیرد. اسلامیان محافظه‌کار هرگز از انتقاد نسبت به فیلم‌هایی که در فستیوال‌های بین‌المللی در طی سالهای اخیر جایزه گرفته‌اند - یعنی ۱۶۴ جایزه در ده سال - فروگذار نکرده‌اند، همچنین بی‌اعتمادی خود را نسبت به کارگردانها، از جمله عباس کیارستمی، که در خارج از همه شناخته شده‌تر است، مخفی نکرده‌اند.

این کارگردانها که فیلم هایشان در خود ایران کم پخش شده، به دلیل تأثیر مثبتی که «سینمای جدید ایران» روی تصویر جمهوری اسلامی می‌گذاشته هرگز باعث نگرانی رژیم نبوده‌اند. با این حال مقامات ایران در سال ۱۹۹۵ اعلام کردند که با تولید فیلم‌هایی که «هویت ملی و اسلامی نداشته باشند» و یا تصویری «تیره و تار از ایران» نشان بدهند مخالفت خواهند کرد.

علی اکبر ناطق نوری، رئیس مجلس رهبر راست مذهبی محافظه‌کار به تازگی چنین اعلام کرد که: فیلمی که انسانها را ناامید می‌کند اگر هر جایزه‌ی بین‌المللی هم دریافت کند هیچگونه ارزشی ندارد.

همزمان، در بهار امسال، مقامات مسئول «مقررات، دستورات، آیین» تولید سینمایی‌ای منتشر کردند که در آن بطور محسوس کننده‌ای شیوه‌ی «اسلامی» فیلمبرداری از زنان، نظامیان و نیروهای امنیتی مشخص می‌شد.

این سخت‌گیرهای ایدئولوژیک يك سال است که توسط تولیدکنندگان و کارگردانان مستقل نفی می‌شود. آنها خواهان کم کردن سانسور و «دخالتهای سیاسی» در سینما می‌باشند. ظاهراً این تقاضاها بی نتیجه بوده زیرا آیت‌الله خامنه‌ای دوباره بر لزوم «اسلامی کردن» کلیت فرهنگ ایران تأکید کرده و خواهان تحمیل «برگشت به ارزشهای انقلابی» گردیده، این نظرات از طرف راست مذهبی محافظه‌کار که در ایران در قدرت می‌باشد، تمجید و تأیید می‌شد.

ایران که از موفقیت فیلم هایش در چندین فستیوال بین‌المللی هیجان زده شده، می‌خواهد انقلاب اسلامی‌اش را اول به کشورهای مسلمان و بعد به تمام دنیا صادر کند. این هدف به طور واضحی طی کنفرانس مطبوعات مسئولین اصلی سینمای ایران مطرح گشت که در تهران به مناسبت معرفی ریاست جدید بخش بین‌المللی مؤسسه‌ی فارابی که صادرات و واردات فیلم را در جمهوری اسلامی به عهده دارد برگزار می‌شد، مطرح گشت. مسئول جدید، نادر طالب‌زاده که از سازمان تبلیغات اسلامی آمده و مسئول تبلیغات انقلاب اسلامی در خارج کشور است چنین تصریح کرد: «صدور انقلاب نقطه‌ای اساسی برای جمهوری اسلامی ایران می‌باشد و این کار به سادگی از طریق سینما صورت پذیر است».

رئیس مؤسسه‌ی فارابی، محمد نجابی، چنین توضیح داد: برای ما برقراری رابطه با کشورهای اسلامی در درجه‌ی اول قرار دارد و در مرحله‌ی بعد کشورهای درحال رشد. و اما مسئول بخش سینما در وزارت فرهنگ، عزت‌الله ضرغامی تأیید کرد که رژیم اسلامی تصمیم گرفته از طریق سینما «سعی بر انتقال پیام انقلاب و صدور ارزشهای انقلاب کند»، به این ترتیب که در مرحله‌ی اول فیلمهای موجود را برای توزیع در کشورهای خاور نزدیک به زبان عربی دوبله کند.

این شیوه جدید ایدئولوژیک که رژیم ایران تصمیم به پیشبرد آن گرفته، حدود ماه مه توسط رهبر انقلاب اسلامی، علی خامنه‌ای، هنگام ملاقات با مسئولین وزارت فرهنگ مطرح شد.

مرد شماره يك ایران چنین یادآوری کرد: «ما فیلمهای انقلابی و اسلامی خوبی داریم، اگر آنها بخصوص به زبان عربی خوب برگردان شوند، می‌توانند تأثیر زیادی در خارج بگذارند». مقامات در بهار «قوانین» جدیدی در مورد نحوه‌ی بسیار محسوس شیوه‌ی فیلم سازی منتشر کردند. عزت‌الله ضرغامی تأکید کرد که رژیم تولید فیلم‌هایی دربارہ «انقلاب اسلامی، جنگ و پیشرفت‌های اقتصادی کشور...» را تشویق خواهد کرد.

او اعلام کرد که «بایستی به شدت بدون امتیاز دادن پیام انقلابی الهی را بیان کنیم». او بدون ذکر نامی روشنفکران لیبرال سینمای ایران را که در

مستقیم ایشان است. در ضمن او آدمی است غیر قابل اعتماد و هرآن می‌تواند موذیان با دارو دسته‌ی مخاف وارد زرد بند بشود و یا بعد از رسیدن به قدرت پلائی به سر مردم بیاورد که در تاریخ نظیرش پیدا نشود معلوم نیست با تجربیات نه چندان دور که در جل چشم خود داریم چرا باید مردم عادی را منحرف کنیم، در آینده چه جوابی داریم که به مردم بدهیم. پلائی را که حزب توده با حمایت از خط امام به سر جنبش و مردم آورد تاریخ فراموش نخواهد کرد. ما چرا باید با جایای آنها بگذاریم. چگونه می‌توانیم با بودن ولایت فقیه برویم در انتخابات شرکت کنیم. به آدم مشکوک با دارو دسته‌ی دزدش، که نمی‌شود اعتماد کرد. کتاب نوشته که نوشته»

دوست عزیز، جهنمی که آخوندها برای ما ساخته‌اند جهنمی پیچیده و بی‌تظیر است. تنها جانوران خبیثی مانند خودشان می‌توانند با ظاهری آراسته چنین جهنمی را تحویل جامعه ما بدهند که روشنفکران ما را دچار تزلزل و سردرگمی نمایند. لابد جریان شهرک غرب را شنیده‌ای، جوانی را که جشن تولد گرفته بود از طبقه‌ی شانزدهم به پائین پرت کردند و مهندس همسایه‌ی او را که شاهد عینی بود و زیر ورقه‌ی مشاهدات خود را امضا کرده بود زیر شکنجه کشتند و آب از آب تکان نخورد، بقول توده‌ای‌ها «کارحجتی‌های ما بوده است»، دارو دسته‌ی امیرکبیر که چنین کارهای زشتی انجام نمی‌دهد!

خبر بعدی اینکه حزب توده این روزها خیلی فعال شده است. جناب عموی که قبل از به زندان رفتن اظهار داشته بود «من در کمیته‌ی مرکزی تا کلو توی لجن فرو رفته‌ام» امروز خانه‌ی ایشان به مرکز کمیته مرکزی تبدیل شده است. هر روز تعداد زیادی از توده‌ای‌ها و غیر توده‌ای‌ها به خانه‌ی ایشان رفت و آمد دارند و رهنمودهای لازم را دریافت می‌کنند و پلیس، که از جابجایی يك مورچه اطلاع دارد، خوشبختانه (!) از رفت و آمدهای خانه‌ی عموی کاملاً بی‌خبر است، و این خود نشان می‌دهد که دموکراسی با بودن ولایت فقیه هم امکان پذیر است. بعداً جداگانه از نشریات متعدد آنها برایت می‌فرستم که بخوانی و کیف کنی.

مدتی است که حکومت به نهضت آزادی بند کرده و سعی دارد به هر ترتیبی شده آنها را عامل آمریکا قلمداد کند و تبلیغ زیادی در روزنامه‌ها و تلویزیون علیه آنها صورت می‌گیرد. حکومت می‌داند تنها جریان لیبرالیستی که می‌تواند در آینده تبدیل به آلترناتیو بشود نهضت آزادی است و تنها گروه متشکل هم هست که دین را جدا از حکومت مطرح می‌کند. لذا کمان می‌کنم حکومت دارد با تقویت حزب توده، که کردانندگان آن سابقه‌ی درخشانی در سرکوبی نیروهای دموکراتیک دارند، در برابر آن قرار دهد. سرکوبی جنبش بورژوازی ملی به رهبری دکتر مصدق، تخطئه کردن حکومت امینی و بالاخره منحرف کردن جنبش توده‌ای مردم در ۲۲ بهمن که فاجعه آفرین بود و حالا هم که بنظر می‌رسد حرکت تازه‌ای که در جامعه‌ی ما در حال شکل گرفتن است، سپردن رهبری آن بدست گردانندگان حزب توده نقشه‌ی موذیانهای است برای اینکه حزب توده پایگاه مناسبی برای خورده بورژوازی است و عامل مناسبی برای ضربه‌های بعدی بر پیکر جنبش و ادامه‌ی آن و تکرار آنها مثل گذشته

تهران ۷۵/۴/۲۵

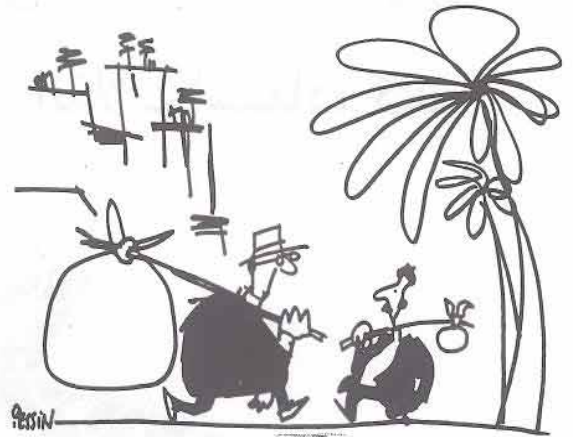
«انجمن قلم جهانی» آمده «ستاد بین‌المللی را که در لندن متمرکز است. در جریان فعالیت‌های خود قرار دهد. و ستاد بین‌المللی نیز، «خبرنامه‌ای» را که بطور منظم منتشر می‌کند به ۱۲۴ مرکز، در ۹۰ کشور، در سراسر جهان بفرستد بر همین مبنا هیچکس و هیچ کانون و نهادی مجاز و محق به صدور امر و تکلیف در مسائل درونی و بیرونی «انجمن قلم ایران در تبعید» و سایر مراکز انجمن‌های قلم نیست. جز «انجمن بین‌المللی قلم».

ب - ویژگی‌های خاص

«انجمن قلم ایران در تبعید»

اما این «استقلال» و «غیروابستگی» هرگز بمفهوم قطع رابطه‌ی این نهاد، با نهادها و کانون‌های دیگر نیست. اندیشه‌های قبیله‌ای و تفرقه براندازی چون «کانون شما» و انجمن قلم ما، نیز از ریشه و از پای‌بست باطل و محکوم است. زیرا که یکی از مهمترین و بارزترین ویژگی‌های «انجمن جهانی قلم» ۱۲۴ مرکز قلم در سراسر دنیا و ایضاً «انجمن قلم ایران در تبعید» خصلت جهانی بودن آن است. لذا اعضاء (انجمن قلم ایران)، نمی‌توانند يك ديوار خاردار الکتریکی یا دیواری مثل دیوار چین بین خود و نهادها و کانون‌های دیگر ادبی-فرهنگی بکشند و خود را در درون «انجمن قلم ایران در تبعید» محبوس سازند. یا احتمالاً روابط خود را محصور به (مراکز انجمن قلم) در کشورهای دیگر سازند. زیرا که- اساساً- همانطور که اشاره کردید، خصلت این انجمن، خصلتی جهانی است.

به عبارت روشن‌تر، زمانی که يك نهاد جهانی با اهداف و برنامه‌ها و اساسنامه‌ای جهانی (همانند اعلامیه جهانی حقوق بشر) و همگانی شد. و تعهد و مسئولیت دفاع از حقوق و حیثیت اهل قلم، و حمایت و معرفی آثار و آفرینش‌های آنان را بعهده گرفت و «صدایی است که اعتراض نویسندگان بریند و آزرده را پژواک می‌کند، فریادی خاموش شده از نویسندگان و هنرمندانی که، یا از نجات‌هایشان انتقاد کرده‌اند و یا نظریات و آثاری منتشر کرده‌اند که عامه پسند نبوده‌اند.» (بند چهارم از اساسنامه‌ی انجمن بین‌المللی قلم) وحدت همه‌ی انسانها را در همزیستی صلح‌آمیز در يك جهان واحد، چون آرمان همیشگی و خدشه‌ناپذیر، در راس برنامه‌های خویش قرار داد. ناگزیر به ارتباط تنگاتنگ با «کانون نویسندگان ایران در تبعید» و سایر نهادها و کانون‌ها می‌باشد. از ویژگی‌های دیگر این نهاد، بازبودن درهای آن برای سازمانها و احزاب سیاسی است. بدین معنا که گرچه (انجمن قلم) بی هیچ اغماضی غیرسیاسی و غیرنوابتی است، با این حال درهای آن به روی سازمانها و احزاب سیاسی گشوده است. نمونه‌اش دعوت «پین اتریش» از آقای «مصطفی هجری» رهبر «حزب دموکرات کردستان ایران»، در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۹۴، می‌باشد. که ایشان به همراه آقای «شاهد حسینی» (رئیس دفتر سیاسی حزب در پاریس)، مدت ۲ ساعت متوالی به انگلیسی پیرامون مسائل سیاسی کردستان سخنرانی کرده و به پرسش‌های متعدد سردبیران نشریات و خبرنگاران ORF (راديو تلویزیون اتریش) پاسخ گفتند. در همان محل نیز، درحضور ۲۰ تن، مصاحبه‌ی نگارنده با رهبر «حزب دموکرات کردستان ایران» انجام گرفت (چاپ در شماره‌ی ۵۱۲ روزنامه کیهان لندن، همزمان در روزنامه‌ی عصر امروز- کالیفرنیا، جنوبی، ایران تایمز، «دی فورشه» به آلمانی).



عفت داداش پور

آیا می‌توان نقش

«کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» را

در تصویب و پیدایش «انجمن قلم ایران در تبعید» نادیده گرفت؟

الف - استقلال

«انجمن قلم ایران در تبعید»

شکی نیست که «انجمن قلم ایران در تبعید» نهادی است کاملاً مستقل، غیرسیاسی و غیرنوابتی. تردیدی نیست که این نهاد نه اتحادیه‌ی صنفی است و نه همچون مأمور انتشاراتی عمل می‌کند. ۱۲۴ مرکز قلم نیز، با بیش از- ۱۲۰۰۰ عضو، در ۹۰ کشور جهان (این ارقام و آمار شامل ارقام پس از کنگره‌ی جهانی پراگ در سال ۱۹۹۴ می‌گردد. بر کنگره‌ی جهانی سیدنی، در استرالیا به سال ۱۹۹۵ نماینده‌ی از (مرکز قلم ایران) شرکت نداشته است. لذا آمار جدید در دسترس من نیست) همگی کاملاً مستقل و بدون وابستگی به هیچ نهاد و کانون دیگری عمل می‌کنند.

اعضای «انجمن بین‌المللی قلم» که شامل صدها شاعر، نویسنده، رمان نویس، مقاله نویس، روزنامه نگار، مترجم، نمایشنامه نویس، پژوهشگران تاریخ و ادبیات، سناریویوسان رادیو و تلویزیون از هر ملیت و جنسیت و زبان و نژادی، آزادانه، مشروط به وفاداری به اساسنامه‌ی «انجمن جهانی قلم»، از طریق مراکز که در آن عضویت دارند، همه ساله می‌توانند در نمایندگی به «مجمع نمایندگان» بفرستند و همچنین، قطعنامه‌ها و لوایحی را به مجمع پیشنهاد کنند.

«انجمن قلم ایران در تبعید» براساس ضوابط مشخص و معین، از لحظه‌ای که در شصت و یکمین کنگره‌ی جهانی «انجمن بین‌المللی قلم» در پراگ، به اتفاق آراء گشایش یافت، همانند «انجمن قلم غنا»، «انجمن قلم مالوی»، «انجمن قلم گوادالاخارا» که در همانروز به تصویب رسیدند، از حقوق و وظایف و مسئولیت‌های یکسان، همانند دیگر مراکز قلم برخوردار گردید. بدین معنا که در نهایت «استقلال» می‌تواند محل و آدرس مستقل، رئیس، منشی، هیئت اجرایی داشته و فعالیت‌های خود را تنظیم کند. اما در عین استقلال و آزادی، باید هنگام تنظیم برنامه‌های خود، همانگونه که در اساسنامه‌ی

آرشیان گرامی!

کلی گویی و ابهام، پیرامون چگونگی تصویب «انجمن قلم ایران در تبعید»، در شصت و یکمین کنگره‌ی جهانی «انجمن بین‌المللی قلم»، در شهر پراگ، و عدم آگاهی و دانش کافی برخی از دست‌اندرکاران اهل قلم از عوامل متعددی که در پیدایش این نهاد نقش اساسی داشته‌اند، موجب برداشت‌های نادرست و تحلیل‌های غلط، خصوصاً در زمینه‌ی نقش «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» و پیوندها و گسست‌های این نهاد با «انجمن قلم ایران در تبعید» گردیده است.

چنانکه آقای محمود مقدم فلکی، هم‌عضو جدید نگارنده در «انجمن قلم ایران در تبعید»، طی نامه‌ای به «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)»، که در نشریه‌ی «آرش» (شماره‌ی ۵۴- صفحه ۵۴) چاپ گردیده است، ضمن اشاره به «نابسامانی‌های درونی و بیرونی» کانون، با تأکید بر «استقلال» «انجمن قلم ایران» می‌نویسد: «انجمن قلم نهادی است که در چارچوب هدفهای «انجمن جهانی قلم» عمل می‌کند. بنابراین بهتر است که تشکیل این نهاد مستقل را به حساب فعالیت‌های خودتان ننویسید و اذهان عمومی را بیش از این مخوش نسازید.»!

تصور من این است تا زمانی که همگان بطور دقیق و روشن، از چگونگی گشایش «انجمن قلم ایران در تبعید» در کنگره‌ی پراگ، آگاه نگردند، در آینده نیز، با چنین انتقادهای ناروا و قضاوت‌های غیرمنصفانه، روبرو خواهیم گشت. با حرکت از چنین مبنايي و ضرورت بازشناسی واقعیت، وظیفه خود می‌دانم به عنوان کسی که از آغاز تا پایان، نظاره‌گر چگونگی تصویب این نهاد بوده‌ام. به نکاتی چند اشاره کنم. شاید که پاسخی باشد برای آقای محمود مقدم فلکی و دوستان دیگری که هنوز به پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای در زمینه‌ی گشایش، استقلال و عملکرد «انجمن قلم ایران در تبعید» دست نیافته‌اند.

از سوی دیگر عضویت یا پذیرفتن هر سمت یا مسئولیتی در یکی از مراکز انجمن قلم، گرچه افتخاری است پس بزرگ، و امکانات وسیعی در اختیار اعضا می‌نهد. اما هرگز بمعنای - برتری - یا تمایز و بزرگی اعضا این نهاد بر نهادها و کانونهای دیگر نیست. بزرگ‌بینی‌های کاذب و مرداسازی‌های بی‌اساس هم که در قالب انتقادهای بی‌دلیل توأم با تحریف و بی‌اعتبارسازی این و آن جلوه‌گر می‌شود بر اعتبار و حقانیت کسی نمی‌افزاید.

اساساً یکی از ویژگیهای خاص (انجمن قلم)، ایجاد تفاهم بیشتر و احترام متقابل میان ملتها و کانون‌ها و نهادهای متفاوت است. به این دلیل، تحمل (تولرانس) و ظرفیت و تواضع بیشتر می‌طلبید.

پ - چگونگی تصویب

«انجمن قلم ایران در تبعید»

هنگامی که از چگونگی پیدایش «انجمن قلم ایران در تبعید» سخن می‌رود، ناگزیر باید بگویم که در کنگره‌ی «پراگ»، چهار ایرانی به ترتیب زیر شرکت داشتند:

- ۱- آقای احمد ابراهیمی - به عنوان نماینده و ناظر از سوی «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» از کشور انگلیس.
- ۲- عفت داداش‌پور - از سوی «پن اتریش»، از کشور اتریش.
- ۳- خانم فریبا هشترویدی - بدعوت کنگره از فرانسه (در اصل شورای مقاومت ملی).
- ۴- خانم پادیه دشتی - از «مرکز قلم انگلیس»، از کشور انگلیس.

بدیهی است که هرکدام از ما، بدنبال اهداف و خواست‌های مشخص و تلاش جهت تحقق این اهداف در کنگره شرکت کرده بودیم.

خانم فریبا هشترویدی، در سه زمینه فعالیت داشت. نخست متقاعد ساختن آقای «رونالد هاروود» و اعضا افتخاری «کنگروه جهانی انجمن بین‌المللی قلم»، به این نکته که اگر «انجمن قلم ایران در تبعید» به نمایندگی آقای «احمد ابراهیمی» در کنگره گشایش یابد، اعضای «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)»، به خاطر سوابق سیاسی و موضع متخاصم برخی از گسستگان شورا که در این نهاد عضویت داشتند، امکان حضور و عضویت مجاهدین (شورای مقاومت ملی) در «انجمن قلم ایران در تبعید» ممکن و میسر نخواهد گردید. که در این مورد با تمام تلاش‌هایی که صورت گرفت موفق نگردید. دلیل این عدم موفقیت، گفتگو و تلاش پی‌گیر نیمساعته آقای احمد ابراهیمی با آقای «رونالد هاروود» بود. که از نظر ایشان و - به - درستی نظر ایشان این بود که «درهای انجمن قلم ایران در تبعید» به روی همه‌ی نویسندگان واقعی، با هر عقیده و سوابق سیاسی متفاوت گشوده است. نویسندگان شورا یا متمایل به شورا مثل آقای منوچهر هزارخانی می‌توانند متقاضی عضویت، در انجمن قلم ایران شده و همانند دیگر اعضا فعالیت ادبی - فرهنگی داشته باشند. اما این نهاد نه در اختیار شورا، و نه سازمانها و احزاب سیاسی دیگر، جهت پیشبرد مقاصد سیاسی خاص قرار نخواهد گرفت. «آقای «رونالد هاروود» نیز، بر این نظر مهر تأیید نهادند و این خود گام مثبتی بود نه چندان کوچک.

دو وجه دیگر فعالیت خانم هشترویدی مربوط به جلب توجه افکار عمومی شرکت‌کنندگان در کنگره،

به سوی مبارزات شورا و نقض حقوق بشر در ایران (بیشتر حقوق زنان) می‌گردید. همچنین تبلیغات خانم «پادیه دشتی» نیز، که با نوشتن يك کتاب «عشقی» و يك کتاب «تاریخی» (آنطور که در معرفی خود گفتند)، از سوی (مرکز قلم انگلیس) در کنگره شرکت داشتند، نه تمایل چندانی به حضور در سالن اصلی کنفرانس و مسائل جاری انجمن قلم جهانی داشتند و نه به اخبار و گزارش‌های مهم در این رابطه. ایشان هر روز، دو سه ساعت در کنگره حضور می‌یافتند و پس از گرفتن عکس‌های متعدد و گفتگو با این و آن، مجدداً روانه‌ی محل اقامت خود می‌شدند. که همین امر موجب گردید فریبا هشترویدی مدعی شود که او عامل جمهوری اسلامی است و جهت ترور او و تسلیمه نسرین در آنجا حضور یافته و حوادث پلیس کشی... و بقیه‌ی قضایا... که اصلاً جریان واقعیت چیز دیگری بود.

من نیز، گرچه از سوی «انجمن قلم اتریش»، در اجلاس شرکت کرده بودم. و کارم تهیه خبر و گزارش برای رادیو و تلویزیون و نشریات مختلف بود. اما در حاشیه (اشاره خواهم کرد) و غیرمستقیم بر تلاش بتصویب رسیدن «انجمن قلم ایران در تبعید» بودم. از همین جهت، در سالن کنفرانس اصلی و اتاق «پرس»، از ساعت ۹ صبح تا گاهی ۷ بعد از ظهر، ناگزیر بدون نخلت در کار آقای احمد ابراهیمی، یا ایشان در کار من، در نهایت احترام و تفاهم متقابل، مجبور به تحمل یکدیگر بودیم. در اصل آقای ابراهیمی، از همان روز اول گشایش کنگره توسط پرزیدنت «واسلو هاول»، در تلاشی پی‌گیر، جز تصویب «انجمن قلم ایران در تبعید» هدف دیگری را دنبال نمی‌کرد.

ت - نقش

«کانون نویسندگان ایران (در تبعید)»

در تصویب «انجمن قلم ایران در تبعید»

چگونگی پیدایش (انجمن قلم ایران) پیچیده‌تر از آن است که بتوان گفت فقط يك فرد یا يك کانون، در آن نقش مهم و اساسی داشته است. اگر توان آن را داشته باشیم که خودمحموری‌ها و بزرگ‌بینی‌های کاذب را کنار گذاشته و بر پایه‌ی واقعیت‌ها حرکت کنیم. باید گفت، که غیر از سه عامل: «صدور فتوای قتل سلمان رشدی توسط آقای خمینی»، «دستگیری و محکومیت سمیدی سیرجانی» و «نامه‌ی ۱۲۴ نویسنده» که همچون زلزله‌ای افکار جامعه روشنفکری «انجمن جهانی قلم» را بلرزده برآورده بود. و همچنین، صرفنظر از دوستی آقای «رونالد هاروود» دبیرکل انجمن قلم جهانی، یا دوستی آرتور میلر و چند تن از اعضا افتخاری کنگره با نویسندگان و شعرائی درون ایران، که در تصویب (انجمن قلم ایران) جهت دفاع از آزادی بیان و قلم و نشر، بی‌تأثیر نبوده است.

«کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» و اعضا آن نقش اساسی را بعهده داشته‌اند. به دلایل زیر:

- ۱- به سابقه‌ی تماس با «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)»، آقای احمد ابراهیمی به عنوان ناظر از کانون نویسندگان ایران (در تبعید) به این اجلاس (کنگروه پراگ) دعوت شده است تا ضمن جلب حمایت کنگره در تصویب پدیده آمدن مرکز ایران، شاهد مباحث کنگره و چگونگی طرح و نتیجه رای‌گیری در خصوص مرکز ایران باشد.

- ۲- جهت شرکت آقای ابراهیمی، در کنگره پراگ، با هدف تصویب «انجمن قلم ایران در تبعید»، براساس مقررات «انجمن بین‌المللی قلم»، ابتدا باید

چنین نهادی با عضویت حداقل ۲۰ تن تأسیس می‌گردید و سپس شناسنامه‌ی فرهنگی این اعضا به همراه مشخصات کامل به کنگره ارائه می‌گردید. بدین سبب ۲۰ تن از اعضا «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)»، به عضویت «پن» درآمدند. یا شناخت مسئولین «پن» از شناسنامه‌ی فرهنگی «کانون نویسندگان ایران در تبعید» و «با توجه به ارسال پرونده‌ای از کارنامه‌ی شمار بسنده‌ای از اعضا آن» (این پرونده که شامل بیش از ۶۵ صفحه به زبان انگلیسی بطور جداگانه نوشته شده بود، تکثیر و در اختیار مسئولین قرار گرفت. يك نسخه از آن نیز، توسط من به سعید یوسف و داریوش کارگر فرستاده شد. (به سفارش آقای ابراهیمی) چند نسخه نیز، هنوز در اختیار من است) به اتفاق آراء (مرکز قلم ایران) به تصویب رسید.

۳- آقای احمد ابراهیمی، پیش از برگزاری کنگره، درحین برگزاری کنگره، و حتا - تا - هنگام نشست همگانی سالانه‌ی کانون» در شهر «ارینگراند»، آلمان (به تاریخ ۲۱ مارس تا دوم آوریل ۱۹۵۰)، عضو هیئت دبیران «کانون نویسندگان ایران در تبعید» بوده‌اند. از آن تاریخ بی‌عده، پس از استعفا، در سمت «مسئول موقت و هماهنگ کننده‌ی» انجمن قلم ایران در تبعید» تا هنگام «انتخابات پستی»، این نهاد فعالیت داشته‌اند. در اصل نوعی پیوند در این تداخل موقعیت بوجود آمده که تفکیک آن اندکی دشوار می‌نماید.

۴- بدون عضویت ۲۰ تن از اعضا «کانون نویسندگان ایران در تبعید» امکان تشکیل (مرکز قلم ایران)، میسر نمی‌گردد.

بدون تأسیس این نهاد نیز، امکان نداشت «انجمن بین‌المللی قلم» ۲۰۰۰۰ پوند کمک مالی جهت تسهیلات امور انجمن پرداخت کند. (که البته بیشتر از آن صرف خرید کامپیوتر، دستگاه چاپگر و نوشت افزار و مکاتبات گردیده است.) تا امکان فعالیت‌های «مرکز قلم ایران» فراهم گردد.

با تمام آنچه که به نقش و اهمیت «کانون نویسندگان در تبعید»، در تصویب «انجمن قلم ایران در تبعید» گردید، باید بخاطر داشت که بدون تلاش و زحمات پی‌گیر آقای احمد ابراهیمی در کنگره، امکان پیدایش این نهاد، اگرچه غیرممکن، بلکه بسیار دشوار حاصل می‌گردید.

در اجلاس پراگ، پس از قرائت «نامه‌ی ۱۲۴ نویسنده» توسط آرتور میلر، پس از بررسی و شناخت مسئولین (P.E.N) از شناسنامه‌ی فرهنگی «کانون نویسندگان ایران در تبعید»، و با توجه به محتوای ارسالی کارنامه‌ی شمار بسنده‌ای از اعضا، و شنیدن پنج دقیقه سخنرانی جالب آقای احمد ابراهیمی که از نیما تا ساعدی و پرویز اوصیا و... نویسندگان اهل تبعید، را دربرمی‌گرفت. و با توجه به لزوم و ضرورت گشایش (انجمن قلم ایران در تبعید)، که خواهد توانست با حمایت «انجمن جهانی قلم» گام‌های مؤثری در دفاع از حق آزادی بیان و قلم و نشر، در ایران بردارد، این نهاد به اتفاق آراء و بدون رأی مخالف یا ممتنع به تصویب رسید.

به عقیده‌ی من «کانون نویسندگان ایران در تبعید» و «انجمن قلم ایران در تبعید» در نهایت استقلال، می‌توانند در تفاهم و احترام متقابل، مقام شایسته‌ی خود را با دفاع از شاعران و نویسندگان دربرند و معرفی آثار در سطح جهانی بیابند. راه عبور دشوار است، اما غیرممکن نیست.

نگذاریم از سکوت

ما سوء استفاده شود

اسد سیف

دوستان گرامی آرش!

روانشناسی رفتار ایرانیان در خارج از کشور پدیده ایست ویژه. بررسی روانی این پدیده در اشخاص مختلف نمی تواند جدا از فعالیت های گذشته شان در داخل کشور، وابستگی های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شان و همچنین موقعیت کنونی آنان انجام پذیرد.

نتیجه ای همین موقعیتهاست که یکی عزت می گزیند، آن دیگری حالتی تهاجمی دارد، یکی نافی هرگونه رابطه ای با ایرانیان است، یکی دیگر اصلاً نمی خواهد زبان کشور میزبان را بیاموزد و الی آخر.

نویسندگان و هنرمندان مهاجر و تبعیدی کشورمان نیز نمی توانند به دور از این موقعیتها قرار گیرند.

با این مقدمه کوتاه باید بگویم که در بین قلمزنان ایرانی در خارج از کشور تنی چند صاحب رفتار ویژه تری هستند. بازتاب موقعیتهای مذکور در رفتارشان بررسی جداگانه ای می طلبد. از جمله این افراد آقای محمود فلکی است. هر نشریه، روزنامه، چنگ و خبرنگار را که بکشایی- فرقی نمی کند که ادبی باشد و یا فرهنگی و یا حتی تبلیغاتی- حتماً شعر، داستان، مقاله، نقد، تحلیل ادبی، اجتماعی، فرهنگی و... از ایشان در آن خواهید یافت و تازه نشریات داخل کشور نیز از فوران ذهنیات ایشان بی نصیب نیستند.

هرکجا بین دو کس بر سر یک موضوع در نشریه ای اختلافی پیش آید، حتماً سر و کله آقای فلکی نیز پیدا می شود تا حکم نهایی را صادر کند. او خود را موظف می داند که فتوا صادر کند. این وظیفه آنگاه لازمتر می گردد که کسی از شاعری و یا شعری تعریف کند. چراکه شعر خارج از کشور باید در انحصار شخص ایشان و چند دوست دیگرشان باشد. برای نمونه او به خانم عفت داداش پور حمله می کند، چراکه از شعر کسرای تعریف کرده، به آقای ابوالفضل روحانی می تازد، چراکه از شعرهای فلان شاعر تعریف کرده، با آقای اخوان لنگرودی به جنگ برمی خیزد که چرا شاملو و شعرش را می ستاید و...

در همین رابطه است نامه ایشان در آرش شماره ۵۴. آقای بابک امیرخسروی در نوشته ای کوتاه در آرش از کانون نویسندگان ایران در تبعید

انتقاد کرده بودند. کانون نیز طی نامه ای به آن پاسخ داد. موضوع و عمل انجام شده بین طرفین امریست طبیعی. ولی طبق معمول آقای فلکی خود را موظف دانسته که حکم نهایی را صادر کند. نامه ای به آرش نوشته اند که نمی دانم چرا گردانندگان آرش لازم دیده اند که چاپش کنند. نامه ای ضد و نقیض که هر خواننده ای با خواندن چند سطر از آن پی به سوء نیت آقای فلکی خواهد برد. من تصمیم ندارم به جای کانون جوابگر باشم ولی از سویی دیگر فکر می کنم بهر حال باید کسی رفتار این حضرات را به ایشان گوشزد کند تا ایشان فکر نکنند هرچه صادر می کنند خواننده دارد و یا عقل سلیم آنرا می پذیرد. اگر اینگونه رفتارهای روانی، بخصوص آنگاه که مدعی، صاحب قلم نیز باشد، به سکوت برگزار شود، طبیعی است که تکرار گردد. اینگونه رفتارها به مثابه فحش به خواننده است. اگر برخی از خوانندگان آرش از این فحشها استقبال می کنند، من خواننده آرش وظیفه خود می دانم که در مقابل آن بایستم و عکس العمل نشان دهم.

آقای فلکی! من نیز چون شما توده ای بودم. با یورش به این حزب من نیز چون شما در رفته ام. با این تفاوت که در خارج از کشور سالها در کنار حزب توده نماندم. با شناختم از آن، راهم را جدا کردم. نامه شما برای من توده ای سابق کاملاً ملموس است. فرهنگ آن حزب در تار و پود آن نامه دیده می شود. هرچند می دانم که دیگر به آن حزب تعلق ندارید؛ و مشکل همینجاست. آقای فلکی من نه قصد تخطئه حزب توده را دارم و نه می خواهم شما را به چرم وابستگی به آن محکوم کنم. نه. مرادم صرفاً فرهنگی است که متناسبانه هنوز با خود دارید.

آقای فلکی! چرا نمی گوئید که شما از همان ابتدای فعالیت های ادبی خویش در «شورای نویسندگان و هنرمندان»، کانون نویسندگان ایران را ضد انقلاب می دانستید و با آن دشمن بودید؟ چرا نمی گوئید که این رفتار تا همین چند سال پیش که عضو فعال این شورا (به شهادت چند شماره فصلنامه آن) در خارج از کشور بودید ادامه داشت؟ چرا نمی گوئید که آنگاه به صرافت افتادید تا برای کانون نویسندگان ایران نامه بنویسید و برای تفرق نویسندگان دل بسوزانید که کوس رسوایی «شورا» عالمگیر شده بود و خود منحل؟ تا آنگاه که آنجا بودید به فکرتان نیفتاد که نویسندگان و اهل قلم می توانند زیر یک چتر واحد گرد آیند و تازه این چه رفتاریست که از خود نشان می دهید؟ انتظار دارید که به محض اینکه کانون از حضرتتان نامه ای دریافت کرد، در هزاران نسخه آن را تکثیر و به دست تمامی مهاجرین برساند؟ نامه ای نوشته اید، خودتان هم می گوئید که کانون رسیدش را به شما اطلاع داده، دیگر چه طلبکاری؟ آیا انتظار دارید که هنوز گرد و خاک «شورا» از تن ننگانده، بر مسند دیگری سوارتان کنند و یا نامه تان را چون آیه ای متبرک بر در و دیوار شهر بچسبانند؟ راستی فکر می کنید این کانون هر نامه رسیده را چون نامه شما انتشار دهد و به مفاد آن عمل کند و یا اینکه صرفاً برای نامه خویش چنین ارزشی قائلید؟

به این نکته از نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ایراد گرفته اید که نوشته «تا به حال بیش از صد ها جلد کتاب در زمینه های گوناگون از سوی نویسندگان عضو کانون در خارج از کشور منتشر شده است» و شما معترضید که اینها «چه ربطی به

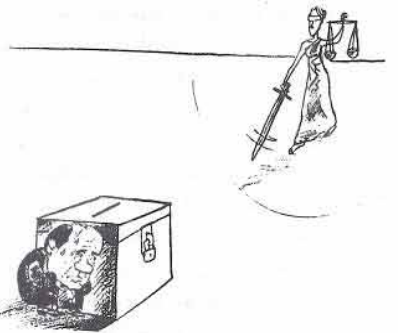
فعالیت کانون دارد! آیا کانون در چارچوب و انتشار کتابها سخالتی داشته است؟ نکند کانون در آفرینش آن آثار به صاحبان اثر، رهنمود داده و یا اینکه در روند خلاقیت آنها موثر بوده است؟ یعنی اگر این افراد عضو کانون نبودند این آثار تولید و یا منتشر نمی شد؟».

آقای فلکی! یکبار دیگر نوشته تان را بخوانید. فرهنگ توده ای که می گویم همین است. یادتان می آید که سال ۶۰ بخشنامه ای از رهبری حزب به نویسندگان عضو حزب صادر شد مبنی بر اینکه اگر کتابی آماده چاپ دارند، قبل از نشر به حزب بسپارند تا بررسی شود. و شما علت را می دانید. که مبادا برخلاف خط حزب باشد. البته این رهنمود که چه بنویسیم هیچگاه به ما دیکته نشد ولی غیر مستقیم همه می دانستیم که اگر قلمی داریم مرکبش را باید در چه مسیری صرف کنیم.

خوب رفیق همزیم قدیم! حالا انتظار داری آن فرهنگ را حاکم بر تمامی سازمانهای صنفی ببینی. آیا اصلاً می دانید سازمان صنفی چیست؟ شما که «به زبان آلمانی سخنرانی» می کنید، حتماً به این زبان آشنا هستید. لطف کنید حداقل یک بار هم که شده، اساسنامه انجمن قلم و یا اتحادیه نویسندگان آلمان را بخوانید، ببینید آنان چه اهدافی دارند؟ آیا آنان وظیفه نشر کتابهای اعضاء خویش را دارند؟ و یا رهنمود خاصی برای نوشتن به اعضا می دهند که شما از کانون به عنوان یک سازمان صنفی انتظار دارید؟ نه رفیق قدیم! آنچه می گویی و انتظار داری، تنها در بساط حزب توده یافت می شد. هیچ تشکیلی از نویسندگان و اهل قلم چنین موضوعاتی در برنامه خویش ندارد.

در بخش دیگری از نامه، آقای فلکی به کانون می تازند که تشکیل انجمن جهانی قلم را «به حساب فعالیت های خودتان ننویسید» و درست همینجاست که شامه ام فرهنگی توده ای را نشاتم می دهد. در فرهنگ توده ای اگر به گروهی، حزبی، سازمانی چسبیدی، جز آن سازمان بقیه همه مریوند و باید از بین بروند. آنکه با تو نیست، دشمن توست. تاریخ را بنگری نمونه زیاد است. در این نامه آقای فلکی به عنوان یک مدافع صاحب مسئولیت به دفاع از «انجمن قلم» برمی خیزد. او اگر صاحب فرهنگ توده ای نبود و یا اگر از آن فرهنگ فاصله گرفته بود، می بایست آرزو کند که این دو نهاد- کانون و انجمن قلم- در کنار هم و برادروار فعالیت کنند، امری که هر عقل سلیمی آنرا تأیید می کند. ولی رفتار آقای فلکی برای من توده ای سابق جای هیچ شکی نمی گذارد که ایشان یا عضو انجمن قلم شده اند یا بوهایی خوش از آن انجمن به مشامشان خورده وگرنه امکان ندارد شخصی با آن فرهنگ به دفاع از انجمن قلم برخیزد؛ انجمنی که سالها از نظر احزاب برادر، سیا ساخته و امپریالیسم پرداخته بود.

البته در نامه آقای فلکی تناقضات آنقدر زیاد است که چون هدف ایشان کوبیدن کانون بود، آن تناقضات از نظر تیزبینشان دور مانده. دفاع از کانون را وظیفه خود نمی دانم، به خود و اعضایش مربوط است. صحبت من تنها با خوانندگان آرش است؛ اینکه نگذاریم بر ما مهر «حمایت» بزنند. نگذاریم از سکوت ما سوء استفاده شود و از آن به تأیید برداشت گردد. اگر خود را روشنفکر می دانیم، این وظیفه ماست که به پالایش فرهنگ خویش همت کنیم.



نگاهی به انتخابات هند ۱۹۹۶

مسعود رودسری

در ماه مه میلیون ها «پارهنه ی» هندی به پای صندوق های رأی رفتند تا چرخ زنگ زده ی دموکراسی پارلمانی را روغن کاری کنند. آن چنان که نتیجه ی انتخابات نشان داد این توده های میلیونی اعتماد چندانی به سیاست مداران خود بروز ندادند.

در يك سو حزب حاکم «کنگره» بود که موریا نه ی فساد، رخصت و نخوت ارکانی پوک برایش بجا گذاشته و در سوی دیگر حزب "B.J.P." که شمشیر ناسیونالیسم «هندو» را از رو بسته بود تا اکثریت «هندو» را از دست «اقلیت ها» نجات دهد و عظمت «ملی و فرهنگی» هندوها را به آنان بازگرداند. و در سوی دیگر اما «جبهه ای سوم» صف آرائی کرده بود که ملامت می است از احزاب کمونیست، سوسیالیست و یهوداهای سرگردان که پس از سالها این در و آن در زدن سرپناه امنی برای خود در هیچ حزب دیگری نیافته اند.

از آنجائی که در آشوب خانه ی اقتصاد و نظم نوین جهانی قطب نماها به سوی منافع اقتصادی می چرخد، این سه حداقل در جبهه ی اقتصاد لحاف ملانی نداشتند، تفاوت تنها در این است که سیاست درهای باز چگونه باید تداوم یابد. «جبهه سوم» و B.J.P. که چاره ای جز دنباله روی از «رفرمهای» اقتصادی حزب کنگره ندارند و در برابر عمل انجام شده نمی قرار گرفته اند تنها خواهان آنند که این سیاست ماسکی انسانی به صورت زند. اگر در حق «جبهه ی سوم» بی انصافی نکرده باشیم باید انعام داریم که کپی برداریهایی از «سوسیالیسم» سوئدی را در برنامه ی این جبهه می بینیم. اما سؤال این جاست که هند کجا و سوئد کجا!؟

در این انتخابات فساد «نهادهی» پاشنه ی آشیل حزب «کنگره» بود تا نشان دهد که پس از سالهای متمادی بر مسند قدرت چرت زدن و بدتر از آن قدرت را ارث خود دانستن «مواهب» خاص خود را دارد. نتیجه آن که این حزب باید با یکی از بدترین شکستهای انتخاباتی تاریخ حیات خود دست به گریبان شود و جوابگوی این باشد که چرا بیش از ۵۰ درصد از کرسی های خود را از دست داده است. مصیبت اینجاست که حزب «کنگره» به رهبری «ناراسیما زائو» را باید یکی از معتدل ترین و دموکرات ترین دوره ی حیات این حزب شمرده که با تشبث به امرم قانون اساسی لولتهای مخالف ایالتی را سرنگون کرد و کاتال ارتباط را تا حد امکان و ظرفیت خود با این لولتهای محلی باز نگه داشت. اما طبق معمول این حزب از فساد که خود در آن غرق است در آستانه ی انتخابات به مثابه ی چماق عمیق استفاده کرد تا مخالفان برون و بیرون حزبی را بر سر جای خود بنشانند که نتیجه اش بیشتر از همه به ضرر این حزب تمام شد.

اما B.J.P. که از حداقل دو سال پیش لباس «اپوزیسیون» را دیگر در قد و قواره ی خود نمی دانست درصد بود تا با «اقلیت ستیزی» و انتقادات آبی از رفرمهای اقتصادی و اشک تمساح ریختن در مضرات فساد به قدرت بخزد که این بنا به دلایلی ممکن نشد. دلیل اول اینکه افزایش کرسی های این حزب و متحدانش از ۱۱۸ به ۱۹۴ به تنهایی برای کسب اکثریت در مجلس کافی نبود. این حزب حداقل به ۸۰ کرسی دیگر نیاز داشت تا بتواند دولت «متنوع» خود را تشکیل دهد که این امر با جدایی و شبه فاشیستی بودن این حزب امکان پیدا نکرد و هیچ حزب دیگری در بیرون از حوزه ی نفوذ B.J.P. به خود اجازه ی چنین ائتلافی را نداد و دولت ۱۲ روزه ی این حزب بار دیگر رهسپار دیار اپوزیسیون شد تا منتظر تحولات بعدی باشد.

دولت B.J.P. ۱۵ روز مهلت داشت تا اکثریت پارلمانی خود را ثابت کند اما نخست وزیر «واچ پای» ناکام از هر تغییری در تناسب قوای پارلمانی در سیزدهمین روز مهلت اش استعفا داد. بعد از B.J.P. این بار قرعه فال به نام «جبهه ی سوم» افتاد که اینک به «جبهه متحد دموکراتیک» تغییر نام داده بود تا مزه قدرت را بچشد. حزب کنگره که با ۱۲۹ کرسی خود مزه بوزخی-بوزخی بودن را تجربه می کند چاره ای جز حمایت از این جبهه را حداقل براب مدتی ندارد. «جبهه متحد دموکراتیک» که ۱۲ حزب کوچک و بزرگ از جمله بی حزب عمده ی کمونیست را دربر می گیرد فعلاً موفق نشده تا با کشخدا منشی و لولو خور خوره ی دولت B.J.P. این جمع ناجور را حول «برنامه ی حداقلی» متحد سازد و از مجلس رأی اعتماد بگیرد. اگر نحسی سیزده گریبان این جبهه «متحد» را نگردد حداقل تاریخ معاصر هند چندان التفاتی به چنین جبهه هائی نشان نداده است. آخرین تجربه ی

جبهه ای در سال ۱۹۸۹ در دولت «وی. پی. سینگ» به هزار تکه شدن جبهه و بر سر کار آمدن مجدد حزب «کنگره» با لبخندی «ملیح» انجامید. خوش بینان عمری بیش از يك سال برای این دولت پیش بینی نمی کنند ولی از آنجائی که وزارتوی سیاست هند پیچیدگی های خاص خود را دارد از اظهار نظر در این مورد باید پرهیز کرد.

در شرایط کنونی آن گونه که اشاره شد «حزب کنگره» چاره ای جز حمایت از این دولت ندارد و با حمایت این حزب «جبهه دموکراتیک» به رهبری H.D.Dave Gowda از پشتیبانی ۲۲۵ نماینده از مجموع ۵۴۲ نماینده «ماه عسل» مطبوعی را نمی گذراند. تا هنگامی که حزب «کنگره» دست به خانه تکانی نزند و سازماندهی و دموکراسی برون حزبی را «احیاء» نکند در شرایطی نخواهد بود که به جبهه جنگ معلومه ی انتخاباتی دیگر رود در چنین شرایطی «جبهه متحد دموکراتیک» امیدوار است که اقامت خود را بر مسند قدرت تا حد امکان طولانی کند به شرط آنکه تضادهای درونی جبهه و خودخواهی های فردی که پاشنه ی آشیل این جبهه است کک آنرا بکند که در این میان انتخابات زودرس به نفع هیچ کس به جز B.J.P. نخواهد بود. واقعیت این است که در آشفته بازار کنونی سیاست هند «جبهه متحد دموکراتیک» تنها امید توده هائی است که نه تنها هیچ طرفی از رفرمهای اقتصادی نبسته اند بلکه وضعیت اقتصادی شان از پیش هم بدتر شده است.

در این جبهه هستند افرادی که از چهره ی منزه و مردمی برخوردارند ولی اینکه در مقایسه با جناح راست جبهه تا چقدر پرزور باشند حدیثی است که تحولات چند ماه آینده به آن پاسخ خواهد داد.

این انتخابات بیش از آنکه شیپور پیروزی حزب خاصی را بدمد نشان گر شکست سیاستهای حزب «کنگره» بود و اینکه حزب دست راستی B.J.P. علیرغم هیاهوی فراوان در رأی ازدیاد کرسی هایش آن را نه مدیون مقبولیتش بلکه تکه تکه شدن آرای احزاب مترقی و مردمی است.

جدا از اینکه چه کسانی بر مسند قدرت تکیه زده باشند، چند مسئله در بین توده های هندی از اولویت خاصی برخوردار است که دیر یا زود باید به آن پرداخته شود. از جمله ی این اولویت ها می توان رفرم ارضی، بهداشت و آموزش همگانی را نام برد که در برنامه حداقل «جبهه متحد دموکراتیک» تا حدودی به آنان پرداخته شده اما اکثر اوقات بین ایده آلهای مکتوب و واقعیتهای عینی تمایز فاحشی وجود دارد و از این رهگتر جز آهی نصیب توده ها نمی شود.

در انتها برای اینکه توازن نیروها در جبهه ی جنگ سیاست هند برای خواننده ملموس باشد بد نیست نگاهی به درصد آرا و تعداد کرسی های این احزاب بیندازیم.

حزب سیاسی	تعداد کرسی ها	درصد آرا	تغییر درصد آرا
۱- حزب کنگره و متحدین	۱۲۹	۲۹٫۷	- ۸٫۴
۲- B.J.P. و متحدین	۱۹۴	۲۰٫۷	+ ۲۰٫۵۷
۳- جبهه متحد دموکراتیک	۱۷۹	۲۰٫۲	- ۴۰٫۷

کل کرسی های پارلمان هند ۵۴۵
تعداد کرسی های که به انتخابات رفتند ۵۲۵
تعداد لازم برای تشکیل دولت ۲۷۲

THE LEFT AND LOCAL GOVERNMENT

چپ و حکومت های محلی

مصاحبه با رائول پانت (Raul Pant)

ترجمه و تلخیص: مجید پهلوان

بررسی اصل و منشاء حزب کارگران برزیل و درجه‌ی تعلق این حزب به سوسیالیسم

پانزده سال پیش حزب کارگران برزیل در جریان مبارزه علیه دیکتاتوری نظامی تشکیل شد. طی این مدت رابطه حزب کارگران با سایر احزاب سیاسی چون بورژواهای سنتی، سوسیال دموکرات ها و احزاب خلقی که کم و بیش شباهتی به پرونیست ها (Pronist) در آرژانتین و کاردناس های (Cardenas) مکزیک در دهه سی (۱۹۳۰) دارند. رابطه ای دقیق و انتقادی بوده است.

حزب کارگران برزیل همیشه مخالفت خود را علیه ناسیونالیسم خلقی ابراز داشته است، ناسیونالیسمی از نوع وارگاس گتولیو (Vargas) (Getulio) که بین سال های ۴۵-۱۹۳۰ و ۵۴-۱۹۵۱ بر صندلی ریاست جمهوری تکیه زده بود و حضور فعالی در صحنه سیاسی برزیل داشت. همچنین این حزب یک دیدگاه صد در صد انتقادی نسبت به نظرات شوروی سابق و بلوک شرق در اروپا و چین و احزاب وابسته به آن داشته است. حزب کارگران همواره سوسیالیسم را با دموکراسی و تکتگرایی سیاسی دانسته و بدان عمل نموده. حزب کارگران برزیل همواره یک حزب شورشی سیاسی باقیمانده است. این حزب هرگز ایده دولت تک حزبی را قبول ننموده است. حزب کارگران از بدو تاسیس پایه های محکمی در اتحادیه ها، جنبش های توده ای، کمیته های همیاری و دانشجویان داشته و همچنین رپاتی در کلیسا دارد. پایه گذاران و مؤسسون با برخورداری از پایه های مردمی نامبرده، کم کم بهم پیوسته و در اواخر دهه ۷۰ و اوائل دهه ۸۰ با برخورداری از یک سیستم فکری مبنی بر پلورالیسم (تکثرگرایی) سیاسی و اعتقاد به دموکراسی و انعکاس نقطه نظرات مختلف در بطن حزب و دستگاه رهبری، آن را تاسیس نمودند. می توان حزب کارگران برزیل را یک حزب سوسیالیستی دانست که زیاد هم با مؤلفه های استاندارد سوسیالیسم همخوانی ندارد. این حزب که تلفیقی است از مبارزه کارگران علیه سرمایه داری با پارچه ای از تکتگرایی و اعتقاد به دموکراسی در سال ۱۹۸۲ اولین انتخابات خود را به انجام رساند. در ابتدا موانع زیادی را از سر راه برداشتم موانعی که جداً از حضور یک حزب جدید در صحنه سیاسی جلوگیری می نمود. انتخاب

کنندگان می بایست برای شورای شهر و شهرداری و پست شهردار و مجلس ملی برزیل و... رای دهند و این برای حزب جدید و کوچک ما بسیار گران تمام می شد، چراکه مردم در ید قدرت چنین حزب تازه تاسیسی نمی دیدند که بتواند در تمام عرصه های یاد شده نماینده داشته و به رقابت بپردازد. این مسئله وقتی مشکل تر بنظر می آید که پراکندگی جمعیت را در کشوری چون برزیل در نظر آوریم. بهررو با توجه به تمام موانع یاد شده ما توانستیم حدود ۱۵ تا ۲۰ نماینده در سطح فدرال داشته باشیم و تعداد مشابهی هم در انتخابات شهرداری ها و شورای شهر برنده شدیم که برای ما بسیار جالب و برای مردم نمودی از حضور قدرتمند ما بود و باعث شد که باب گفتگو با ما باز شود.

حزب ما وزنه سنگینی در سطح فدرال و سراسری نبود ولی از همان آغاز اهمیتی کسب نمود که بی سابقه بود. توجهی که به ما شد و قدرتی که در کوتاه مدت از خود نشان دادیم باعث شد تا درجه اهمیت ما از همان بدو تاسیس به مراتب بیش از حزب کمونیست طرفدار مسکو و یا حزب کمونیست طرفدار چین و یا هر گروه چینی باشد. در اندازه های متعارف برای یک حزب سیاسی در برزیل و حتی از نوع چپ آن ما بسیار کوچک بودیم ولی در عمل ثابت کردیم که مستحق این همه توجه بودیم. ما همراه جنبش عمومی رشد کرده و قدرت اتحادیه ها بر توان ما افزود. ما به سرعت بر قدرت و نفوذ خود افزودیم. در سال ۱۹۸۶ ما تعداد نمایندگانمان را در سطح فدرال به دو برابر افزایش داده و بیش از چهل نماینده در سطح ایالت انتخاب شده و بطور کل در سطح ملی حضوری فعال و چشمگیر داشتیم.

هم اکنون ما در سطح هر شانزده ایالت برزیل و نواحی تابعه خود را سازماندهی کرده ایم. در سال ۱۹۹۰ تعداد نمایندگان فدرال ما به ۵۰، و تعداد منتخبین ایالتی به ۷۰ رسیده است. ما در تمام شهرهای بزرگ نمایندگی داشته و توانستیم مدت ۴ سال سائوپولو را اداره کنیم.

در شهر Porto Alegre با جمعیتی بالغ بر یک و نیم میلیون نفر ما برای دو دوره، یعنی ۷ سال است که اداره امور را در دست داریم. ما ۷ سال است که

بر این شهر حکومت کرده و این تنها با ائتلافی با یک گروه کوچک چپ بدست آمد. در انتخابات گذشته سومین مرکز ایالتی را در Belo Horizonte بردیم، شهری با نو و نیم میلیون جمعیت. در بسیاری از شهرها برای دومین بار و در برخی چون Diadema برای سومین بار برنده شدیم. نو حومه ای معروف سائوپولو بنام های Sao Bernarda و Santo, Andre و شورای شهر در دست ماست. شهر دیگری در سائوپولو بنام Sao, Jose یا ۶۰۰۰۰۰ نفر جمعیت با برخورداری از صنایع و مؤسسات جدید که در دوران دیکتاتوری نظامی توسعه یافتند اداره اش نیز به ما تعلق دارد. شهرها و نواحی بسیار دیگری در دست ماست که برخی از مراکز مهم صنعتی بشمار می روند. سنوال می شود که حزب کارگران برزیل چه برخوردی در مقابل طرح نتولیبرال دارد؟ ما با نتولیبرالیسم و دولت نتولیبرال مخالفیم. می پرسید چرا؟ برای اینکه ما به نقش دولت و تعریف متعارف آن واقفیم. ما می دانیم که در کشورهای چون آمریکا، فرانسه، انگلیس و ژاپن دولت در توسعه نهادها و فعالیت های اقتصادی نقشی برجسته ایفا می کند. واردات و صادرات را کنترل می کند و در بسیاری از شاخه های صنعتی سرمایه گذاری، نقش هدایت کننده و در برخی رشته ها چون نفت و پتروشیمی خط مشی تمام صنعت را در دست دارد.

برزیل مدت ۲۰۰ سال مستعمره پرتغال بود و پس از آن زبردست انگلیسی ها قرار گرفت و رسماً بعنوان یک مستعمره برده داری در قرن ۱۹ شناخته شده بود. ما از تجربه انقلاب صنعتی و تحولاتی که آمریکا و ژاپن و اروپا از آن بهره بردند بی نصیب بودیم. از دهه ی ۱۹۳۰ همان خط مشی ای را که آرژانتین و مکزیک در پیش گرفته بودند برزیل نیز پذیرفت که هر سه پیشرفته ترین نمونه در قاره آمریکای لاتین شناخته شدند. این جریان توسط حکومت هایی انجام شد که تمام گرا، یا فاشیست نبودند و بهتر آن است که از آنها بنام «خود محور بین» یاد کنیم. این رژیم های ملی - مردمی نقش عمده ای در وارد نمودن ابزار و صنایع داشته اند. از ابتدا برزیل با پارچه بافی و تهیه برق برای شهرها صنعت خود را شروع نمود. خطوط قطار و تراموا که دست انگلیسی ها و آمریکاییها بود به برزیلی ها رسید. در ریودژانیرو صنعت فولاد و آهن پایه ریزی شد و در همان حال پروژه های تهیه نیروی برق از سد ها شروع شد. خطوط تلفن و مخابرات، راه آهن و سیستم مالی کشور یا بدست برزیلیایی ها بنا شده و یا بعدها بدست آنها افتاد.

دیکتاتوری نظامی تمام هم خود را روی صنایع پتروشیمی و تهیه کود صنعتی و مخابرات و ساخت هواپیما و اسلحه متمرکز نمود و در این رابطه بر قدرت صنعتی کشور که از دهه ۱۹۶۰ شروع شده بود افزود. تمام فعالیت های مذکور توسط بانک برزیل برپا شده و یا بعداً به کنترل دولت درآمدند. اما در آرژانتین یک دیکتاتوری نظامی در سال ۱۹۷۶ بقدرت رسید و طرح نتولیبرال خود را در مقابل طرح سنتی توسعه خودگردان ملی عرضه داشت و کارلوس منم (Carlos Menem) پروژه ملی سازی صنایع را سرعت بخشید. از طرف دیگر در برزیل بین سال های ۸۵-۱۹۶۴ خط مشی تازه ای زیر شعار «کشوری بزرگ با پتانسیل عظیم» پا به عرصه نهاد و این درحالی بود که هنوز دولت در یک همکاری با پنتاگون تحت لوای «دکترین امنیت ملی» قرار داشت. درپ ها بروی سرمایه های خارجی در حوزه های صنعتی فعال و سودآور گشوده شد.

نیات، فولکس واگن، فورد و جنرال موتورز مجموعه‌های تولیدی خود را تاسیس نمودند. فیلیپس در صنایع الکترونیک شروع به فعالیت نمود. صنایع عظیم سیگارسازی، تلویزیون و ویدئو شروع به فعالیت نمودند. این حرکت صنعتی در قاره آمریکای لاتین بدون سابقه بود.

خود مردم برزیل پتانسیل عظیمی برای جذب کالاهای ساخته شده داشتند و سی درصد کل جمعیت از توان خرید بالایی برخوردار بودند که رقم ۴۰-۲۵ میلیون نفر را دربرمی‌گرفت که این رقم از کل جمعیت خریدار در آرژانتین، اوروگوئه، شیلی و پاراگوئه نیز بیشتر بود.

این توسعه صنعتی یک طبقه کارگر متمرکز حول و حوش خود بوجود آورد که می‌توان آن را زمینه‌ی مناسبی برای فعالیت حزب کارگران برزیل دانست. رشد توسعه صنعتی جمعیت ثابت و متمرکزی در شهرها پدید آورد که می‌توان آن را ذخیره انتخاب کنندگان مهمی به حساب آورد. در قانون اساسی جدید در سال ۱۹۸۸ موارد مهمی از مطالبات حقوقی مردم به آنها بازگردانده شد، چیزی که به هنگام دیکتاتوری نظامی از آنان گرفته شده بود. تمرکز قدرت عجیبی در دولت فدرال بوجود آمده بود و شورای مراکز ایالت‌ها انتخابی نبوده بلکه بوسیله افراد حزب حاکم اداره می‌شوند. شورای شهرهایی که در نزدیکی پادگان‌های نظامی قرار داشتند بوسیله نظامیان اداره شده و سیستم انتخابات ملی در آنها نقشی نداشتند. بعد از سال ۱۹۸۸ حق انتخابات در مراکز ایالت و شهرداریها و استقلال مالی آنها برآورده شد. مثلاً در Porto ما در امور انتخابات و جمع‌آوری مالیات مستقیم دخالت داریم. دولت فدرال حقوق کارمندان و کمکهای رفاهی و نقدی ماهانه دولت و بودجه دانشگاهها و بیمارستان‌ها را می‌پردازد. ما باید مردم را برای اخذ بودجه فدرال در زمینه سرمایه‌گذاری در جنبش‌های بهداشت و آموزش و پرورش عمومی ترغیب نمایم.

سئوال: آیا نیروهای دست راستی و دولت درصدد بازپس گرفتن قدرت از دست شورای شهر و حذف این موارد از قانون اساسی هستند؟

در پاسخ باید بگویم که پلی دولت مرکزی درصدد براه انداختن کارزاری جهت دست بردن در قانون اساسی است. آنها درصدد بازپس گرفتن قدرت اعمال نفوذ شهرداری‌ها هستند. دولت می‌خواهد تا خود را از مسئولیت پرداخت انواع بیمه‌ها، بهداشت خلاص سازد. مثل بقیه دنیا که تحت این مدل (نئولیبرال) هستند آنها می‌خواهند نقش دولت را هرچه ضعیف‌تر ساخته و درعوض بخش خصوصی را جایگزین آن سازند، و این خود به هرج و مرج جامعه و افزایش بیکاری می‌انجامد. ببینید بر سر اروپا و آمریکا چه آمده و آنها چه مشکل عظیمی درمورد بیکاری شهروندان خود دارند، حال می‌توانید وضع ما را تصور کنید.

مردن سازی آنها بیشتر به لطف خنده‌داری می‌ماند تا هرچیز دیگر. آنها می‌خواهند برای جوابگویی به خواست بالائی‌ها که بازار را در اختیار دارند، مردم را از خدمات بهداشتی و آموزشی و... محروم سازند. درصد قابل توجهی از بچه‌ها فقط به دلیل اینکه توان پرداخت شهریه مدارس ملی را ندارند از تحصیل محروم خواهند شد.

مبارزات ما در جهت بوجود آوردن وضعیتی است که در آن کمبودهای اجتماعی برطرف شده، اشتغال برای همه بوجود آمده، از بنگاهای کوچک



و متوسط پشتیبانی شده و دست به توسعه‌ی فرم ارضی برزیم تا کارگران کشاورزی بی زمین و زمینداران کوچک (دهقانان) بتوانند بطور پیوسته و در ارتباط با هم به تولید محصولات بپردازند.

بحران در دنیای سوسیالیسم سبب توهماتی چند در صفوف حزب ما شده است. ما باید با خلق یک استراتژی نوین بدانیم چه می‌خواهیم و به کدام سمت حرکت می‌کنیم. ما نمی‌توانیم دست روی دست گذارده و به امید حل مشکلات بنشینیم. درعوض باید درعین فعالیت سیاسی - اجتماعی خود به تشریح و تبیین امور مذکور پرداخته و درعین حال به مبارزات ضد سرمایه‌داری و تجهیز حرکت مردمی سرعت بخشیم.

برخی می‌گویند که بورژوازی برزیل و بین‌المللی مایل به شرکت در هر بازی دموکراتیک و صحنه رقابت‌هایی از این نوع هستند، اینهم یک لطفه دیگر! ما باید هرچه سریعتر و قاطع‌تر مردم را برای اداره امور شهرهای خود آماده سازیم. دموکراسی در برزیل سابقه طولانی ندارد و هنگامیکه بورژوازی با تانک و زره‌پوش در شهرها دیده نمی‌شود ولی با انحصار درآوردن دستگاههای ارتباط جمعی حضور خود را ثابت می‌نماید. اگر چنانچه انحصار اطلاعات نتوانست قدرت آنها را تضمین نماید آن وقت است که روز از نو و روزی از نو، نوباره با اعلام حالت فوق‌العاده به صحنه آمده تا با غصب حقوق مردم و زندانی نمودن رهبران کارگری و فعالین اتحادیه‌ها، به خواست‌های خود جامه عمل بپوشانند. این مسئله برای سایر کشورهای قاره نیز صدق می‌نماید. ما هیچگونه توهمی برای مردم در این مورد ایجاد نمی‌کنیم. ما به آنها نمی‌گوییم که در یک دموکراسی زندگی می‌کنیم و همیشه آنها را برای روزهای بد و مبادا آماده ساخته و هشدار می‌دهیم. ما مردم را برای یک رویارویی پر تشنج آماده می‌سازیم. طبقه حاکم در برزیل مرکز دموکرات نبوده است. طبقه بورژوازی شهری و مالکان روستائی سیستم برده‌داری را اداره می‌کردند. تا دهه‌ی ۱۹۴۰ انتخابات قلابی محض بوده و زنان حق رای نداشتند. و تا دهه‌ی ۱۹۴۰ حزب کمونیست و مارکسیست‌ها غیرقانونی بودند.

برزیل زیر یوغ دیکتاتوری چه از نوع نظامی یا ناسیونالیست یا «خلقی» قرار داشت. ما بیش از ۱۵ سال نیست که تازه در حال تمرین تکثرگرایی دموکراتیک هستیم و می‌توان گفت که تازه شاگرد کلاس اول درس دموکراسی شناخته می‌شویم. نژادپرستی هنوز بصورت مخفی وجود دارد. سیاه‌پوستان دیگر برده نیستند، ولی اگر دنبال کار بروند، صاحبکاران، سفیدپوستان را در اولویت قرار می‌دهند. زنان نیز به همین نحو دچار تبعیض هستند و ما هنوز راه درازی در جهت کسب حقوق اولیه و تضمین آن هستیم.

نمی‌توان از فعالیت‌های رسمی و در چهارچوب قانون صرفنظر نمود، که در این صورت گامی به پس خواهد بود. ایده‌ی مائونیستی جنگ چریکی و محاصره شهرها از طریق روستا که منتهمی به بوجود آمدن نواحی آزاد شده می‌شود در هنگامی برزیل توفیق چندانی بربر ندارد، چراکه، در ۷۵ سال گذشته، ۸۰ درصد جمعیت برزیل ساکن شهرها هستند و جریان شهرنشینی در این مدت تمام کانون‌های تمرکز روستائی را پشت سرگذاشته است. دفاع از دموکراسی و حقوق ابتدائی و انسانی سکوی پرش خوبی برای پیش برد امر مبارزاتی ماست.

سئوال می‌شود که برای اداره امور شهر چکار کرده‌اید؟ باید بگویم که کلی از پژوهشگران دانشگاهی اکنون برای نوشتن پایان‌نامه‌های خود بما مراجعه می‌کنند تا از طرح ما در زمینه تنظیم بودجه باخبر شوند. این مسئله برد تبلیغاتی خوبی برای ما دارد. ما از تجربه دموکراتیزه کردن اداره امور برخوردار هستیم و این نمونه قابل پیاده شدن در تمام برزیل است. می‌گویید چطور؟ بدین نحو که شهر به ۱۶ بخش تقسیم شده که نمایندگانش با رای شهروندان انتخاب می‌شوند. با تشکیل مجمع اینها اولویت‌های اقتصادی به بحث گذاشته می‌شود. آنها تصمیم می‌گیرند که چه خدماتی انجام شود و اداره امور مردم را از لحاظ اداری و اجرای طرح‌ها بعهده دارند. در سال ۱۹۹۲ ده نفر در جریان تعیین بودجه شرکت نمودند و پس از چند سال خود متخصصین زبده در پیدا نمودن اولویت‌ها و تخصیص بودجه لازم شدند. تنها ۲۰ تا ۱۵

درصد بودجه به طرح‌های جدید اختصاص دارد و مابقی صرف حقوق کارمندان و کارگران و اجرای طرح‌های موجود می‌شود. این طریقی است که شرکت عموم را در طرح ما تضمین کرده و درست خط فاصل ما با نمونه سنتی بورژوازی را تشکیل می‌دهد.

وقتی نمونه شهرها کاملاً جا افتاد سپس می‌توان آن را در سایر نواحی تحت کنترل حزب کارگران پیاده نمود.

سئوال می‌شود که آیا هیچ یک از نواحی Porto Alegre خواسته تا از شما جدا شود؟

در جواب می‌گویم: خیر تازه سایر نواحی‌ای نیز که در محدوده‌ی ما نیستند می‌خواهند به ما بپیوندند، چراکه در نمونه خودگردانی ماست که توده‌ی مردم پی به بسوکراسی برده و درک می‌نمایند که بودجه مردم بطور خرج می‌شود. نواحی دیگری که حزب کارگران اداره می‌کند در اکثر شهرهای بزرگ و مراکز استانی است از قبیل Belo Horizonte و Goias، که مرکز ایالتی به همین نام است. در اتحاد با سایر جریان‌ها ما نماینده‌های از حزب سوسیالیست داشتیم که در ایالت Peonambuco برنده اعلام شد. در برخی از شهرهای کوچک در ائتلاف با چند جریان کوچک سیاسی بودیم ولی در شهرهای بزرگ، نمایندگان خود ما برنده شدند.

سئوال می‌شود که بزرگترین خطری که ما را تهدید می‌کند چیست؟ در پاسخ می‌گویم که برتری و تسلط نئولیبرالی و چگونگی مقابله با آن بزرگترین دغدغه‌ی ماست. این یک پرسش مهم سیاسی است که بطور در اتحاد با نیروهایی که در قید اطاعت از نئولیبرال‌ها هستند درآئیم. تسلط بی چون و چرای وسائل ارتباط جمعی که در دست نئولیبرال‌هاست جای بحثی باقی نمی‌گذارد. مسئله دیگر چگونگی تحلیل و تبیین وضعیت خود ما و اصولاً چپ و مقابله با بحرانی است که چپ در سطح بین‌المللی به آن دچار است. بر همین مبناست که ما از مجمع سائوپولو حمایت می‌کنیم. این مجمع به ما کمک می‌کند تا تحلیل‌هایی برای کلیشه فرموله‌ی شوروی سابق عرضه داریم. این مجمع ما را در شناخت جدیدی از سوسیالیسم برای نمونه چین، کمک می‌کند. ما به یک «مدینه فاضله جدید» نیازمندیم. ما باید با شناخت آرمان خود از زاویه شناخت جدید از بهم خوردن صفوف خود جلوگیری نمائیم تا نگذاریم کسی از ما به صفوف نئولیبرالی عزیمت نماید.

چنانچه در مجمع سائوپولو و یا هر مرجع بین‌المللی دیگر چپ حضور نیابیم و درصدد راهگشایی جمعی نباشیم و فقط در محدوده خودمان مانور نمائیم به ایده‌ی پایان تاریخ و تسلط بلامنازع سرمایه، کمک کرده‌ایم. چنانچه به برداشت نوینی از سوسیالیسم و کاربرد آن نرسیم، کار را به سرمایه‌داری وحشی و ضد بشری واگذار کرده‌ایم. یعنی گفته‌ایم سرمایه‌داری پایان نقطه حرکت بشر است!

ما به تنهایی به هیچ کجا نمی‌رسیم. شرکت در مجمع سائوپولو و همفکری و همراهی جمعی است که به حل مسئله جمعی میانجامد. ما اعتقاد داریم که حزب کارگران برزیل همراه دیگران این مرحله را چه از نظر تئوری و چه عملی پشت سر می‌گذارد. ما در این راه به دیالوگ و دست آورده‌های رفقای اروپایی، استرالیایی و سایر نقاط دنیا توجه کافی داشته و آن را کمکی در حل این معضل می‌دانیم.



از «مشکل» کُرس تا «مساله»ی کُرس

ژوسلین سزاری

بدنبال بالا گرفتن موج جدیدی از خشونت در جزیره‌ی کُرس، و بویژه پس از سوء قصد باستیا در روز اول ژوئیه که یک کشته و ۱۵ زخمی برجای گذاشت، بحث برسر مساله‌ی کُرس و چگونگی پاسخگویی به آن، از نو در سطح مطبوعات و در میان جریان‌های سیاسی فرانسه مطرح شده است. آنچه می‌خوانید مقاله‌ای است از خانم ژوسلین سزاری (Joclyne Cesari)، از مسئولین تحقیق در «مرکز ملی تحقیقات علمی» فرانسه که در لوموند ۱۰ ژوئیه ۱۹۹۶ چاپ شده است. در ادامه‌ی این مقاله، ترجمه‌ی گفتگویی با بنیانگذار «اتحاد برای خلق کُرس» را نیز می‌خوانید.

بیژن رضائی

رویدادهایی که از برگزاری کنفرانس مطبوعاتی در جنگل آغاز شده و به قتل‌های سیاسی ختم شده اند، تصویری «تروییستی» از کُرس را بتدریج به جای تصویر عاشقانه و رومنتائی جزیره‌ی زیبائی که در کاتالوگ‌های توریستی ارائه می‌شد، نشانده اند، ولی وقایع اخیر، صرفنظر از اینکه آنها را ناشی از «زیاده روی‌های بیسابقه» و یا «قهر و خشونت دیرینه» بدانیم، دست اندر کار تقویت نگرشی کلیشه‌ای هستند که براساس آن، کُرس را بطور اصلاح ناپذیری، تافته‌ای جدا بافته از دیگر اهالی فرانسه و شهروندانی بسیار بدند. با اینهمه، درک ویژگی‌های حقیقی جریان‌های اخیر، مستلزم آن است که «مشکل» کُرس بر پایه‌های دیگر و بر بستر زمینه‌ی خاص بروز آن، یعنی زیر سئوال رفتن عمومی چیزی که باید آن را الگوی جمهوری خواهانه خواند، طرح و بررسی شود.

خود را کُرسی دانستن و مطالبه‌ی برسمیت شناختن این امر، در واقع بیانگر نوعی مقاومت در برابر اصول جمهوری خواهانه‌ای است که در شکل گیری یک حالت استثنائی برای فرانسه نقش داشته

اند. این استثنائی فرانسوی که اینک درحال زوال است، عبارت بود از تثبیت و تحکیم همزمان حاکمیت ملی، هم پیوندی اجتماعی و مدرنیزه کردن کشور که لائیسسته و وحدت سرزمینی و زبانی از جمله نتایج تبعی آن بوده است.

بنابراین، اصل جذب و همسان سازی افراد در قالب یک ملت همگون، در مرکز هویت سیاسی فرانسوی جای دارد و در نتیجه، از شهروندان کشور توقع دارد از بیان عمومی و جمعی ویژگی‌های خود بپرهیزند. طی مدتی طولانی، بخش‌های مختلف تشکیل دهنده‌ی ملت (مناطق و دیگر گروه‌های فرهنگی یا مذهبی) و نیز مهاجران جدید، این محدودیت را پذیرفته بودند تا در سایه‌ی آن، پیشرفت اجتماعی خود و فرزندان‌شان را تضمین کنند. در این میان، حتی گروه‌های متعددی از «دیوانگان جمهوری» وجود داشتند که خود را صرفاً و منحصرأ براساس این پیوند وفاداری مدنی تعریف می‌کردند و هر ملاحظه‌ی مذهبی، فرهنگی یا قومی دیگری را مردود می‌شمردند.

هرچند که شکل تمرکزبخش و ژاکوینی جمهوری، قدری ملایم تر شده و از جمله قائل شدن موقعیت حقوقی ویژه برای کُرس را مجاز دانسته است، ولی مفهوم یک ملت همگون همچنان به قوت خود باقی مانده و حتی زیر فشاری که درحال حاضر نه فقط از طرف کُرسی‌ها، بلکه همچنین دیگر مناطق و گروه‌ها نیز وارد می‌شود، رو به تشدید داشته است. چنانکه مباحث جاری برسر لائیسسته، قومیت یا هویت جمعی و گروهی نشان می‌دهند، یگانگی ذاتی نهفته در سنت جمهوری خواهانه، بشکل روزافزون مورد تردید و انکار قرار گرفته است.

هر نوع بیان جمعی یک ویژگی، صرفنظر از اینکه مختص به یک سرزمین معین باشد یا نه، درواقع بطور بالقوه ضد جمهوری خواهانه و در نتیجه مشکوک قلمداد می‌شود. در تائید این حکم کافی است یاد آوری کنیم که نه تنها شورای قانون اساسی درسال ۱۹۹۲، از برسمیت شناختن خلق کُرس خودداری کرد، بلکه همچنین دولت فرانسه منشور اروپائی زبان‌ها و فرهنگ‌های اقلیت‌ها را امضا نکرده و یا شورای عالی ادغام پارها اعلام کرده است که فقط افراد و نه گروه‌ها می‌توانند در ملت فرانسه ادغام شوند.

از این لحاظ، اشارات مکرر به تجربه‌ی انگلستان و آمریکا که در رسانه‌های گروهی و گفتارهای سیاسی صورت می‌گیرد، حاکی از شکل گیری ضد الگویی است که بدون فکر درست و حسابی، براساس حسرت «دوران طلائی جمهوری خواهی» سرهم بندی شده است.

با اینهمه، پایان حالت استثنائی فرانسه ناشی از تحولات عمیقی است که در مقیاس بین‌المللی صورت گرفته است. با خاتمه‌ی جنگ سرد، و در غیاب پیروزی باور به ارزش‌های فراگیر و جهانشمول (Universalisme) اینک با جهان گسترده و جهان خواهی (Mondialisme) معینی روبرو هستیم که به شکل پیروزی آشکار دموکراسی بازار، جابجائی سریع تر انسان‌ها، فنون و کالاها خودنمایی می‌کند.

در چارچوب این توهم زدائی و امید زدائی تقریباً کامل از جهان، یا به بیان دقیق تر، بدلیل همین توهم زدائی و امید زدائی، تاکید بر ویژگی‌ها بیش از هر زمان دیگری برجسته شده و اهمیت پیدا کرده است. برسمیت شناختن هویت‌های

متمايز، اصالت، احترام و واژه های مشابه، چمگي اصطلاحاتي هستند که اخيراً وارد فهرست مطالبات شده اند و بر هراس غالب پايان قرن بيستم، يعنى بر باد رفتن توهم يگانگي و يکتاواختي و خلاه ناشی از بی هویتی دلالت دارند.

این نگرانی از بی هویتی ناشی از آن است که تمام ارزش های راهنمای فردی و جمعی به کژ راه افتاده اند و طرح مجدد مساله ی رابطه با ارزش های عام و جهانشمول را ضروری ساخته اند. درنتیجه، تحول جوامع و ملل مختلف در کار چگونگی تعریف ارزش های عام و جهانشمول و ترکیب آنها با برسمیت شناختن تفاوت ها سرگردان مانده است. از این لحاظ، مشکل کرس، شکل و اهمیت يك مساله ی عام موجود در برابر نهادهای دولت و جامعه ی فرانسه را می یابد که حل آن به احتمال زیاد می تواند یکی از موضوعات سیاسی بزرگ دهه های آینده باشد.

«ناسیونالیسم» ما

نی تواند چیزی جز تعمیق دموکراسی باشد

«اتحاد برای خلق کرس»، یکی از جریانات خودمختاری طلب کرس، کنگره خود را روزهای ۶ و ۷ ژوئیه برگزار کرد. آنچه می خوانید گفتگویی است با مکس سیمه ئونی (Max Simeoni)، از بنیانگذاران این جریان، که چند روز پس از سوء قصد باستیا و در آستانه ی برگزاری کنگره صورت گرفته است. این مصاحبه توسط میشل کانوچینی انجام شده و در لوموند ۶ ژوئیه ۱۹۹۶ چاپ گردیده است.

س- عکس العمل شما در قبال سوء قصد باستیا چیست؟

ج- بنظر می رسد این سوء قصد نیز تداوم کشمکش هائی است که از چندی قبل میان سازمان های جدائی طلبی که از درون «جبهه ی رهائی بخش ملی کرس» بیرون آمده اند، صورت می گیرد. ولی نمی توان احتمال تحریکات یا انتقام جویی های مختلف را هم منتفی دانست. افکار عمومی جزیره ی کرس، این سوء قصد را بسیار منفی و آزاردهنده می داند. خطر به راه افتادن موج جدیدی از قتل و کشتار بسیار واقعی و جدی است، هرچند که سازمان های رقیب نور تازه ی خشونت را قاطعانه محکوم کرده اند.

س- دیر یا زود، صف آرائی سیاسی جدیدی در کرس شکل خواهد گرفت. «اتحاد برای خلق کرس» در این رابطه برای خود چه نقش و جایگاهی قائل است؟

ج- «اتحاد برای خلق کرس» از این صف آرائی جدید که باید بر شالوده هائی دموکراتیک انجام پذیرد، استقبال می کند. «ناسیونالیسم» ما نمی تواند چیزی جز تعمیق دموکراسی باشد. احترام به حقوق بشر و حقوق فرهنگی، همانند احترام به حقوق اقلیت ها و حقوق خلق های بدون دولت، پیکار واحدی است که هدفش دفاع از ارزش های جهانشمول اومانيسم است، پیکاری که مستلزم ترك هرنوع رابطه ی مبتنی بر قهر یا اجبار (مانند اخذ مالیات انقلابی) و درنتیجه رد هر نوع سازمان مخفی است.

توسل به قهر و خشونت، با گذار از مرحله ی رمانتيسم تا رسیدن به مرحله ی درگیری های

خونین میان برادران همزیمی که امروزه دشمن همدیگر شده و در گیرودار کشمکش برسر قدرت و منافع مادی اسیر گشته اند، نشان داده است که به چیزی جز بن بست نمی انجامد. هدف این مبارزات قهرآمیز رهائی خلق کرس از استعمار و برپائی يك دولت مستقل کرس بود. درحالیکه امروزه جناح های جنبش مسلحانه مشغول ت و پار کردن همدیگر و متلاشی کردن جامعه ی کرس هستند. این جناح ها برسر اعمال هژمونی در جنبش با همدیگر و برسر حقانیت (مشروعیت) و نمایندگی خلق کرس با قدرت مرکزی فرانسه به رقابت می پردازند.

کرس نیازمند يك نگرديسي عمیق دموکراتیک است و این تنها تحویلی است که می تواند در شهروندان احساس مسئولیت بوجود آورد، آنها را از چنگ طایفه گرایی و خشونت و نیز از سیطره ی قیصومت بسیار پندرسالارانه ی قدرت ژاکوینی برهاند. هماهنگ ساختن واقعیت های اقتصادی ناشی از جغرافیای جزیره ای کرس، واقعیت های فرهنگی به ارث رسیده از تاریخ و واقعیت های جدید ناشی از وحدت اروپا، فقط در چارچوب خود مختاری امکان پذیر است.

س- آیا تصمیم دولت مبنی بر اعلام کرس بعنوان يك منطقه ی آزاد، راه حل خوبی برای مساله است؟

ج- حکومت فرانسه زمانی که زیر فشار مطالبات مردم قرار گرفت، ابتدا «برنامه ی تدابیر ویژه ی مربوط به منطقه ی نوردست و جزیره ای» کرس را پیشنهاد کرد که از طرف کمیسیون ماستریخت بروکسل رد شد. مساله این است که قرارداد مستریخت باید چارچوب های معافیت مالی را معین می کرد. دیگر کشورهای اروپائی جزایر خود مانند آسور، مایر، قناری، جزایر دریای اژه و جزایر فره نو را فراموش نکردند، کمیسیون بروکسل نمی خواهد بخاطر کرس، در قرارداد ماستریخت تجدید نظر کند، زیرا هراس دارد که یکباره با انبوهی از مطالبات از طرف دیگر جزایر (ساردین، سیسیل و...) که شمار آنها به چند صد جزیره بالغ می شود، مواجه گردد.

برچنین زمینه ای که حکومت غافلگیرانه برنامه ی منطقه آزاد را از آستین درآورد. ولی کمیسیون بروکسل از این برنامه نیز همانقدر می ترسد که از برنامه ی قبلی. اعلام يك منطقه ی آزاد، فقط حالت حراج کردن کالاها را دارد، یعنی انگیزه ها و محرک های کافی اقتصادی بوجود نمی آید و فقط می تواند موقتی و گذرا باشد. حکومت امکانات لازم برای برخورد اقتصادی جدی با مساله ی کرس را ندارد. به بیان دیگر، دولت فرانسه به تنهائی فاقد بوجهی ی مالی ضروری برای ایجاد اقتصادی واقعی بر پایه ی وضع و خیم موجود است. محدودیت های بوجهی ای دولت که از وحدت پولی اروپا ناشی می شود، مانع آن می شود که دولت چنین هزینه ی سنگینی را به کرس اختصاص دهد. گذشته از این، بر بستر بحرانی موجود، کمک استثنائی به کرس، اعتراض دیگر مناطق را برخواهد انگیزد.

آن ژوئیه، ماه ژوئیه به کرس خواهد آمد ولی روشن است که معجزه ای از او سرنخواهد زد. مساله ی کرس همچنان حل نشده باقی خواهد ماند. و تناقض مساله در این است که تنها راه حل باقیمانده، تغییر ساختار نهادهای کشور است. پاریس می تواند به کرس خودمختاری و درنتیجه قدرت و اختیارات مالی بدهد، بدون اینکه بروکسل بتواند لب به اعتراض بگشاید. ولی تابینائی ژاکوین های فرانسه خیال توقف و عقب نشینی ندارد. در این

زمینه نیز نباید انتظار معجزه داشت.

س- از چندی قبل، تصویر اهالی کرس در ذهن ساکنان بخش قاره ای فرانسه، بسیار تیره و تار شده است در برابر کسانی که فکر می کنند اکثر کرسی ها در بهترین حالت با کمک هزینه ی دولت زندگی می کنند و در بدترین حالت آدم هائی لایالی و شرورند، چه خواهید گفت؟

ج- این تصویر محصول گزارش هائی است که رسانه های گروهی با آب و تاب از خشونت های جاری و حضور شبانه ی چریک های نقابدار می دهند. در چارچوب ساختارهای موجود، سوپسیداها و کمک ها چه از طرف اروپا صورت بگیرند (که درواقع، چندان مورد بهره برداری قرار نمی گیرند) چه از طرف دولت، در تحلیل نهائی حالت کمک هزینه را دارند، یعنی به ایجاد هیچ نوع ساختار اقتصادی پایدار نمی انجامند. مثال مسخره ی این امر، جایزه ی گاو شیرده است که هدف آن کاهش میزان شیر و کره ی اضافی و تشویق تولید گوشت است. ولی کرس هرگز شیر یا کره ی گاوئی نداشته و میزان تولید گوشتش هم چندان چشمگیر نبوده است. کرس حتی سلاخ خانه ی درست و حسابی هم ندارد! برعکس، میزان بز و گوسفند کرس قابل توجه و در حال کاهش روزافزون است. در چنین شرایطی، جایزه ی گاو شیرده فقط يك کارکرد اجتماعی دارد و آن هم این است که به عده ای از اهالی جزیره اجازه می دهد زندگی بخور و نمیری داشته باشند.

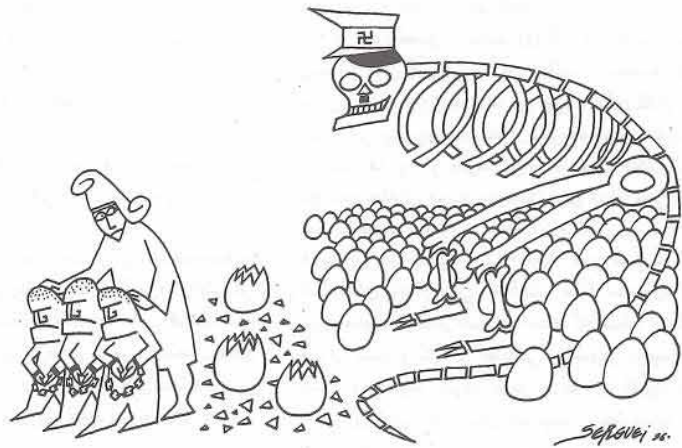
افکار عمومی فرانسه نمی داند که شهرداری های شهرهائی مانند باستیا و ژاکوسیو، بر اساس اطلاعات دیوان بازرسی منطقه ای، از ظرفیت مالی نصف متوسط ملی برخوردارند، درحالیکه از لحاظ فشار مالی در میان شهرهای فرانسه که چمگي از این دو شهر ثروتمندترند، در بالای جدول قرار دارند و زیر فشار بدهی ها دست و پا می زنند. این واقعیت ها نشان می دهند که اقتصاد کرس تا چه حدی درحال رکود و افت است.

افکار عمومی فرانسه نمی داند که طی يك قرن (از ۱۸۱۸ تا ۱۹۱۲)، کرس زیر فشار قانون گمرکی معینی بود که بر صادرات کرس به بخش قاره ای کشور مالیات می بست ولی کالاهای صادره از قاره به جزیره را از پرداخت مالیات معاف می کرد. گذشته از اینها، در سراسر فرانسه فقط ملیت فرانسوی برسمیت شناخته می شد. تمام این محدودیت ها، امروزه در کرس يك «نا اقتصاد» یا «غیر اقتصاد» ی بوجود آورده است که در آن پیشرفت فردی، فقط از طریق گرفتن دیپلمی در زبان فرانسه ممکن است، پیشرفتی که بناگزیر باید در تبعید صورت گیرد. درحال حاضر، سیستم زندگی با اتکاء به کمک هزینه، توأم با اثرات منفی اش، به قوت خود باقی است، ولی مردم کرس در مقایسه با دیگر جزایر مدیترانه که متعلق به دولت هائی (فقیر) تر از دولت فرانسه هستند، از امکانات محدودتری برای پی ریزی آینده برخوردارند.

آیا يك ژن ویژه کرس وجود دارد که باعث این اوضاع می شود؟ تأیید این نظر بمضای ژنادرپستی خواهد بود. آیا این اوضاع تقصیر «فرهنگ» کرس است؟ صحه گذاشتن بر این نظر خارجی ستیزی خواهد بود. آیا زمان آن نرسیده است که این برخوردهای کلیشه ای را کنار بگذاریم؟ آیا این کار خطر آن رندارد که دستکم بخشی از دستگاه های فکری کسانی را که به داوری می پردازند، زیر سؤال بکشد؟ و آیا ما در اینجا با مضمحل فرانسه ی ژاکوینی مواجه نیستیم؟

در ۲۹ ماه مه ۱۹۹۳ در شهر زولینگن آلمان بین شهر کلن و دوسلدورف، خانه يك خانواده‌ی کارگر ترك را نئوفاشیستها به آتش کشیدند. در این آتش‌سوزی وحشتناک پنج جوان ترك خاکستر شدند. مجله Die Zeit که یکی از مجلات بزرگ و لیبرال آلمان بشمار می‌رود بمناسبت سالگرد این واقعه مطلبی همراه با مصاحبه و تفسیر را در شماره ۳۱ مه ۱۹۹۶ خود آورده است که ترجمه‌ی آن را می‌خوانید.

بهرام چوبینه



در آلمان گل سرخ بوی دیگری می‌دهد!؟

شهر رفتیم و نام خود را در لیست متقاضیان کار، ثبت کردیم. بعزت فقر و احتیاج نبود که چنین تصمیمی گرفتیم، بلکه کنجکاری و عشق بزندگی ما را به این کار تشویق کرد. اما زمانیکه شوهرم نورموش مطلع شد که تقاضای او پذیرفته و کاری برای او در آلمان پیدا شده، غمگین و افسرده شدم. زیرا که من تنها می‌ماندم.

روز حرکت او را در خاطر دارید؟

تاریخ آن روز را فراموش کرده‌ام. اما حرمان و اندوه آن روز را فراموش نکرده‌ام. از مرجک سه مرد دیگر هم می‌رفتند. تمامی ساکنین دهات ما در انتظار اتوبوسی که به استانبول می‌رفت جمع شده بودند. خیلی‌ها مسرور و خندان بودند، برای اینکه چنین فکر می‌کردند، از همین اکنون فقر و احتیاج کمتر خواهد شد. اما من بعداً در را بروی خود بستم و تمامی روز گریه کردم.

چند سال داشتید؟

مولود گنج دست‌ها را در آستین پیراهنش پنهان کرد. بر روی دیوار سفید نورنمای دهکده او دیده می‌شود. در کنار آن تصویری از کوه‌های آلپ و تابلویی که يك آیه قرآن روی آن نقش بسته است جلوه می‌کند، در آخرین گوشه میل بلند خانه‌اش نشسته، گاه و بیگاه بجانب مونیتوری که بالای تلویزیون قرار گرفته است و هر حرکتی را در خیابان اطراف خانه او نشان می‌دهد خیره می‌شود.

آن زمان من ۲۷ ساله و مادر چهار فرزند بودم. چهارده ساله بودم که والدینم مرا نامزد نورموش کردند. او پسرعموی من است. پنجسال نامزد بودیم. در اکتبر سال ۱۹۶۲ از نواج کردیم. ما از روی عشق و علاقه از نواج کردیم.

مولود ساکت می‌شود و سپس ادامه می‌دهد:

اکنون ۵۳ سال دارم، اما قلب من ۹۰ ساله است. شنبه ۲۹ مه ۱۹۹۳ قبل از تعطیلات فینگستن، يك عید مذهبی مسیحی، شب داغی بود. آنها در این شب در آتش خاکستر شدند. گلشوم، با بدنی که لهیب شعله‌های آتش او را فراگرفته بود، از پنجره

ساعتی بودم. روزی عمومی بمن گفت پنج سال مدرسه رفتن کافی است. در پایان نوران ابتدائی کارنامه‌ای با نمره خوب دریافت کردم. تا دیروز نزد خود داشتم.

تا دیروز؟

تا ۲۹ مه ۱۹۹۳.

مولود همراه با آه و افسوس:

در آتش سوخته شد.

کی و چه زمانی برای اولین بار درباره‌ی کشور آلمان شنیدید؟

در مزرعه چغندر قند، سال ۱۹۷۰ بود. یکی از پسر عموهایم در برداشت محصول بما کمک می‌کرد. موقعیکه برای صرف غذا دور هم نشسته بودیم، تعریف کرد که اداره کار در آماسیا، مرکز استانی که ما در آن سکونت داشتیم، کارگر به کشور ثروتمندی می‌فرستد که نام آن آلمان هست.

پسر عمومی با اعجاب و حیرت‌زدگی برای ما تعریف کرد کسی را می‌شناسد، که یکسال پیش برای کار به آنجا رفته و اکنون پیراهن نایلون می‌پوشد. به شوهرم نورموش گفتم: برویم به شهر نام خود را در لیست تقاضاکنندگان کار بنویسیم. او پاسخ داد: اما من تنها پسر پدرم هستم. شب هنگام که به خانه برگشتیم، شوهرم برای پدرش استاد حلیم، که آهنگر دهکده بود، از وعده‌ها و آمال و آرزوهای پسرعمو در کشور آلمان تعریف کرد. استاد حلیم از شوهرم پرسید: پسرعمو، می‌خواهی در يك کشور غریبه چه بکنی؟ ما که گرسنه نیستیم، دم آهنگری ما را کافیسیم. میان حرفهای پدرشوهرم بودیم و به او گفتم: استاد حلیم، بگذار پسر تو بروی، بگذار دنیای جدیدی را ببینی. او که برای همیشه نمی‌رود.

نورموش گنج که در اکتبر سال ۱۹۷۰ دهات خود را ترك کرد تا دنیای جدیدی را تجربه کند، شب کار بود که ساعت دو نیمه شب سرکارگر، وی را مطلع کرد که خانه او در آتش می‌سوزد. ۲۹ ماه مه ۱۹۹۳ در شهر زولینگن آلمان. خیابان ورنر ۸۱. توسط چهار جوان آلمانی.

بهر روی باتفاق شوهرم اوایل سال ۱۹۷۰ به

نام من «مولود» است. اهل کجا هستید؟

من از دهکده مرجک در نزدیکی دریای سیاه می‌آیم. من آنجا بزرگ شده‌ام، در آنجا آموختم که دنیای ما زمانی قابل تحمل می‌شود، اگر فقط بیکدیگر عشق بورزیم. مولود درحالیکه روسری خود را منظم می‌کند ادامه می‌دهد:

ما مزرعه داشتیم، گندم، ذرت و چغندر قند می‌کاشتیم. ۲۰ رأس گوسفند و ۲۰ رأس بز قشنگ داشتیم. در سراسر روز کار می‌کردیم. من اولین بچه از هفت خواهر و برادر هستم. سه یا چهارساله بودم که برادرم مصطفی متولد شد. آنروز را چنان بخاطر دارم که مثل اینکه همین دیروز اتفاق افتاده است.

چه اتفاقی در آن روز افتاد؟

همانطوری که گفتم: در آن روز اولین برادر من متولد شد. من این خوشبختی را نمی‌توانستم درک بکنم. مدت‌ها گریه و زاری و تمنا کردم تا بالاخره مادربزرگ بچه را در بازوان کوچک من گذاشت. من نوزاد را بو کردم. رائحه شیر و معصومیت می‌داد و چنان سرمست رائحه نوزاد شده بودم که از خود بیخود شده و بی‌اختیار با مصطفی کوچولو به بیرون خانه نویدم و پا بفرار گذاردم مثل اینکه می‌خواستم تنها من، صاحب و مالک او باشم.

چند نفر در خانه پدر شما زندگی می‌کردند؟

شاید بیست نفر. مرتب غذا پخته می‌شد. وظیفه من این بود که خمیر به نانوائی برسانم و از خواهر و برادراتم نگاهداری کنم. دنیائی کوچک و پر از گرد و غبار بود. بزرگترین خوشبختی من زمانی بود که ظرفها را خشک می‌کردم و در خاتمه مادرم با لبخندی رضایت‌آمیز می‌گفت: دخترم، بدون تو چه کنم.

آیا مدرسه در مرجک وجود داشت؟

من پنج سال بمدرسه رفتم. دفتر و کتاب را در جعبه خالی چوبی باقلوا می‌گذاشتم. می‌دانید باقلوا چیست؟ نوعی شیرینی ترکیست. من در مدرسه

خود را به پائین پرتاب کرد و سوخت، ۲۷ ساله می‌شد و خدیجه ۱۸ ساله، دختران مولود و نورموش گنج، در همین شب هویا ۹ و سایمه ۴ ساله، نوه‌های آنان سوخته و خاکستر شدند. همچنین گلستان برادرزاده ۱۲ ساله مولود، یکی از قاتلین، یک جوانک ۱۶ ساله آلمانی، اعتراف کرده است که می‌خواستند با به آتش کشیدن خانه ما به ترک‌ها هشدار بدهند.

چگونه ما به آلمان خوش آمدیم؟! روزیکه شوهر من نورموش و سیصد کارگر دیگر از آماسیا در نوسلدورف پیاده شدند، عده‌ای موزیک می‌نواختند. سپس آلمانیها کارگران را بین خود تقسیم کردند، شوهر من به شهر رکلینگ هاوزن فرستاده شد. و شما؟

من با فرزندانم در مرجک در برد و اندوه بودیم تا بالاخره پستی آمد. من نمی‌دانستم که تنها در آلمان فقط کار می‌باید کرد، بطوریکه شوهرم فرصت نوشتن یک نامه هم پیدا نمی‌کرد. من حتی نمی‌دانستم که در آلمان گل سرخ بوی دیگری می‌دهد. بالاخره اولین نامه آمد. شوهرم نورموش نوشته بود: ما یک مترجم داریم. هرچه او می‌گوید، همان را انجام می‌دهیم. او همراه ما برای خرید می‌آید اگر او نباشد دسته جمعی می‌رویم بیرون و دسته جمعی کارها را انجام می‌دهیم تا کسی کم نشود.

مولود بسختی نفس می‌کشد. از دیدگانش اشک سرازیر است. همراه با حق‌گریه می‌گوید: سالهای اقامت‌مان در ترکیه تنها سالهای شیرین ما بود... اما آلمان را نیز دوست دارم. آلمان بمن چیزهای دیگری داده است.

پس از این نزد شوهر خود آمدیم؟ در ۱۸ یا ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳. من بی‌نهایت خوشحال و برای اولین بار سوار هواپیما شده بودم. بی هیچ وحشتی آمده بودم. برگ درختان زرد و قهوه‌ای، و سرد بود. شوهرم نورموش در زولینگن در کارخانه کرون پرینس کار می‌کرد، هر ساعت نوبت قالب‌چاق اتومبیل بر روی باند می‌گذاشت. شبها خسته و کوفته بخانه می‌آمد، بطوریکه زیر پای او دو متکا می‌گذاشتم و با آب گرم می‌شستم. و فرزندانم؟ مولود گریه سر می‌دهد.

آنها در مرجک مانده بودند. این برای من قابل تحمل نیست. دوباره به دهات خودمان برگشتم، در آنجا هم قرار نداشتم. من همانند سبیلی بودم و هستم، که دو نیمه شده باشم، من به اینجا و همچنین آنجا تعلق دارم. بهر روی دوباره به شهر زولینگن برگشتم. یک روزی به شوهرم گفتم: بیا برای خودمان خانه‌ای بخریم، که جای همه ما را داشته باشد. بعداً خانه‌ای قدیمی در اطراف شهر پیدا کردیم، در خیابان ورنر پلاک ۸۱، ۲۰۰۰۰۰ مارک ارزش آن بود.

جووانی وارد اتاق شد، با قدم‌های آرام و دم‌پایی نرم، دستها به پشت. نشانه‌های سوختگی در صورت او هویدا است، می‌خندد.

پسرکم بگیر، مولود گنج پسرش را معرفی می‌کند، او در آتش سوزی جان بدر برده است.

مولود می‌خندد. ۲۶ درصد پوست بدن او سوخته و نصف صورت خود را از دست داده است. یک گوش که زغال شده بود بریده‌اند، بگیر، جوان پانزده ساله.

مولود گنج نام خدا را زیر لب زمزمه می‌کند، خدا چنین می‌خواست. خدا اگر ما را دوست نمی‌داشت، امتحانمان نمی‌کرد. از خدا شاکر هستم. در ۱۲۴ روز حاملگی، زمانیکه طفل در جنین

دست و پا می‌زند، خدا سرنوشت او را تعیین می‌کند. خدا فقط خودش دلیلش را می‌داند. که اینگونه ایمان مرا امتحان می‌کند، اما تمامی آرزوهای همسایه مرا برآورده می‌سازد.

خوشبخت‌ترین زمان برای شما کی بود؟ وقتیکه ما در سال ۱۹۸۰ به خانه قدیمی که خریده بودیم اسباب‌کشی کردیم. بی‌نهایت خوشبخت بودم، زمانیکه هفت فرزندم را نزد خود زیر یک سقف داشتم. همگی روی تشک می‌نشستیم و بازی می‌کردیم. هنگام رختخواب رفتن از آنها سؤال می‌کردم صبحانه چه میل دارند، و من لیستی از آرزوهای آنها تهیه می‌کردم. مدتها بود که آنها را ندیده بودم، شوهرم را بابابزرگ و من را آسه می‌خواندند.

زولینگن، یکی از شهرهای آلمان با ۱۶۶۰۰۰ جمعیت، ۷۰۰۰ نفر آن متولد ترکیه، در شب ۲۹ مه ۱۹۹۲، مفهوم و معنای جهانی پیدا می‌کند. آلمان: کشوری که در آن مردم داخلی، خانه‌خارجیان را به آتش می‌کشند. صدراعظم آلمان هلموت کهل تنها یک چیز را در ذهن خود پیدا می‌کند: این اتفاق، ما را عمیقاً لرزاند و از آن شرم داریم. هرچند می‌دانیم که قطعاً مسببین از روی خشم و نفرت آن را انجام داده‌اند، اتفاقی که متأسفانه همه جا پیدا می‌شود.

کشور آلمان به ده هزار پلیس آماده باش می‌دهد. صدها ترک مرزهای شهر را پشت سر می‌گذارند، شیشه‌های مغازه شهر زولینگن را می‌شکنند، اتومبیلها را به آتش می‌کشند، با خود شمارهای بزرگی حمل می‌کنند و با صدای رسا فریاد می‌زنند: این است مزد شما برای ۳۰ سال کار و خدمت صمیمانه؟ ما همگی خارجی هستیم! نازیها از سوراخهای خود خارج شوید!

وحشت و ترس همه جا لانه گرفته است. روزنامه‌ها آگهی برای نردبان سیمی و کیسول آتش خاموش کن، تفنگ گازی و چاقوی دسته اتوماتیک چاپ می‌کنند. اما مولود نورموش، خانم کوتاه قد استخوان دار از آناتولی، در روزیکه جنایت اتفاق افتاده، به فرزندان خود که از آتش سوزی جان سالم بدر برده‌اند امرانه می‌گوید: در روز عروسی خود، هرچه می‌خواهید، بازی احمقانه بکنید. اما حرمت مردگان خود را نگاهدارید و عاقل باشید.

در روز سوم ژوئن ۱۹۹۲ پنج تابوت در خیابان ورنر گذاشته شده است. رئیس نوات استان نورد وست فالن و رئیس جمهور آلمان آنجا بودند و برای بیان تسلیت جمله‌ای پیدا نمی‌کردند. دسته‌های گل بر خرابه خانه سوخته، مزین به پرچمهای کشور ترکیه و آلمان. مولود گنج پشت میکرفن می‌رود، بدبختی را از چشمان نمناک خود پاک می‌کند و می‌گوید: فرزندان من اگر شیرینی داشتند، همدارشان می‌دادم که با نوستان آلمانی خود تقسیم کنند. همچنانکه همه انگلستان یکدست یکسان نیستند، همچنین همه آحاد یک ملت هم یکسان و همه خوب یا بد نیستند. مرگ فرزندان من می‌باید آغازی باشد، تا یکدیگر را دوست بداریم.

آنگاه همراه با فرزندانم به هواپیما نشست و رفت به حاشیه شهر مرجک. در ساحل رودخانه‌ای که در کنار تپه‌ای قرار داشت، در آنجائیکه زمانی گوسفندان خود را نگهداری می‌کرد، مخفیانه از دید دیگران گریه سرداد. زیرا آلمانیهایی که همراه او رفته و مهمان او بودند مبادا چشمان اشکیار او را ببینند، تا بلکه مهمانداری بزرگوار بنماید. او شروع به خواندن اولین نامه‌ای که نورموش بیست و سه سال پیش برای او فرستاده بود کرد: «آلمان خیلی زیباست. این یک ماجرا و حادثه فراموش

نشدنیست...». «استاد حلیمه که مولود او را ترغیب و تشویق کرده بود تا اجازه بدهد تنها پسرش برای کار به آلمان برود، از شدت غم و غصه بینایی چشم راست خود را از دست داد.

در سیزدهم آپریل ۱۹۹۴ جلسه دادگاه عالی جنائی استان در شهر نوسلدورف آغاز بکار کرد. سالی بدون پنجره، سرد و از هر نظر محافظت می‌شد. خانواده گنج، بعنوان شاکی خصوصی، در ردیف اول قرار داشت. قاتلین جوان، دو شاگرد مدرسه‌ای و دو جوان بیکاره، به چهره مولود نگاه می‌کنند و می‌خندند. یکی از مادران قاتلین فرزند خود را که در ردیف مجرمین نشسته است در بغل می‌گیرد و بسختی می‌فشارد. مولود گریه سر می‌دهد و می‌گوید:

موقعیکه بگیر، پسر ۱۵ ساله‌ام را پس از آتش سوزی می‌خواستیم بغل بکنم، در تمامی بدن و صورت او هیچ جای سالمی را برای نوازش پیدا نکردم.

در چهل و یکمین روز جلسه دادگاه قاضی مولود گنج را به جایگاه شاهدین فرا خواند. چند سال دارید؟

من یک نعلبند متحرک هستم.

حرفه شما چیست؟

من پرستار پسر در آتش سوخته‌ام هستم.

مولود از بگیر، پسر در آتش سوخته‌اش صحبت می‌کند: چه تشنگ شده‌ای، او پسرش را زمانیکه چهره‌اش سوخته و دلخراش بود، با اینگونه سخنان دلداری می‌داد. هر زمان که او در بیمارستان سراخ خواهران خاکستر شده‌اش را می‌گرفت و گلایه می‌کرد که چرا او را در بیمارستان مرکز عیادت نمی‌کنند. مولود جواب می‌داد که آنها به هلند مسافرت کرده‌اند، سلام دارند.

مولود از کیف خود سنگهایی را بیرون آورد، دو سنگ کوچک و دو سنگ بزرگ، به قضات نشان داد: در مدت یکسال چهار سنگ از بدن من خارج کرده‌اند. اینها باقی‌مانده بچه‌هایی به آتش سوخته منند. من به این کشور نیرو و هرآنچه داشته‌ام را هدیه کرده‌ام. چرا ما را به چشم غریبه نگاه می‌کنید؟ من از آلمان هیچگاه بزشتی یاد نکرده‌ام. امیدوارم همه خندان باشند.

در تعطیلات تابستانی مولود همراه با عده‌ای از شاگردان متوسطه زولینگن به دهکده مرجک مسافرت کرد، با آنها در جنگلهایی که کودکی خود را گذرانده بود برگردش پرداخت، به آنها قنات آبی را که خود در کودکی و جوانی آب کشیده بود نشان داد. قبور فرزندانم را نشان آنان داد. آنها را به خانه خود برد و به گردن ۲۵ جوان آلمانی بعنوان یادگاری گردن بند نقره‌ای که در آنجا تهیه کرده بود، آویزان کرد.

چه چیزی شما را در آلمان نگاهداشته است؟

نیمی از عمر خود را در اینجا گذرانده‌ام. من ترک و همچنین آلمانی هستم. ما اینجا هستیم، اینجا خانه من است. از اینجا پنج فرزند من به بهشت رفته‌اند.

دادگاه عالی شهر نوسلدورف از ۲۷۶ شاهد بازپرسی کرد. سیزده و نیم میلیون مارک خرج این دادگاه شده است. یکی از پر سر و صداترین دادگاه‌های جنائی پس از جنگ جهانی بشمار می‌رود. مولود گنج هر زمان که امکان برایش بود، در جلسات دادگاه، در ردیف اول همیشه نشسته بود. در دسامبر ۱۹۹۴ مسئولین اخبار کانال اول تلویزیون آلمان، مولود را بعنوان زن سال اعلام کرد. یک نوه تازه پیدا کرده و دوباره عطر بچه، شیر و

مصنوعیت بمشامش رسیده است.

در حالیکه بر روی آخرین گوشه مبل خانه اش نشسته، ادامه می‌دهد: تاریخ ازدواج خود را فراموش کرده‌ام. حیرت‌انگیز است، اگر بمن بگویند، از آتش لهیب کشیده در دامن من نوه‌ای افتاده است. همه چیز را فراموش کرده‌ام. اما صدای کسی را که مرا، هنگامی که مصطفی برادرم را پس از تولد بغل گرفتیم و پا بفرار گذاشتم، دشنام داد فراموش نکرده‌ام. مصطفی برادرم بوی موجودات آسمانی را می‌داد.

بگیر نمی‌نشیند، او بر روی فرش لنگ می‌زند. ۱۸ عمل جراحی را پشت سر گذاشته است. دکترها برای جوان پانزده ساله چهره جدیدی ساخته‌اند. فقط کنده‌های پای او تاکنون بهبودی نیافته‌اند. گل‌های مصنوعی و چینی‌های رنگی بر روی کمد دیده می‌شود. نوه موافد گریه می‌کند.

دو سال پیش پس از آتش سوزی غم‌انگیز، در ۲۹ مه ۱۹۹۵ به خانه جدید اسباب‌کشی می‌کنند. خانه‌ای که یک شرکت ساختمانی ترک با کمترین بها برای آنها ساخته است. دیگر در خیابان ساکت و ریز ساکن نیستند. بلکه در یک خیابان پر رفت و آمد. خانه‌ای سه طبقه با آجرهای قرمز، دوربین‌های محافظت در چهارگوشه آن تعبیه شده، با دیوارهای آهنی که رنگ سبز نظامی آرایش شده و سرفیلك کشیده‌اند و آتش‌نشانی در همسایگی آنها قرار دارد. هر زمان که حرارت خانه از اندازه معین بیشتر می‌شود، پنجره‌ها اتوماتیک بازمی‌شوند.

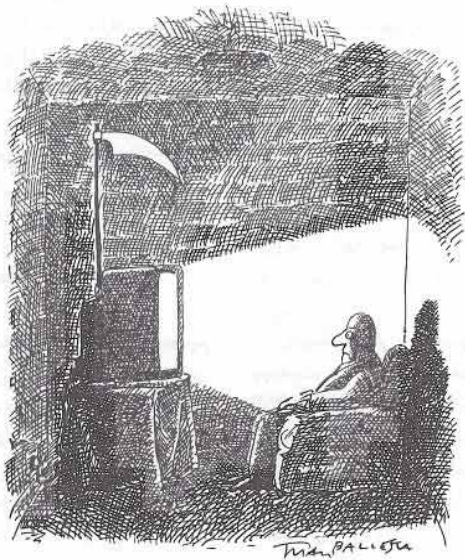
پس از ۱۲۵ جلسه دادرسی، دادگاه چنانی استان در شهر نوسلورف چهار جوان آلمانی را مجرم در پنج فقره قتل عمد و توطئه قتل و آتش سوزی مقصر شناخت. قاضی دادگاه واقعه آتش سوزی را بعنوان یکی از بزرگترین جنایاتی که تاکنون پس از جنگ اتفاق افتاده است نام برد. جوانی که بالای ۱۸ سال داشت به ۱۵ سال زندان، و سه نوجوان را، هرکدام به ده سال زندان محکوم کرد. خانواده قاتلین با صدای بلند گریه سردادند. خبرنگاران تلویزیونی مولود را به خیابان ورنر آوردند تا با او مصاحبه کنند. او خانه‌ها را برانداز کرد. از خانه او هیچ چیز نمانده و پا زمین صاف شده بود. او دوباره به صحنه آتش سوزی فکر می‌کرد و فریاد بچه‌های سوخته و خاکستر شده خود را در آتش می‌شنید.

«من گاهی از غم، گریه و گاهی از خوشحالی، می‌خندم. هر زمان که به مادر بزرگم می‌اندیشم. هیچ چیز زیباتر از زمانی نبود که او را در پشت دستگاہ قالی بافی نظاره می‌کردم. او هیچگاه از خواندن باز نمی‌ماند». هرگاه مولود از خوشبختی‌های گذشته‌اش صحبت می‌کند، چهره او جلوه دختران تازه بالغ را پیدا می‌کند.

در دسامبر رئیس جمهور ترکیه سلیمان دمیرل از مولود به آنکارا دعوت کرد تا در کاخ ریاست جمهوری مدال بسپینه‌اش آویزان کند. معاون وزیر خارجه از او خواست که از وضع خود در غربت مطالبی بگوید. یک هفته بعد در وزارت کار و بیمه‌های اجتماعی به وسیله مسئول خارجی‌ان مدال صلیب آلمان را با نوار در دست او گذاشتند. «خوب بود، با بوفه سرد». مولود رو به پسرش کرد و از او پرسید منظورشان چه بود: «بخاطر خدمات ذی‌قیمتی که برای ملت و کشور آلمان انجام داده است؟»

نورموش در اولین نامه خود به مولود نوشته بود: این چیزی نیست که تاکنون می‌شناسی، اینجا کشوری حیرت‌انگیز است. ●

بمناسبت سالگرد حمله عوامل جمهوری اسلامی به کانون فرهنگی خلق عرب ایران



نگاهی به چند برخورد «فرهنگی» و «ادبی» معاصر

محمد صفوی

به فرماندهی تیمسار مدنی، از آب و خشکی ساختمان آجری کانون فرهنگی خلق عرب را زیر رگبار گلوله و آتش قرار دادند. بعد از سه روز و سه شب متوالی زده و خورده‌های خونین سرانجام کانون فرهنگی توسط سپاه نادانی تسخیر شد که در این میان ده‌ها کودک و زن و مرد عرب کشته و یا مجروح شدند. نویسنده بزرگ و مردمی ایران «غلامحسین ساعدی» که خود از دست رژیم ملایان مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شد و در ۲۲ نوامبر ۱۹۸۵ در پاریس فوت کرد، همراه با یار مبارزش «شکراه پاکژاده» که او نیز خود سالها در زندان شاه بود و بعد در سال ۱۳۶۰ توسط رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد، در همان زمان راهی خوزستان شدند. «غلامحسین ساعدی» در ارتباط با دریافتی‌های آن روز می‌نویسد:

«درگیری و خونریزی در خوزستان هم‌زمان با برپاخاستن مردم کردستان علیه رژیم جمهوری اسلامی، داستانی بود بسیار جدی. در کیرودار سرکوب مردم کردستان، اعراب خوزستانی را به بهانه داشتن «کانون فرهنگی» متهم به «تجزیه طلبی» می‌کنند. قرار بر این شد که هیاتی عازم خوزستان شود و به رأی‌العین ببیند که در خرمشهر چه می‌گذرد، و این هم‌زمان بود با حضور تیمسار مدنی به عنوان استاندار خوزستان. غرض از این سفر این بود که آیا می‌شود جلو کشت و کشتار یک مشت هم‌وطن فلك زده و فقیر را که همه نوع ستم بر آنها رفته است گرفت و یا نه. «خرمشهر» زنگ خطری بود از سرکوب بی‌امان رژیم تازه پاکرفته جمهوری اسلامی در برابر ملیتهای مختلف مردم ایران... به خوزستان رفتیم و روز بعد در خرمشهر

پس از انقلاب ۱۳۵۷ و سرنگونی نظام شاهی، در پرتو آزادی‌های بدست آمده از انقلاب، مردم و اقوام مختلف ایران پس از سالها سرکوب در صدد بوجوه آوردن تشکلهای فرهنگی و صنفی و سیاسی خود برآمدند. در جنوب ایران، مردم عرب زبان خوزستان، برای اولین بار با تکیه بر روشنفکران خود و آزادی‌خواهانی که سالها در زندان شاه بسر برده بودند اقدام به تأسیس کانون فرهنگی خلق عرب نمودند. برگزاری شب‌های شعر و داستان‌خوانی و بررسی مسائل تاریخی و فرهنگی به زبان عربی از جمله کارهایی بود که این کانون در مدت کوتاه عمر خود انجام داد. اما چند صبحی بعد از بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی رفته رفته روشن شد که رژیم ملایان نیز از مخالفین سرسخت آزادی است و از این بابت نه تنها دست کمی از رژیم شاه ندارد بلکه شمشیر را از رو بسته تا هرکس را که بخواهد بحکم دین و مذهب از جلوی راهش بردارد. به همین ترتیب بود که کانونهای فرهنگی ملیتهای مختلف ایران را، مرکز فساد و تجزیه طلبی نام نهادند و هنوز چهار ماهی از انقلاب و رشادتهای مردم گذشته بود که بدنیال حمله خونین به مردم کردستان و سرکوب نهادها و نشریات نوپا و دموکراتیک و حمله به حقوق زنان در ایران، فرمان حمله به کانون فرهنگی خلق عرب ایران - خرمشهر، در ۱۶ خرداد ۱۳۵۸ از جانب آخوندهای حاکم و توافق تیمسار مدنی صادر شد. پاسداران نقاب پوش که تصویر خمینی روی نقاب‌هاشان حک شده بود مسلح به سلاحهای سبک و سنگین با همکاری نیروی دریایی و تکاوران ارتشی

بودیم، در دروازه همه را می‌گشتند. حزب‌اللهی‌ها همه نقاب به صورت درست مثل اشباح فیلمهای کارتونی زن و مرد ما را گشتند... شکراله (پاک‌ژاد) گفت باید برویم محله عرب‌نشین، یعنی آن طرف روبروخانه کارون. رضایت داده شد و عصر راهی آن خراب‌آباد یا آبادی خراب شدیم که در دیوارش همه از گوله‌ها مشبک بود. چاه‌جا رشته‌های دله شده خون این گوشه و آن گوشه. وارد مسجد شدیم محل تحصن یک مشت ایرانی بود که به زبان محلی خود حرف می‌زدند. جاشوها، پلم‌ران‌ها، موزرها، راننده‌های تاکسی و کامیون، عمله‌جات بیکار، کاسب‌های دورگرد دست خالی، همه دزدان‌های ژنده و پاره برتن‌ها و هم آغشته به خشم و عصیان... بعد به دیدار زخمی‌ها رفتیم در یک بیمارستان درب و داغون همه ناان و خونین‌المایه بر ملافه‌های خونین، سی و چند نفر بودند... (۱)

از بدو بقدرت رسیدن خمینی و جمهوری اسلامی در ایران، نسبت دادن این رژیم، به «فرهنگ عربی و یا تازی» یکی از مهمترین مشغولیات ذهنی راستترین جناح‌های فرهنگی و سیاسی ایرانی بوده است. ایان از دیدگاهي ژادپرستانه و مغرضانه و برتری‌طلبانه از «فرهنگ فارسی»، به بهانه برخورد به رژیم جمهوری اسلامی، بدترین ناسزاهای ژادپرستانه و ناشایست را نثار فرهنگ عرب و مردم عرب نموده‌اند. رژیم جمهوری اسلامی، یکی از جنایتکارترین رژیم‌های حاکم بر ایران را مترادف با فرهنگ عرب ارزیابی می‌کنند و این‌گونه تحلیل‌های مبتنی بر خصومت و دشمنی را در نشریات به اصطلاح ایران‌شناسی و یا در نشریات هواداران سلطنت و سخنرانی‌های دانشگاهی در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا به خورد مردم و دانش‌پژوهان می‌دهند. این جماعت، از آنجا که خود تا مغز استخوان آلوده به فرهنگ بینی و مذهبی هستند و زیرچلکی و یا علنی هزارگونه مراسم دینی و مذهبی را بجا می‌آورند بجای برخورد به فرهنگ و نظام فکری و مکتبی جمهوری اسلامی و بنیادگرایی، حمله خود را بطور ناعادلانه‌ای متوجه فرهنگ یک قوم و ملت دیگر کرده‌اند. این تلاش درواقع هدف اصلی‌اش نه افشا و بررسی ماهیت جمهوری اسلامی، بلکه سمت و سویش بنمایش درآوردن تمصبی کور و نون‌مایه علیه مردم دیگر و فرهنگ دیگر است. این نوع تفکر اساساً به جنبه‌های متفاوت و گوناگون چند ملیتی و چند فرهنگی کشور ایران توجهی ندارد، آنچه برایش مهم است تلاش در بی‌عیب و نقص نشان دادن عظمت فرهنگ و زبان «فارس» است. به همین جهت است که ایان درپچه هرگونه گفتگویی را باعناصر دیگراندیش بسته‌اند و نظیر بنیادگران اسلامی بر باورهای یکسونگر و خشک خود پافشاری می‌کنند. به همین جهت هدف اصلی این نوشته متوجه کسانی است که در صف فرهنگ مترقی درحال اشاعه و تولید فرهنگ «دیگر» هستند.

خود محوربینی فرهنگی، مقام خاص والا برای فرهنگ خود قائل شدن، معرفی بی‌عیب و نقص فرهنگ باستان ایران، یکسونگری و تمصب، قضاوت‌های خصمانه نسبت به مردم و عناصر فرهنگی ملیتهای دیگر، تو گویی تبدیل به یک اصل و نهاد «مترقی» شده است که نظرات و تفکرات برخی از روشنفکران و نویسندگان و شاعران ما را تشکیل می‌دهد. بهمین خاطر پس از قدرت‌گیری نظام جمهوری اسلامی در ایران، ایان بجای تجزیه و تحلیلی قانع‌کننده و جامع‌تر از آنچه که برما رفته است، گاه و بیگاه در اظهار نظرات خود، در

داستانها و سروده‌های خود به تقلید از برخی از گذشتگان ادبی و فرهنگی مانند میرزاآقاجان کرمانی، بهروز نبیح، صادق هدایت، سعیدی سیرجانی و غیره، دیدگاههایی غیرمسئولانه و مشابه با راستترین جناحهای فکری و سیاسی و فرهنگی، ارائه می‌دهند. البته دامنه این برخوردهای یکسونگر و غرض‌ورز تنها در حیطه برخورد به نژادها و ملیتهای دیگر باقی نمی‌ماند. این بینش خود محوربین منف خود را نیز متوجه هر رفتار و جریان فکری «دیگر» و در «حاشیه» که با فرهنگ پدرسالار حاکم همخوانی ندارد، می‌کند. از این‌رو است که دامنه این برخورد متوجه زنان نویسنده و ادیبان زنانه‌ای که برای نخستین بار ادبیات و تاریخ مردانه را به مبارزه می‌طلبند، نیز می‌باشد. (هم‌زمان با انتشار رمانهای طوبا و معنای شب، نوشته شهرنوش پارسوی‌پور و اهل غرق، نوشته منیرو روانی‌پور و دیگر نوشته‌های این دو نویسنده، از آنجا که وارد حریم مسلط و مردانه فرهنگ فارسی شده‌اند، بجای نقد اصولی کارهای این دو زن نویسنده، از جانب مردان نویسنده مورد برخورد تمقیرآمیز قرار گرفتند. هوشنگ گلشیری، نویسنده، در یادداشتی کوتاه در نشریه آدینه چاپ ایران می‌گوید: اینها تقلیدی است از «گابریل گارسیا مارکز» و بزرگ علوی، نویسنده با همین سیاق می‌گوید: رمان طوبا و معنای شب برگرفته از یک فلسفه چینی است.)

محمد مختاری، نویسنده و شاعر و محقق و مترجم ایرانی، که اخیراً برای انجام سخنرانی به اروپا و کانادا و آمریکا آمد، درحالی‌که مدافع تفکر آزاداندیشی و آزادمنش است و به تفکر انتقادی باور دارد و مدافع حاکمیت خرد و عقل بجای تمصب و یکسونگری است و رابطه قدرت و قدرت‌مداری و فرهنگ پدرسالار را با یاری گرفتن از جامعه‌شناس فرانسوی «میشل فوکو» مورد نقد قرار می‌دهد، و برآستی می‌توان گفت که در این عرصه کارهای قابل احترامی انجام داده است، هنگامی که از «ایران باستان» یاد می‌کند یکباره محور قدرت «فرهنگ باستانی ایران» می‌شود و دریاب «عشق و ذهنیت غنایی معاصر» به ستایش «عشق ایرانی» پیش از اسلام در ایران می‌پردازد. وی پس از بررسی عشق «ویس و رامین»، (که آن نیز جای بحث و گفتگو دارد) به این نتیجه «شگفت‌انگیز» می‌رسد که: «عشق ایران تا پیش از نفوذ عشق عربی و افلاطونی و عرفانی، اساساً عشقی است که آمیزش کامل روحی و جسمی است. به هیچ وجه افلاطونی نیست. عشق به مرگ - عشق عقلانی و ذهنی، عشق شکنجه‌زا از ایران نمی‌آید. بلکه ساخته و پرداخته و جزء تعالیم اعراب یا دست کم بعضی از تازیان است.» (۲) این نوع تفکر یکسونگر از جانب محقق می‌آید که خود عمیقاً به فکر انتقادی و پرسشگری و شک کردن اعتقاد دارد ولی ناکهان «نهاد فرهنگی برتری‌طلبانه» سایه خود را می‌گستراند و یکباره درپچه‌های گفتگو بسته و یا فرصت شک کردن بر آنچه که مطرح می‌شود از دست نمی‌گرفته می‌شود. عشق ایرانی پاک و منزّه جلوه داده می‌شود و با تعمیم دادن خشونت و وحشیگری به کل عربها، عشق آنان نیز خشونت‌بار و شکنجه‌زا معرفی می‌شود، تو گویی که ایران قبل از حمله اسلام، تحت فرمانروایی شاهان باستانی، میرا از هرگونه خشونت و آدم‌کشی و لشکرکشی به این و آن بوده است و بعد صفات بد و ناپسند از جانب «خارجیان» که آن موقع اعراب بودند در آنها نهاده شده است. این نوع برخورد اگر یکسونگری و

تمصب نیست، پس چیست؟ «اسماعیل خوبی» شاعر سیاسی و مردمی ایران که خود در مقابل نو رژیم شاهی و جمهوری اسلامی ایستاده است و هم اکنون بواسطه حضور رژیم ترور و وحشت جمهوری اسلامی، در تبعید بسر می‌برد، در ارتباط با آنچه که برسر ما آمده است، دچار تحلیلی شتاب‌زده می‌شود، ایشان بیان می‌کنند: «زمان شاه چهار غریزگی بودیم و حالا (جمهوری اسلامی) دچار عرب‌زدگی» (۳). شاعر هرچند که به ادبیات و فرهنگ مترقی عرب باور دارد ولی مشکل اینجاست که این‌گونه تحلیل‌ها و بیانات برآستی چه پیامی را به جامعه و مردم منتقل می‌کنند؟ و یا پیامدهای این‌گونه پیامها برای کشوری که از ملیتهای مختلف درست شده و حدود ۵ درصد آنرا عرب زبان خوزستان تشکیل می‌دهد و همسایگان جنوبی آن کشورهای عربی هستند چیست؟ آیا غیر از این است که این نمونه برخوردهای مبهم، روحیه تمصب و یکسونگری و نژادی را در ذهن مردم متباین و تقویت می‌کند و یا هدف را بجای جمهوری اسلامی متوجه مردم عرب و فرهنگ عرب می‌کند؟

«عباس سماکار»، مبارز سیاسی و نویسنده، در داستان «راز سحرگامی» (۴) گوشه‌ای دیگر از این نوع سیستم فکری را بنمایش درمی‌آورد. نویسنده در این داستان ضمن اینکه بدروستی زبان پرفحش و گند «ادبی» را بازگو می‌کند و آنرا بحساب قومیت فارسی و تیره نژادی او نمی‌گذارد، اما وقتی به عربها می‌رسد همه آنها را یک کاسه می‌کند و با عمومیت دادن صفات بد به مردم عرب، از زبان روای داستان، چنین بیان می‌کند: عرب‌ها بیشتر از همه کباب می‌خورند، بیشتر مشتریهای ما هم آنها بودند، دایی می‌گفت: «اینا (عربها) هم کس خلن، هم پولدار، عربا عاشق کباب و عکسن».

داستان، تا به آخر پر از این‌گونه مضمون‌های نژادی و قومی علیه مردم عرب است. در این داستان، همه «فارس زبانها» نام و اسمی دارند، مگر «عربها»، که بی هویت و بی نام در سراسر داستان، بعنوان کس خل، خنگ، دیوس و یا کسانی که فارسی را با لهجه حرف می‌زنند و... حضور دارند. نشان دادن تصویر و چهره‌ای مبهم و این چنینی از کل مردم عرب زبان، نشان می‌دهد که نویسنده نه تجربه‌ی زندگی با مردم عرب را داشته است و نه با ستم فرهنگی و قومی‌ای که بر میلیونها مردم عرب زبان ایران رفته است آشنا می‌دارد. به همین خاطر است که می‌توان از روند و نوع ارائه داستان متوجه شیفتگی و معنوب شدن نویسنده، به جو ضد عربی حاکم بر بخشی از روشنفکران ایران شد. نویسنده، در این داستان با تعمیم دادن این فرضیه که «همه‌ی عربها کس خلن»، دانسته یا ندانسته بدام برخوردی یکسونگر و مغرضانه و نژادی درمی‌غلطد که حاصل آن چیزی نیست جز تولید ادبیاتی، که می‌توان از آن بعنوان «ادبیات تنفر» یاد کرد. به همین ترتیب است که شاعر و نویسنده‌ی دیگر ایرانی، «میرزا آقا عسگری» (مانی) در «خشخام و خاکستر اتویوگرافی» (مانی)، هنگامی که بر اسب خیال سوار است، در نقش بابک خردمید، بدنبال شکار عربها است که از آنان بعنوان «عربهای سوسمارخور و یا سگ پدر عرب» (۵) یاد می‌کند. «اصغر واقعی» شاعر و عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید، به همین سیاق در شعر «گلایه از خویش» بجای برخورد به فرهنگ غلب مانده و دینی و مذهبی قرون وسطایی، بدون اطلاع از آیین و فرهنگ عرب می‌نویسد: «...»

با چنین دشمن نامرد مدارا کردیم - گاه آیین عرب
ورد زبانها مان شد...» (۶)

مسأله دانستن فرهنگ عرب با اسلام و کوبیدن و تحقیرکردن فرهنگ عرب به بهانه جنگ با اسلام، چیزی نیست جز به گمراهی کشاندن مبارزه مترقیانه فرهنگی مردم، فرهنگ عرب با اسلام و بنیادگرایی مذهبی نوپیز متفاوت و دیگرگون هستند. عنصر مترقی فرهنگ عرب از بنو پیدایش اسلام در شبه جزیره عربستان، در مقابل قوانین ارتجاعی و عقب مانده آن مبارزه کرده است و این مبارزه تا همین امروز نیز ادامه دارد. «جوژف زیدان» می‌نویسد: مکه و مدینه نو جامعه متفاوت بودند. با آمدن اسلام در قرن هفتم مکه شهری بود با موقعیتی تثبیت شده با نظام محکم مرد سالارانه. اما مدینه شهری بود با هویتی دیگر که زنان همه امور را زیر فرمان خود داشتند. در همین رابطه «عمر» به «محمد» گفت: ما مردان طایفه قریش زنان را زیر سلطه و فرمان خود داریم، اما وقتی که به میان «انصار» در مدینه وارد شدیم، می‌بینیم که اینجا زنان رئیس خانواده هستند و زنان ما شروع کردند به یادگیری از آنان (۷). و یا به روایت دیگر می‌خوانیم: «بعد از مرگ «محمد» زنی از قبیله «ابن هشام» معروف به «سجاح» از قبیله «تمیم» ارتشی را از قبایل دیگر متشکل نمود تا علیه اسلام مبارزه کنند» (۸). امروزه نیز همانطور که ما مردم ایران و قوم‌ها و ملیتهای مختلف کشور رو در رو با نظام بنیادگرایی اسلامی قرار گرفته‌ایم، بخش عظیمی از مردم عرب زیان نیز از همین پدیده عقب مانده و ارتجاعی در رنجند و تنها در کشور الجزایر، طی ۱۰ سال گذشته ۲۰ هزار زن و مرد جان خود را در مصاف با بنیادگرایی اسلامی از دست داده‌اند. بدون شک برخورد متعصبانه به فرهنگ اعراب و به مردم عرب و یا به هر فرهنگ دیگر نه تنها باری از روی نوسمان بر نمی‌دارد. بلکه بفرنج‌های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی ما مردمی را که در محدوده‌ی جغرافیایی ایران زندگی می‌کنیم صدها بار بیشتر و بیشتر خواهد کرد و بجای نوستی ملتها و مردم، آتش نفاق و کینه و نژادپرستی و بنیادگرایی را دامن خواهد زد. اگر بدنبال روشنگری و نقد سازنده هستیم بی‌شک باید با جنبه‌های مدرن جوامع دیگر بخصوص جوامع عربی که در همسایگی ما هستند آشنا شد و با جنبه‌های مترقی آن احساس مودت و همبستگی نمود. شاید از این طریق بتوانیم مرهمی برای درد و زخم مشترکمان مهیا کنیم.

زیرنویس:

- ۱- غلامحسین سعادی. کتاب آزادی دفتر نوم بهمن ماه ۱۳۶۴، «چند خط کوچک برای طراحی یک چهره بزرگ» (یادنامه شکراله پاک‌نژاد) ص ۵۹.
 - ۲- محمد مختاری. کتاب «برگ گفت و شنید»، عشق و ذهنیت غنایی معاصر ص ۷۳، موضوع سخنرانی در لوس آنجلس و استین، آمریکا.
 - ۳- مصاحبه به شهروند و نکور، ژولای ۱۹۹۵، سردبیر حسن زهری - هادی ابراهیمی.
 - ۴- عباس سماکار، «راز سحرگامی»، آرش شماره ۵۱ - شهریور ۱۳۷۴ ص ۴۹.
 - ۵- میرزا آقا عسگری (مانی)، «خشت خام و خاکستر» شهروند نکور، ص ۲۶.
 - ۶- اسفند و آندلی، شهروند نکور، ۲۵۱ ص ۳۷.
- سردبیر حسن زهری - هادی ابراهیمی.
7- P. 10 Women In Arabe Society, J.T. Zeidan
8- P. 272 Arabe Women Novelist J.T Zeidan



محمد محمودی

آنالیز یک عبارت *

صحبت از عبارت ساده‌ای است که نه نهاد و نه گزاره‌ی یک جمله‌ی خبری است. اما حامله‌ی دنیایی از حرف و گفتار است و فهم همین عبارت شاید برکت بخش برای دیگر ارکان فکری باشد. عبارت ساده‌ای است: «نقد سخن».

از نظر ترکیبی و یا مورفولوژی (Morphologie) یک ترکیب اضافی، عام و نکره است: از نظر زبان‌شناسی ترکیب بدیعی است از دو زبان مختلف که با هم صلح‌آمیز این عبارت را ساخته‌اند، صلحی از سر توافق و وابستگی حیات هر کدام به یکدیگر. یکی عربی (نقد) و دیگری پهلوی (سخن یا سخن)؛ و همین نوریسکی بسیار پویا و مولد است.

برای بررسی این عبارت برغم معمول که از جزء اول عبارت آغاز می‌شود، از واژه و مفهوم «سخن» آغاز می‌کنم. ریشه‌ی زبانی و لغوی این کلمه را می‌توان به اینگونه خلاصه کرد: همانطور که نکر شد ریشه‌ی پهلوی دارد و به معانی گفتار، قول، کلام، نطق، بیان و حتی اراده و آرزو آمده است. یکی از عبارتهای قدیمی «سخن بی‌مغز» است که حکایت از بی معنی بودن کلامی و یا بی نتیجه ماندن چیزی می‌کند.

اما یک کلمه، و پیش‌تر از آن یک عبارت، تنها آنالیز لغوی و زبان‌شناختی ندارد، بلکه یک لغت، یک مفهوم است، و مشاجرات و مجادلات بر سر یک لغت دقیقاً از همین جا و در بعد مفهومی آن آغاز می‌شود: «در تمایز تصورات مختلف از مفهوم یک لغت، این کلمه‌ی «سخن» چیست، که چنین جاذبه دارد؟ آیا گزاره گفته‌ام اگر انما کنم که «سخن» در واقع بازتاب و مبین عرصه‌های مختلف حیات انسانی است؟ و بیان ادراکات ما با وسائل مختلف سخن است؟ کدام عرصه از حیات انسان را

می‌توان سراغ داشت که خود را به گونه‌ای از طریق سخن تعریف، تبیین و توصیف نکند؟ و خود را به گونه‌ای ابلاغ نکند؟ و آیا خطاست وقتی که تراکم ابلاغ یک عرصه را در سخن آن عرصه خلاصه کرد؟ با تمام تلون و گونه‌گونی چهره‌های مختلف سخن از هنر تا فلسفه، از علوم تجربی تا علوم نظری و... ابراز بیان و طرح هم‌هی عرصه‌های زندگی و حیات بشر سخن است.

فرض می‌گیرم که در صحن کلیسای سن پطروس واتیکان در مقابل یک مجسمه، اثر بوناروتی، ایستاده‌ایم، و یا در لوور پاریس در مقابل یک تابلو نقاشی مثل منالیزا، اثر داوینچی و یا بر فراز یک برج (مثل برج نمایشگاه شهر فرانکفورت) نیم‌نگاهی به ساختار و معماری شهرسازی یک شهر افکنده‌ایم و یا کتابی مثل «سنجش خرد ناب» اثر کانت را در پیش روی داریم، و یا به پیکر برهنه‌ی یک انسان چشم دوخته‌ایم، و یا در آرنای ورونا (Arenca di Verona) به یک اپرا مثل نرما (Norma) گوش می‌دهیم و اصوات مختلف هم‌زمان با تصاویر متعدد بر روی صحنه در مقابل دیدگان ما مشغول شکنج هستند، و یا در حضور کنبد نیلگون آسمان چنگلی را پر از صدا و تصویر در رویروی خود می‌بینیم و یا اینکه در لحظه‌ای دیگر با حافظ بر آرامگاهش با یاد غزلیات عشوه‌گرش تجدید دیداری کرده‌ایم، و یا در گوشه‌ای با مولوی خلوت کرده‌ایم و مرتب به ذهن ما خطور می‌کند:

ای دل آشفته برو، وی غم ناگفته برو

ای خرد خفته برو، نوات بیدار بیا

آیا این ادعای نامربوط و بزرگی است، اگر بگویم، که آن مجسمه و تابلو، صفحات کاغذ که مملو از حروف الفباء هستند که با دقتی خاص در کنار هم چیده شده‌اند و در مقابل چشمان ما صف‌آرایی کرده‌اند، و یا هندسه‌ی یک شهر که خود را عرضه می‌کند و می‌تواند هم / یا دلربا و پرتما و افاده و هم / یا خشن و بی‌گذشت و ستیزه‌جو باشد و یا زوایای آن پیکر برهنه‌ی انسانی که حالات ترکیبی صورت و دست و پای و کل جسم و چهره‌ی او بدور از تعارفات دست و پاکیر یک لباس حرفی برای زدن دارد، و یا همچنین پرده‌های مختلف یک اپرا و لحظات دل‌انگیز یک قطعه‌ی موسیقی و یا در رویروی با طبیعت و تجدید دیداری با خوجه‌ی رند و خلوت‌گزینی یا مولوی و... همه‌ی این لحظات در ارتباط با مشاهده‌گر خود- انسان - در حال مکالمه و مراوده هستند، درحال سخن گفتن هستند و به هر تقدیر «سخن» در این لحظات با هر چهره‌ای که در یک عرصه‌ی خاص می‌یابد جاری می‌شود و سخن به این عنوان ابزار درست زیباست، که با ما در تکلم است و سخن سخن می‌گوید؟ اگر این فرض را درست بشماریم، که در آن لحظات اندیشه‌ای خفته است، که خود را چنین و چنان بیان می‌کند، پدیده‌ی مد نظر ما پاره‌ای ناتمام و ناکامل خواهد بود، اگر سنجش و بررسی سخن و یا تلاش برای فهم آن به فراموشی سپرده شود. سنجش پاره‌ی دیگری از سخن است: سخن سخن، که سخن را پالوده می‌کند و نقد سخن یعنی پالودگی سخن و نه نقل سخن؛ یعنی سنجش و تمیز دادن در ناب از خرف بی‌بها، و نه تشکیل بازار مکاره‌ی پر هیاهوی سبزی فروشان، که اگر امروز زرنگی نکنیم و سبزیجات و میوه‌ای باقی بمانند، فردا دیگر مشتری نخواهد داشت!!

بی‌شک در طی طریق خطاها بسیار بوده و خواهد بود، اما حرکت از سکون آرزشی دارد، که

به خاطر آن نیز بهایش خطا خواهد بود، که خود این خطا نیز سخنی است قابل نقد و در پرتو نقد است که خطاها هویدا و کژاندیشی‌ها آشیانه‌ی گرم سهل‌اندیشی و گنداندیشی را ترک کرده و جای خود را به خردمندی و نقادی می‌دهند. گزافه نخواهد بود اگر ادعا کنیم که هر اندیشه‌ی بکر و نوئی بر شانه‌های اندیشه‌ی کهن سپری شده استوار است، پس چه باک که برای دگراندیشی، نواندیشی و شناخت کهن‌اندیشی به نقد نشسته، تا مبدا «خرد نقاد» درمان جوی از جان و روح رخت بربندد، که آنگاه دریفا از عمر بی‌بازگشت...!!

آن سخن که حرفی برای گفتن دارد، همواره پرتلاطم است، زیرا که در پی پاره‌ی گمشده‌ی خود یعنی نقد خود می‌گردد، زیرا که موجودیت خود را، ارج شناختی خود را و حیات خود را در نقد و سنجش خود می‌بیند، چرا که حرفی بالغ و بلیغ برای گفتن دارد، و این سخن ناآرام هرگاه که قالبی بر تن گیرد، ضرورت نقد را جزئی لاینفک از حیات خود و شایسته‌ی خود می‌بیند.

اگر سخن بشر در تمامی عرصه‌ها بی‌پاره و یک تنه و یک جگه می‌بود، پس می‌بایستی تاکنون سخن بشر همواره جامد و مجرد و بسیط باقی می‌ماند، حال آنکه چنین نیست و نخواهد بود. آخر مگر جز اینست، که سخن نیز بازگوکننده‌ی فهم و شناخت انسان از خود و هستی و جهان است و خلاصه فکری است که چهره‌ای خاص می‌گیرد؟

عرصه‌ی سخن، دریایی بی‌حاصل و بی‌کران است و نقد او- نقد سخن - شناگری در دریای موج. این هنر شناگری، دلآوری، نوآوری و جرأت می‌طلبد، که گاه نیز با خوردن جرعه آب تلخ و شوری نیز همراه است. چون ادعای انسانی داریم، پس شناگریم و در این دریای متلاطم بی‌کران سخن شناگریم، باید که منتقد باشیم و حتی در این نقد از نقد خود نقدی سازیم، که این کار و کارزاری سنگین خواهد بود. به همین سان اگر در سرزمینی به جستجوی سخن و در تلاش نقد آن برآئیم، که در فقر و زجر فریبکار «بی‌اندیشی» غوطه‌ور است، هر ندای بی‌موزون سرنائی صوراسرافیلی خوانده خواهد شد و هر هیاهویی بنام نجات و تحول در فکر...

پس باید دلآوری کرد و نوآوری و با جرأت بود و نه از جرعه‌ها بلکه از سیلاب تلخ و شوری هراسان نبود، که راه سخن و نقدش، راهی است پر حرمان. سخن و نقد آن حکم تالار آینه را دارد، که پیکری شاید رنجور و یا شاید پر وسوسه در تکاتک قطعات آینه جلوه‌هایی از خود را به نمایش می‌گذارد. در قطعات آینه گاه تصویری مسخ شده و گاه تصویری دلریا و پر هوس و گاه نیز تصویری واقعی از آن پیکر مفروض منعکس است، کار «نقد سخن» درهم آمیختن و حذف و اضافه‌ی تمامی این تصاویر منعکس شده از چهره‌ای واحد است، که تاب و توان رویت آن بر همگان ممکن نیست، مگر به نیروی نقادی و بیرون کشیدن سخن از میان حرف‌ها و چهره‌ها، تصاویر و لحظات. این شرطی بلامعارض برای حیات و تنفس در جهانی خربورز و خردپور است.

* این مقاله‌ی کوتاه را پس از احساس همدلی با «انجمن نقد سخن» در شهر فرانکفورت نوشتم و از آنجا که بر نام این انجمن نظر عمیق‌تری انداختم، استنباطات خود را به روی کاغذ ریختم و امید آن دارم که با واقعیت بیرونی همسانی و همسویی داشته باشند. ●

با یاد رضا عبده

کارگردان اندیشمند و مبتکر ایرانی

به مناسبت نخستین سالگرد درگذشتش

پروانه سلطانی

رضا عبده کارگردان ۲۲ ساله ایرانی سال گذشته در ۱۱ ماه May در نیویورک در اوج خلاقیت چشم از جهان فرو بست.

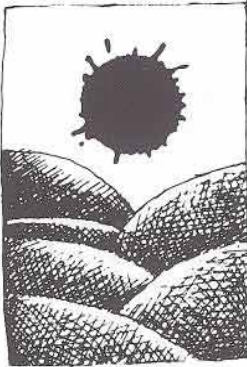
رضا که در تهران متولد شده بود در سن ۱۲ سالگی ایران را به همراه خانواده‌اش ترک کرد و به لندن آمد و در سن ۱۴ سالگی به آموزش تئاتر در مرکز ملی تئاتر لندن پرداخت. سپس به لوس آنجلس مهاجرت کرد و در سن ۲۲ سالگی نمایش شاه ایر شکسپیر را با اجرایی به سبک جدید به روی صحنه آورد. نوآوری و ابتکاری که رضا در این نمایش قدیمی بوجود آورد توانست توجه منتقدین تئاتر آمریکا را به سوی خود جلب کند. نوسال بعد رضا نمایش انیب شاه اثر سوفگلکس نمایش‌نامه‌نویس یونان کهن و اوپرون اثر کوپلی نمایش‌نامه‌نویس آرژانتینی را به روی صحنه آورد. و در هر دو نمایش با تاکید بر جنبه‌ی دیکتاتوری «ادیپوس» و «اوپرون» چهره‌ی زشت دیکتاتوری را که جز خشونت، ریا و تزویر چیزی به همراه نمی‌آورد، مجسم کرد.

این دو نمایش نیز موفق بود و مورد استقبال تماشاچیان و منتقدین تئاتر در لوس آنجلس قرار گرفت. کار بعدی او نمایش «شهر فرنگ» نوشته خودش بود. در این نمایش رضا عبده با دیدی انتقادی و عمیق افکار آزادی‌خواهانه‌اش را درباره مذهب، سیاست و سکس و جهان پرخشونت به روی صحنه آورده بود. در پایان نمایش بازیگران پیشاپیش تماشاگران به سوی خیابان به راه می‌افتادند و گروهی موسیقی آنها را همراهی می‌کرد و خوانندگان به آوازخوانی می‌پرداختند و در انتها بازیگران با تماشاچیان به رقص می‌پرداختند و در مجموع فضایی از شادمانی که نشانه‌های لحظات زیبای زندگی است بوجود می‌آورد که کاملاً در تضاد با مضمون نمایش بود که تماشاگران شاهد آن بودند. بعد از این اجرا مرکز تئاتر «لوس آنجلس» با رضا عبده قراردادی بست که حداقل سالی ۲ نمایش برای این مرکز به

روی صحنه بیاورد. و سال بعد رضا نمایش «میناماتا» Mina MATA را به روی صحنه آورد. در این نمایش رضا توجه تماشاچیان را به طور سمبلیک به یک مسئله جهانی جلب می‌کرد؛ اینکه زندگی و وجود مردم برای نولت و صاحبان سرمایه پیشیزی اهمیت ندارد و آنها فقط نرپی این هستند که جیبشان را پر پول کنند. داستان نمایش بدین قرار بود که در مجاورت شهری ساحلی بنام «میناماتا» در ژاپن کارخانه‌ای است که فضولات آلوده مواد شیمیایی این کارخانه به دریا می‌ریخت و باعث می‌شد که آب دریا مسموم شود. مواد مسموم کارخانه در دریا ابتدا ماهی‌ها را مسموم کرد، سپس گربه‌ها را و آنگاه مردم شهر را، بطوریکه مادران نوزادان ناقص به دنیا می‌آوردند، و مردم شهر دچار ناراحتی عصبی می‌شوند و کارهای عجیب و غریب می‌کنند. خلاصه وحشت و مرگ همه‌جا را فرامی‌گیرد تا بالاخره معلوم می‌شود که همه این بدبختی‌ها از جیوه موجود در فضولات کارخانه است که به آب دریا ریخته شده. در نتیجه کار به محاکمه صاحبان کارخانه می‌کشد و نولت که به هیچ‌وجه حاضر به پذیرش این مسئله نیست در نهایت با پیگیری مردم مجبور می‌شود کارخانه را تعطیل کند و صاحبان آنرا به محاکمه بکشاند و به قربانیان خسارت بپردازد. / نمایش «میناماتا» شاهکاری فراموش نشدنی بود. رضا عبده در این نمایش با استفاده هنرمندانه از صدا، نورپردازی، آوازهای دسته جمعی، رقص و ترانه‌خوانی تماشاچیان را مسحور می‌کرد. این نمایش در سال ۱۹۸۹ به عنوان بهترین نمایش‌نامه‌ی سال از سوی روزنامه لوس آنجلس تایمز برگزیده شد و منتقدان تئاتر رضا عبده را امید تئاتر دنیا مسمومی کردند. دو نمایش بعدی رضا «رقص اریوس» و «بوگی من» بود که در این نمایش رضا شدیداً سیاست‌های جرج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا را به زیر سؤال برد. این نمایش به جرج بوش و دولت آمریکا اعتراض می‌کند که آنها به مسائل مردم بی‌توجه هستند و فقط به معامله‌های سیاسی خود فکر می‌کنند.

رضا عبده که شناخت عمیقی از تئاتر داشت با دیدی انتقادی افکار انسان‌نوستانه و آزادی‌خواهانه‌اش را با اعتراض به بی‌عدالتی و خشونت موجود در جهان به تماشاچیان منتقل می‌کرد. / دنیای گسترده تخیل رضا که به صورت تئاتر درآمد بود، شگفت‌آور و مسحورکننده بود. رضا عبده در مجموع در طول حیات کوتاهش ۱۷ نمایش را به روی صحنه برد. او با استفاده از رویدادهای زمان حال تماشاچیان را با زشتی‌ها و فساد دنیای معاصر روبرو می‌کرد و آنان را وادار می‌کرد تا ببینند.

آخرین کار رضا که در فستیوال تئاتر لوس آنجلس در سال ۱۹۹۲ به روی صحنه رفت نمایشی بود به نام «نقل قولهایی از یک شهر نابود شده» که اوج خلاقیت او را نشان می‌داد. این نمایش در جشنواره‌های تئاتری اروپا نیز به روی صحنه رفت و با تحسین منتقدان اروپایی نیز روبرو شد بطوریکه منتقدین تئاتر اروپا او را نابغه تئاتر معاصر جهان لقب دادند. رضا نیز در آخرین اثرش که به همراه برادرش سالار عبده نوشته بود، آخرین فریاد اعتراضش را بر بی‌عدالتی، نژادپرستی، تعصب و زشتی‌های جهان معاصر کشید. او بوسیله تئاترش نرپی‌هایی انسان بود اما افسوس که بیماری به او مهلت نداد و این نابغه جوان دنیای تئاتر در اوج خلاقیت هنری خود جهان را ترک کرد ●



در غروب

غرقه در لجهی خون جوانش
یله بر مخلص خاموش مرغزار؛
نگاه خیسش را
کشان کشان
می برد تا افق دور ...

منصور خاکسار

لس آنجلسی ها

روزی که می آمدم
از حکایت می نمود .
بازگشتی در آمدنم نیست
آن ورطه را

گریزی شاید می گشود .
هوایی که رایحه ی خیانت را
در نفس های خود می برد
و گزش الکل

سراپایش را

در تمامی راه

حتی تا آنسوی آخرین ایستگاه ، می آزد .
می گریختم

در جلدی فلزی

و هر آینه چشم می خفت

پسا پس

کاپوس بود که می دیدم

تاریک ، بر فنج باریکی از افق

آویخته بودم

و هیچ کس نمی پرسیدم

چرا ؟

هوایی می رفت

با قلم خورده ای

که ناسزا

گل میخس کرده بود

و نمیدانستم کجا می رفت!

کدام سال بر من گذشت

از گرهی که در گریه ماند ؟

کدام سایه بود

پاتوق شب

آنسوی در ، و کرکره ی بسته

که با دهان ساعت می خواند ؟

پیامگیرم هر بار ، بسته است

با وسوسه ی پرسه در خویش

و لحظه به لحظه

شبها را شمرده ام

با فنجان چای

و قلمی که بر پیشانی فشرده ام

چون اوراقی که در San Pedro گم شد

خواب دارونی که

مرکز

به فراموشی نسپرده ام

آنجا !

مه ریزه نقره فام خورشید در گذر ،

خاکسار سبز را خاکستری کرده است ؛

در همه می لاشخوران منتظر !

پس ؛

مانده از جستجوی سوار کم شده

اسب ما !

آرام و رام

سرمی خواباند بر خاکستر غریب سبزه زار غروب ...

سفر

در چشمهایش

تصویری پرنده ای مهاجر .

برگونه های گُر گرفته اش

حسرت دست باد .

برداغگاه دلش

خُنکی یادواره ی آب .

در صدایش ،

آوازهای ناخوانده .

در سینه ی گرفته اش

شوق خاموش کودکی .

در شعرش

افسوس جاودان

سفرهای نارفته ،

مکانهای نادیده ،

راههای ناپیموده

زیبایهای ناستوده

و ستاره های ناشمرده .

در دلش ،

رویای پرواز

تا خیال مبهم ابر

و فرود چون باران

بر مرغزار سبز .

در آسمان اندهناک رویاهایش

پرنده ای مهاجر

پر می کشد

تا از پرواز

تصویری دیگر گونه بیافریند .

گل نرگسی

دلدار من

گل نرگسی به دهان دارد

که با خود از زندانهای ایران آورده است .

می دانم که در چهره ی ماه

شبها می توان از پس میله ها

نقش گلی را دید

و صبح ها در آبی آسمان

صدای پال نرنای مهاجر را شنید .

می دانم که در پس پلکها

و قاب مشتها

و فاصله ی میان دو تیر بار

و سپیدی نامه های آخرین

و پیام تک ضربه ها بر دیوار

و گوشه های تر غم

و درزهای برهنه ی شادی

و حفره های خالی برد

و تاریک روشنای امید

و قله های پنهان غرور

می توان

آری ، می توان

بهار را پنهان کرد

با این همه در شگنتم

که در آن بند تاریک

چگونه می توان گل نرگسی پرورد

که لکه های خون

سپیدی آن را نپوشانده باشد .

مجید نفیسی

نجمه موسوی

آشوب

شب
از افق آفتاب
بر آمد
کینه
از کمان مهر
پس،

زمان
در ظلمات حیران شد
و جهان
با صلیب خویش
تنها ماند.

شکست

زمان از کدام سو می‌وزد ای یار
زمان
از کدام سو می‌وزد
چنین که اختران
به عبث بر ظلام قلعه‌ی شب می‌تازند
و جنگاوران
خسته در حلقه‌ی پاد
پنجه بر نیامهای تَهی می‌سایند

نَحس

کدامین ستاره
کمین کرد پیش راه
چنین
که باره فرو ریخت
و خسته فروماند
بود زال

با من بگر
زمان از کدام سو وزید و ما را برد.

شبیخون

شب
در آینه پدیدار می‌شود
زیبایی
رنکهایش را نمان می‌داری
در خلوت
خاموش

خرابه‌ها
خوابی شوم
باخروش خرناسه‌ی دیو می‌گذرد

*
در چشم درشت
برستون

شکسته‌ی

باستان
بیدارند
خاطره‌ای شگرف
از حضور بلند یکی باز
می‌گذرد

آنک

خروش رخس
که بر آسمان قادسی می‌تازد.

ع. آهنین

قطار گمشدگان

من در کدام ایستگاه سر راه
باید پیاده شوم؟ مقصدم کجاست؟

*
قطار، مکثی کرد
بیگانه‌ای پیاده شد، و رفت
بیگانه‌ای سوار قطاری شد.

*
در ایستگاه قطار کدام شهر
با دست گل، کسی به انتظار یک مسافر گمنام
است؟

*
قطار مکثی کرد
بیگانه‌ای پیاده شد، و رفت
بیگانه‌ای سوار قطاری شد.

*
آیا کدام شهرک آرام
جایی برای گمشده‌ای دارد؟

*
قطار، مکثی کرد
بیگانه‌ای پیاده شد، و رفت
بیگانه‌ای سوار قطاری شد.

*
این ایستگاه مه گرفته چه زیباست؟
انگار ایستگاه گمشدگان است!

*
قطار، مکثی کرد
بیگانه‌ای پیاده شد، و رفت
بیگانه‌ای سوار قطاری شد.



با ویکتور خارا

سایه‌ای از بازت
روی خزد افتاد

رنگین کمان غریبه
در آسمان ما

خسرو برای خوزه گریه می‌کرد
و او که دیگر از هر ترکمنی ترکمن تر بود -

کاتیای فراری
تنها بخاطر تو
و در وصف آبی‌های آواز و

ارغوان چکیده در گیتار تو بود
که جمله‌ای به زبان مادری گفت

تلفظ درست اروند
برای زبان یاسین سخت بود
که گفت: به هزار شط العرب می‌ارزی

و در گیتار تو آسان تر از دریا
می‌توان پارو کشید

بر طنین صدای تو
ایمن تر می‌توان تکیه داد

عبدالحق بنگالی
عرق از پیشانی پاک می‌کرد

ویلیام به کودک گدا
- بافنده‌ی شب -

نواری از آواز تو بخشید.

ما می‌دانیم ویکتور
و نگو که راست نیست

ما به آداب مردم محترم
دیگر عادت کرده‌ایم

می‌دانیم ویکتور -

دستهای تو را بریده‌اند
و سالهاست دیگر از کنار ده ما

آواز خوان آواره با گیتارش نمی‌گذرد
مثل روزهای ترس، و خطر

که شب در سیم ساز تکه تکه می‌شد
و موریانه‌ها

هوا را چکه چکه صبح می‌کردند

... بین

هنوز خورشید گمشده‌ای
در مغرب ساز، لچ می‌کند،

و در این غروب قدیمی
پرنده‌ای در اطراف رنگین کمان

چرخ می‌زند

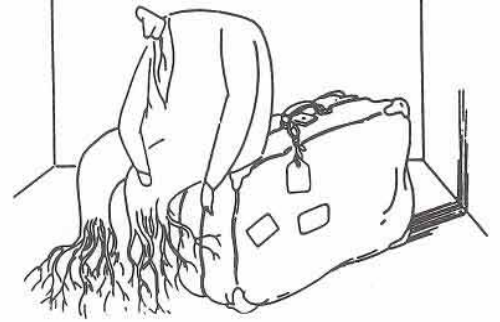
که از پاره‌های سیم و

کاسه‌ی شکسته

لانه بسازد.

از دور بر آتش

رضا علامه زاده



پازهم از مرگ

هنوز خاک خواهم در ونکوور نمناک بود که کور تازه ای برای پاره ی دیگری از تم در منترال کنده شد. با این همه؛
«باید زندگی کنم
هرچند نوپار مرده ام» (اوسپ ماملشتام)

جواب های، هوی است!

هیات داوران جشنواره ی اخیر فجر در بیانیه ای که در پایان جشنواره صادر کرده می نویسند: «سینمای سال ۷۴ هماهنگ و همسو با دیگر شئون هنری، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کشور، حاکی از حرکتی پیشرونده و تکامل یافته نسبت به سالهای گذشته بود». هیات داوران پس از اثبات بدون رنجور این ادعا، بی دلیل عصبی می شود و با زبان مرسوم اسلامی نویسان کیهان تهران شاخ و شانه می کشد: «معلود افرادی که در داخل و خارج کشور به خود جرات می دهند تا در چشم بینا و عقل سلیم مردم ایران و جهان تردید کنند و منکر جریان تکاملی، سینمای میهن اسلامی ما باشند، کسانی هستند که سایر دستاوردهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امت ما را نیز به صور گوناگون مورد تشکیک قرار می دهند و با جنجال آفرینی جاهلانه و هوجی گری مذبحخانه، برای متاع بی ارزش بازار کساد خود مشتری می چویند.»

من که خود را بی تردید جزو آن «معلود افرادی» می دانم که ادعای «دستاوردهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امت» را نه فقط «به صور گوناگون مورد تشکیک قرار» داده ام بلکه اطمینان داشته و دارم که ایران امروز از نظر «فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و اقتصادی»، سیاهترین و دردناکترین دوران تاریخی اش را می گذراند به هیات داوران جشنواره ی آتی فجر پیشنهاد می کنم بیهوده سعی نکنند که مثل اسلاف خود با «جنجال آفرینی جاهلانه و هوجی گری مذبحخانه»، «در چشم بینا و عقل سلیم مردم ایران و جهان تردید کنند.»

کاش کارتونیست بودم

اگر من کارتونیست بودم موضوع کارهایم را از کتجنیه ی لایزال سخنان نفز مقامات سینمایی رژیم اسلامی می گرفتم و هرگز سوژه ی طنزآلود کم نمی آوردم. یکی از این مقامات طنزپرداز حجت الاسلام زم است که هیچگاه اثباتش از شوخی خالی نیست. ایشان اخیراً در «نخستین هم اندیشی دین از چشم سیاست» درباره ی ممیزی فیلم گفته است: «نظارت دولت در تولید فیلم امری قطعی است و باید باشد، اما نباید دخالت کند. وظیفه ی دولت در این باره مثل رهبر ارکستری است که نوازندگان آن، هنرمندان هستند.»

چه کارتونی قشنکتر از این؟

می خواهد زنده بماند!

در همانحال که مقامات سینمایی و ارگانهای رسمی و غیررسمی نولتی مشغول برگزاری «نخستین هم اندیشی دین از چشم سینما» و «سومین جشنواره ی ویدئو و فیلم سوره» بودند و حجره ی نوبت اسلایدشان را در چهارسوق سینما تزئین می کردند فیلم سینمایی «می خواهم زنده بمانم» ساخته ی بازیگر و کارگردان پرورش یافته ی سینمای تجاری پیش از انقلاب، ایرج قادری، با فروشی معادل هشتصد و هفتاد و پنج میلیون و هشتصد و شش هزار و هشتصد ریال، رکورد فروش تمامی فیلمهای سال ۱۳۷۴ را شکست و با فاصله ای باور نکردنی از فیلمهای سلام سینما (مخملباف) و پری (مهرجویی) در صدر جدول قرار گرفت. فیلمهای به اصطلاح «سینمای دفاع مقدس» با فروشی نزدیک به یکصدم فیلم ایرج قادری در رده ی چهلیم به بعد قرار گرفته اند.

ایرج قادری که ماجرای پاکسازی از سینما در سالهای اولیه ی پس از انقلاب به نمونه ای دردناک از برخورد ملایان با سینماگران بی ادعای تجاری بدل شده بود پس از اینکه ناچار شد با چاپ عکس و تفصیلات در روزنامه ها از خود رفع «اتهام!» کند بالاخره اجازه ی کار مشروط گرفت و نه در متن که در حاشیه ی سینما باقی ماند. هیچ چیز به اندازه ی بخشهایی از مصاحبه ی او با فریدون صدیقی، مصاحبه گر ماهنامه ی فیلم (شماره ۱۸۸) که پس از موفقیت چشمگیر تجاری «می خواهم زنده بمانم» صورت گرفته است نمی تواند شرائط اختناق حاکم بر سینمای ایران را نشان دهد:

* اهل مصاحبه نیستم. یعنی حرفی برای گفتن نیست. نه، حال و حوصله مصاحبه ندارم.
- چرا؟
* بهتر است مصاحبه نکنم. دنبال درسر نیستم.
- چطور؟
* چیزهایی ممکن است بگویم که به بعضی ها بریزد درحالی که من قصدم این نیست که کسی

را برنجانم.

- خوب می شود چیزی گفت که به کسی برنخورد!

* یعنی پس مصاحبه نباشد.

- مگر لازمه ی مصاحبه، گفتن چیزی است که به کسی برنخورد؟

* اصلاً، اما من یکبار حرفهایی زدم که بعضی ها هزارتا تفسیر از آن کردند.

از من اصرار و از او جواب رد، درحالی که احساس می کردم قلباً راضی به جواب رد دادن به من نیست:

* آخر عزیز من، من سالهاست فیلم نساخته ام.

- می خواهم زنده بمانم!

* بله، پس بگذارید کارم را بکنم. نمی خواهم بیش از این پریشان شوم، اعصابم خراب است، شما که از وضع من خبر دارید.

[...]

- شروع کنیم؟

* نه.

- چرا؟

* عزیز من، من هزار جور حرف دارم.

- خوب عنوان کنید.

* نه، نمی شود.

[...]

* می خواهم راجع به آزادی در فعالیتهای سینمایی حرف بزنم.

- بسیار خوب است، می خواهید از همینجا شروع کنیم؟

* نه!

- آخر چرا نه؟

* عزیز من، من مریضم، یعنی پریشانم، بی قرارم، آرامش ندارم، یا تازه دارم به آرامش می رسم. نمی خواهم چیزهایی بگویم که بعداً آرامشم را به هم بزنم.

- خوب رعایت کنید. چیزهایی بگوئید که آرامشتان را به هم نزنند.

* نمی شود.

- سعی کنید.

این پیر مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید هم می ترسد چه رسد از مار پوائی که بر سینمای ایران چمبره زده است. مصاحبه دو صفحه ی دیگر به همین سیاق ادامه می یابد بی آنکه ایرج قادری يك کلام از آنچه را در سینه دارد، بر زبان بیاورد.

اسکار و ارشاد

مهندس عزت الله ضرغامی، معاونت امور سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد «به دلیل اختصاص بودجه ی ۲۰ میلیون دلاری آمریکا برای خرابکاری در جمهوری اسلامی ایران، اسکار را تحریم می کنیم و فیلم بادکنک سفید را به این مراسم نمی فرستیم.»

کسانی که با مقررات جشنواره های سینمایی جهان کمتر آشناوند این نکته را نمی دانند که برخلاف تمامی جشنواره های جهانی که فیلمها بی توجه به کشورهایی که فیلم به آنها تعلق دارد توسط تهیه کنندگان آنها به جشنواره ارسال و توسط يك هیات گزینش از سوی جشنواره برای شرکت در مسابقه و یا بخشهای دیگر جشنواره برگزیده می شوند، فیلمهای شرکت کننده در بخش بهترین فیلم غیر انگلیسی زبان اسکار، نه از طرف تهیه کنندگان و صاحبان حقوقی فیلمها بلکه از سوی دواتها به هیات گزینش جشنواره معرفی می شوند. وزارت فرهنگ یا هر نهاد رسمی مسئول در امر سینما در

هر دولتی می تواند تنها يك فيلم از مجموعه ی تولیدات سال جاری کشور خود را به هیات گزینش اسکار ارسال دارد تا این هیات پنج فیلم را به عنوان نامزدهای اسکار برای بهترین فیلم غیر انگلیسی زبان (که به غلط با نام بهترین فیلم خارجی شهرت یافته است) اعلام کند.

دولت جمهوری اسلامی ایران که از آغاز تولدش رابطه ی رسمی با دولت ایالات متحده آمریکا نداشته است طبعاً تا چند سال پیش هرگز فیلمی را به عنوان منتخب دولت جمهوری اسلامی برای نامزدی اسکار فیلم غیر انگلیسی زبان معرفی نکرده بود اما از وقتی سیاست فتح عرصه های فرهنگی بین المللی در دستور کار رژیم قرار گرفت حکومت اسلامی پیه نیش زبانهای کیهان تهران را به تنش مالید و برای اولین بار رسماً فیلم منتخب خود، زیر درختان زیتون را به جشنواره اسکار فرستاد و پیش از اینکه هیات گزینش پنج فیلم انتخابی اش را برای نامزدی اسکار بهترین فیلم غیر انگلیسی زبان معرفی کند این فیلم را نه منتخب خود که نامزد این جایزه معرفی کرد. بعد البته نام این فیلم در سیاهه ی نامزدهای پنجگانه از طرف هیات گزینش اعلام نشد.

فيلم بادكك سفيد هم این توفيق را یافت که از طرف وزارت ارشاد اسلامی به طور رسمی به عنوان فیلم منتخب دولت اسلامی ایران به هیات گزینش اسکار معرفی شود. باز هم طبق معمول نه تنها روزنامه های ایران که نشریات خارج از کشور نیز این انتخاب را نه انتخاب وزارت ارشاد اسلامی که انتخاب هیات گزینش جشنواره ی اسکار جلوه دادند و نوشتند که «فيلم بادكك سفيد نامزد اسكار بهترین فیلم خارجی سال» شد. درحالیکه این فیلم مثل فیلم زیر درختان زیتون نه نامزد بهترین فیلم غیر انگلیسی زبان بلکه منتخب جمهوری اسلامی برای نامزدی بهترین فیلم غیر انگلیسی زبان بود. با این توضیح، اعلام «تحریم اسکار» از سوی وزارت ارشاد اسلامی بیش از يك ژست توخالی بیش نبود. مهندس ضرغامی خودش هم به این نکته واقف است که مهره ی سوخته ای را از بازی بیرون کشیده است. از همین روست که راه را برای شانسهای احتمالی آینده با این مؤخره باز می گذارد: «با اسکار هم مشکلی نداریم، اما این نوره به دلیل موضع خصمانه ی آمریکا، آن را تحریم می کنیم.»

برای اطلاع علاقمندان اضافه می کنم که نامزدهای پنجگانه ی اسکار سال ۱۹۹۵ برای بهترین فیلم غیر انگلیسی زبان، سازها (ایتالیا)، خط آنتونیا (هلند)، غبار زندگی (الجزایر)، همه چیز دلپذیر است (سوئد)، کواتریلر (برزیل) بودند که فیلم خط آنتونیا از هلند اسکار را ربود.

همه گور خوانده ایم!

همین آقای مهندس ضرغامی، متولی تازه نفس امور سینمایی، در دیدار با مسئولان بخش سینمایی روزنامه های کشور گفته است: «کانون فیلمنامه نویسان از ما انتقاد کرده اند که شما چرا این قدر زیاد فیلمنامه تصویب می کنید.» شما هم لابد مثل من تاکنون گمان می کردید کانون فیلمنامه نویسان برای این تشکیل شده است تا از حقوق نویسندگان فیلمنامه ها در مقابل سانسور بی حد و مرز وزارت ارشاد دفاع کند. خوابتان خیر باشد! ●

میز کتاب ممنوع!

منیره

رفته بودم تا حاصل کوشش های هنرمند فیلمساز میهنم رضا علامه زاده ی تبعیدی را ببینم. رفته بودم تا تصویر زنده ای از «چنایت مقدس» رژیم اسلامی را به کوکاکام و پوست اندیشمند استرالیایی ام نشان بدهم، که، نمایش فیلم مسخره و مبتذل دیگری مرا از نیمه ی راه به خانه ام برگرداند!

در جلوی سالن نمایش فیلم، کشاکش هیستریک و کوکاکانه ای بود بین مسئولین برگزاری نمایش و تعدادی از جوانان پرشور پناهنده که می خواستند میز کتاب و نشریات گروه های سیاسی را برپا کنند اما مانع شان می شدند!

درست به شیوه حزب اله بازی های سالهای بعد از انقلاب، یکی می گفت:

– جمع کنید! جمع کنید بساطتان را!

و پاسخ می شنید که:

– پیش زهرا خاتم فالانژ، نوره دیده!

از آنطرف دیگری می گفت:

– میز کتاب و افشای رژیم اسلامی! هرکس با آن مخالفت بکند در کنار جمهوری اسلامی ست! و جواش می دادند که:

– ما برگزارکننده هستیم! خودمان میز کتاب داریم! ما تصمیم می گیریم!

و دیگری می گفت:

– یادشان رفته تا دیروز به دیوارهای شهر شعار «سپاه را به سلاح های سنگین مجهز کنید» را می نوشتند!

و آن دیگری با ریش پرپوشی اش می گفت:

– ما به آن شعارها افتخار می کنیم حضرات چپ نما!

بفض گلویم را فشرده بود. عده دیگری از مردم سراسیمه و متاثر گرداگرد ایستاده بودند و فیلم «میز کتاب ممنوع» را تماشا می کردند:

دیگر تاب نیاوردم. رو کردم به خانمی که می گفتند مسئول کمیته فیلم ست- باو گفتم:

– خانم رئیس! صورت خوشی ندارد! اجازه بدهید که هواداران گروه های سیاسی هم میز کتاب شان را داشته باشند!

که پرخاش کتان گفت:

– نه خیر خانم! همین ها با این داس و چکش شان فضای شهر را آلوده کرده اند! مردم از این شعر و شعارها می رمند!

و بعد ادامه داد که:

– خانم محترم! داس و چکش مرد! کار یعنی کار فرهنگی!!

.....

بخاطر آوردم کنسرت خانم پریسا را که چندی پیش خبرش در آرش آمد. در آنجا نیز خانم پریسا و مدیر برنامه اش از برگزاری میز کتاب جلو گرفته- بودند. با خود گفتم آن بیچاره شاید مجبور بوده چونکه در زیر آسمان جمهوری اسلامی زندگی می کند! اما این ها که...

بلیطها را پاره کردم. دست بچه هایم را گرفتم و به خانه برگشتم. در دل با خود می گفتم: بیچاره علامه زاده!

«اوکتاویو پاز»

در پاریس

افسانه خاکپور

کرچه های تنگ و تاریک محله ی مرکزی پاریس سه شنبه شب ۴ ژوئن بطرزی نامرسوم از جمعیت کثیری پر شد که برای شنیدن شعرهای شاعر بزرگ مکزیکی «اوکتاویو پاز» جلوی درب خانه ی شعر پاریس صف کشیده بودند.

این استقبال از شاعری در پاریس، شهری که شاعران را از یاد برده امریست بی سابقه.

پاز در سال ۱۹۹۰ برنده جایزه ادبی نوبل شد. وی علاوه بر موفقیت و اشتها در عرصه ی ادبی،

در زمینه ی شفلی نیز، پست های مهمی چون کارداری سفارت مکزیکی را در کشورهای خارجی

بعهد داشت و سالهای زیادی را در هند اقامت گزید. او در کتابهای متعددش مکاتب و دورانیهای

مختلف شعر غرب را بررسی کرده و از شناخت و سیمی نسبت به فرهنگ شرق برخوردار است.

اوکتاویو پاز در سال ۱۹۱۴ در آغاز جنگ جهانی اول بدنیا آمد. شاید همین تصادف روزگار او را با

سرنوشت انسانهای جهان و فلسفه ی زیستن در آمیخت و از او متفکری ساخت که از میان جنگ و انقلاب، شعر را برگزید:

«شعر نبض جامعه است، جامعه بدون شعر هیچ چیز نیست». برای پاز شعر که نوشتار است حائز

ویژگی های فیزیکی است یعنی خواندن، شنیدن و دیدن و تصور کردن.

«شعر کلام است». او معتقد است که دنیای مدرن ویژگی های فیزیکی شعر را از یاد برده است

و برای اینکه شعر را به ریشه ی خود یعنی «کلام» بازگرداند فیلمی ساخته که تنها کلام آن شعر است.

فيلم سپید ساخته ی پاز که در همین شب به نمایش درآمد، تصویر پرداز شعر است: «شعر از

آغاز کلام بود و باید کلام نیز باقی بماند». تجربه شاعرانه و تجربه عاشقانه درهای يك لحظه ی

برق آسا را بر ما می گشایند، در این حالت زمان جایگزین نمی شود، دیروز، امروز و فردا معنای خود

را از دست می دهند. تنها يك همیشه وجود دارد که مهم اینجاست و هم اکنون.»

شعرهای اوکتاویو پاز به اکثر زبانها ترجمه شد و کتاب سنگ آفتاب او نیز قبل از انقلاب به فارسی

ترجمه گردیده بود. شعری از اوکتاویو پاز ترجمه ی افسانه خاکپور:

نوتن رو در روی هم

نو موج اند در آقیانوس شب

نوتن رو در روی هم

نو سنگ اند در بیابان شب

نوتن رو در روی هم

ریشه های درهم پیچیده در شب اند

نوتن رو در روی هم نو روح اند

در شراره ی شب

نوتن رو در روی هم

نو اخترند

که فرو می افتند

در

آسمانی

خالی!

سیدنی- استرالیا

تیرماه ۷۵

مقاله‌یی که در زیر می‌خوانید، نقد گزارشی است که «از اوضاع و احوال مردم کوپا» در آرش ۵۲ درج شده بود. متأسفانه محدودیت صفحه‌های مجله ناچارمان کرد تا بخشهایی از این نقد را - به رغم ارزنده بودن - حذف کنیم.



کامران نیری

تضاد و پیشرفت در انقلاب کوپا: یک ارزیابی از شرایط کنونی

۱- مقدمه

«آرش» شماره ۵۲ مقاله‌ای طولانی داشت تحت عنوان «چه گوارانی دیگر می‌باید» (گزارشی از اوضاع و احوال مردم کوپا). نویسنده با نام «ارژن» معرفی شده و محل و تاریخ نگارش مقاله «تهران، تیرماه ۷۴» ذکر گردیده است. ارژن کوپا حدود یکسال پیشتر (ضمن سال ۱۹۹۴ میلادی) از هاوانا دین کرده است و خود می‌گوید «سعی در ارائه تصویر درست و روشن از وضعیت فعلی زندگی مردم» در آن شهر و اطرافش داشته است. (۱) حداقل دو نسل از مبارزان ایرانی با انقلاب کوپا از دور آشنا بوده‌اند. اما به دلایل مختلف آشنایی دقیق و نزدیک با انقلاب کوپا همواره از دسترس علاقمندان ایرانی دور بوده است. از این رو دیدار یک ایرانی از کوپا و نوشتن مقاله‌ای در مورد این مردم و انقلاب بخودی خود قدمی در جهت رفع این نقیصه است. اهمیت مرکزی انقلاب کوپا در سیاست جهانی، خصوصاً برای آنها که بدنبال انقلاب اجتماعی هستند، بر نیاز به درک عمیق از دینامیسم مبارزات کارگران و زحمتکشان در این کشور می‌افزاید. اطلاعات عام در مورد انقلاب کوپا کم نیست. اما بخش وسیعی از آنچه در رسانه‌های جمعی، خصوصاً در کشورهای غربی وجود دارد یا ربطی به مبارزات کارگران و زحمتکشان کوپایی ندارد و یا صرفاً تحریف واقعیت و هجو انقلاب کوپاست. ارژن که از این امر اطلاع دارد به خواننده مقاله‌اش اطمینان می‌دهد که نوشته او «جدای از تمامی گزارش‌های خبیرگزاریهایی غربی و آمریکایی که هر یک منافع استراتژیکی و عقیدتی خاصی را دنبال می‌کنند، است. اما مقاله ارژن تصویری یاس‌آور از شرایط مردم و انقلاب کوپا بیست می‌دهد و صرف نظر از نیت او تفاوت اساسی با گزارشات رسانه‌های جمعی کشورهای غربی ندارد. برای خواننده علاقمند به انقلاب کوپا این سؤال مطرح است: آیا انقلاب سوسیالیستی در کوپا با شکست روبرو شده است؟

من در ژوئن ۱۹۹۴ برای شرکت در ششمین کنفرانس «کارشناسان فلسفه و علوم اجتماعی آمریکای شمالی و کوپا» که در دانشگاه هاوانا برگزار شد، به این کشور سفر کردم. این دیدار فرصت ارزنده‌ای بود تا مطالعاتم را در مورد انقلاب کوپا با مشاهدات مستقیم و گفت و شنید با مردم، خصوصاً کارگران و زحمتکشان، تطبیق و

کوپاست. (۲) امروزه تجربه گرانگی در عالیترین شکل خود، یعنی پیروزی‌توریزم منطقی کارل پوپر، مورد شناخته شده است. اما مارکس در یک قرن و نیم پیش به نقد تجربه گرانگی اقتصاددانان کلاسیک پرداخته بود.

در نتیجه روش ارژن می‌توانست او را «با واقعیت تلخ امروز» و «گرسنگی مردم» مواجه سازد. اما هرگز قادر به توضیح این شرایط و در نتیجه مفید در مبارزه علیه آن نخواهد بود. (۲) این امر تنها توسط یک مشاهده فعال، یعنی هدایت شده توسط یک چشم‌انداز نظری - تاریخی میسر تواند بود. شیوه ارژن، برعکس، برخوردی است اخلاقی و «خلق گرایانه» به مشکلات اقتصادی سالهای اخیر در کوپا که از هرگونه عمق نظری، تاریخی و سیاسی تهی است. خواننده مقاله ارژن اثری از نقش و عمل توده مردم نمی‌بیند. در حقیقت ارژن تنها یکبار به نقش مردم اشاره می‌کند و این خود نمونه‌ای است از روش اخلاقی او: «باشد که به خطا نرفته باشیم و نقش مردم کوپا را که صاحبان انقلابشان هستند از یاد نبریم!»

۳- ویژگی بحران اقتصادی در کوپا

ارژن شواهد متعددی از بحران اقتصادی در کوپا در سال ۱۹۹۴ میلادی بیست می‌دهد. تقریباً همه آمار او بر پایه مشاهدات مستقیم و در زمینه اقتصاد خرد هستند. اما وجود بحران اقتصادی در دهه پایانی قرن بیستم پدیده‌ای مختص به کوپا نیست. آهسته شدن رشد اقتصاد جهانی که در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، در دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت و در سالهای اول دهه ۱۹۹۰ وخیم‌تر شد. مجموع تولید جهانی در سال ۱۹۹۱ نسبت به سال قبل عملاً کاهش یافت و در سال ۱۹۹۲ تنها یک درصد افزایش یافت. در غرب آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، این وضع وخیم، همراه با نرخ بالای رشد جمعیت، باعث تنزل درآمد سرانه شد. شرایط اقتصادی توده‌های مردم در آفریقا در سال ۱۹۹۲ به این ترتیب وخیم‌تر از سال ۱۹۷۱ بود. درآمد سرانه داخلی در آمریکای لاتین در سال ۱۹۹۲ به کمتر از سال ۱۹۸۱ سقوط کرد. اوضاع توده کارگر زحمتکش در کشورهای عمده سرمایه‌داری نسبت به گذشته تغییری حتی محسوس‌تر داشت. رشد

تعمیق دهم. در این فرصت توانستم از دو کارخانه، یک مزرعه تعاونی، دو دانشگاه، چند بیمارستان و کلینیک، دو مهد کودک، چند محله‌ی شهر هاوانا و تعدادی از مراکز اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دیگر دیدن کنم. در نشست‌های مختلف، چه رسمی و چه غیررسمی، با کارگران صنایع و کشاورزی، استادان و دانشجویان، کارکنان بیمارستانها، مهد کودک‌ها، فعالین تشکلات محلات و خانواده‌های کوپایی به گفتگو نشستیم. آنچه از مجموعه این دیدارها و سایر مشاهداتم بدست آمد این بود که انقلاب کوپا، علیرغم مشکلات، منجمه معضلات جدی اقتصادی، زنده و پویاست. کارگران و زحمتکشان کوپایی در برابر بحران عمیق اقتصادی - که شواهد آن در مقاله ارژن آمده است - به زانو درنیامده‌اند، که فعالت در زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حضور دارند و در صدد ریشه‌یابی معضلات موجود هستند. ارژن و من در یک فاصله زمانی مشابه از کوپا دیدن کرده‌ایم ولی به دو نتیجه‌گیری متضاد رسیده‌ایم. علت این تفاوت اساسی را باید در متد بررسی و درک متفاوت ما از این انقلاب جستجو کرد.

۴- روش تحقیق ارژن: در نقد تجربه گرانگی

ارژن خود شیوه‌ی بررسی‌اش از جامعه کوپا را توصیف می‌کند: فردی که «قصد تحقیق و تفحص روی موقعیت کنونی زندگی مردم [کوپا را] داشته باشد به واقعیت تلخ امروز و گرسنگی مردم از روبرو و در کنار آنان پی خواهد برد». مرکز ثقل مقاله ارژن مشاهدات عینی و تجربی اوست در تلمود وسیعی از وضعیت پولی، درآمدی، مسکن، مواد غذایی، پوشاک، خدمات شهری، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، فرهنگ و سیاست. این مشاهدات اما در هیچ زمینه‌ای عمق پیدا نمی‌کنند. در جریان تاریخی قرار نمی‌گیرند و توسط یک چشم‌انداز واحد از جامعه و انقلاب کوپا با یکدیگر مرتبط نمی‌شوند. بعنوان نمونه، درک بحران بهداشت و درمان در کوپا مستلزم آشنایی با وضع آن پیش از انقلاب و در جوامع مشابهی که در آنها انقلاب اجتماعی سیر موفقیت آمیز نداشته است، درک تغییرات نظام بهداشت و درمان در طول انقلاب و آشنایی نزدیک با تحولات خود انقلاب

اقتصادی در این کشورها که سه چهارم تولید جهانی را بخود اختصاص می‌دهند در سالهای ۹۲-۱۹۹۱ تقریباً نامحسوس بود. در ایالات متحده دستمزد واقعی کارگران ۱۵ درصد کمتر از ۲۰ سال پیش است. افت تولید اقتصادی در کشورهای اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی در سالهای دهه ۱۹۹۰ بمراتب شدیدتر بوده است و در برخی از این کشورها اقتصاد عملاً در هم پاشیده است. تنها موارد استثنائی در سطح جهانی در چین و کشورهای صنعتی نوظهور آسیای شرقی دیده می‌شود. (۴)

این بحران طولانی و عمیق اقتصادی اثرات خود را در سطوح مختلف بجا گذاشته است و من تنها برای درک بهتر موقعیت کوپا به چند نمونه اشاره می‌کنم. در سال ۱۹۹۰ در کشورهای کم درآمد و میان درآمد جهان ۲۹٫۷ درصد جمعیت، یعنی ۱۱۲۳ میلیون نفر درآمد سالانه‌شان از ۲۷۰ دلار (دلار سال ۱۹۸۵ آمریکا) تجاوز نکرد و بنا به معیار بانک جهانی زیر خطر فقر قرار گرفتند. در همین سال در کشورهای «درحال توسعه» ۱۸۸ میلیون کودک زیر پنج سال، یعنی ۳۴٫۸ از کل، از کم وزنی رنج می‌بردند. (۵) در سال ۱۹۹۱ در سطح جهان ۲۲۵ میلیون نفر کمبود یادداشتند و ۱۰۰۵ میلیون نفر در معرض این خطر بودند. کمبود یاد باعث عقب افتادگی فکری کودکان و بیماری گوارش می‌شود. در همین سال ۱۳٫۸ میلیون نفر از کمبود ویتامین آ رنج می‌بردند و ۱۹۰ میلیون نفر دیگر در معرض خطر بودند. در سال ۱۹۹۱ تعداد افرادی که کمبود آهن (کم خونی) داشتند به ۲۱۵۰ میلیون نفر بالغ می‌شد. (۶)

البته قربانی عمده این بحران اقتصادی و اجتماعی کارگران و دهقانان هستند. در آمریکای لاتین و کشورهای دریای کارائیب ۲۰ درصد از کم درآمدترین افراد جامعه تنها از ۴ درصد درآمد ملی برخوردارند. بیش از ۴۰ درصد از مردم جمهوری دومینیک، یکی از همسایگان کوپا، از دسترسی به بهداشت محرومند و یک سوم آب آشامیدنی سالم ندارند. مرگ و میر نوزادان زیر یکسال ۴٫۵ درصد است و ۷۰ درصد جمعیت در فقر و حشمتاکی بسر می‌برند. در نیکاراگوئه، بعد از شکست انقلاب ۱۹۷۹، نیمی از مردم زیر خط فقر بسر می‌برند و ۲۵ درصد از گرسنگی رنج می‌برند. در برزیل، بزرگترین و قدرتمندترین کشور آمریکای لاتین، ۲۲ میلیون نفر از ۱۵۰ میلیون جمعیت کشور از گرسنگی رنج‌اند و ۶۰ میلیون نفر به سه سوه تقذیه دچارند. در پرو ۵۲٫۷ درصد خانواده‌ها در فقر مطلق بسر می‌برند و ۱۲ درصد کودکان از عقب افتادگی فکری رنج می‌برند.

نمونه کشورهای سومالی، رواندا و لیبیا در آفریقا نشان می‌دهد که این بحران می‌تواند به در هم پاشیدن شیرازه حیات ملی و جنگ داخلی نیز بیانجامد. با این زمینه روشن است که مقاله ارژن با گزارش معضلات اقتصادی در کوپا نه مطلب جدیدی را مطرح می‌کند و نه کمکی به درک مشکلات و علل این مشکلات می‌نماید. معضلات اقتصادی کوپا بکرات در رسانه‌های گروهی آمریکا و اروپا جار زده شده است. البته این گونه گزارشات علت بحران اقتصادی کوپا را در انقلاب سوسیالیستی می‌بیند و تنها راه نجات مردم کوپا در یک ضد انقلاب سرمایه‌داری، اما ما به طور خلاصه اشاره کردیم که بحران اقتصادی در سطح جهان عمومیت دارد. سئوالی که ما بدنبال جواب برای آن هستیم اینست: علل و ویژگی بحران در کوپا چیست و راه خروج از آن کدامست؟

الف: «دوران ویژه»

در آستانه دهه ۱۹۹۰ کوپا در موقعیتی بهتر نسبت به اکثر کشورهای جهان قرار داشت. جدول زیر برخی از آثار اقتصادی و اجتماعی مربوط به دهه ۱۹۸۰ را بدست می‌دهد (۷).

مرگ و میر اطفال زیر یک سال در آراء هر ۱۰۰ کودک (۸۸-۱۹۸۲)
طول عمر محتمل تولد (زنان) از (۸۸-۱۹۸۲)

تولید سرانه ناخالص ملی (به دلار ۱۹۸۸)
۱- ۲۴ کشور عضو سازمان توسعه اقتصادی و تعاونی (عمدتاً کشورهای صنعتی سرمایه داری) مرگ و میر اطفال ۰٫۹ در صد عمر محتمل تولد (زنان) ۷۸ سال
تولید سرانه ناخالص ملی ۱۷۰۹۷ دلار

کشور	سال	تولید سرانه ناخالص ملی (به دلار ۱۹۸۸)
۲- کوپا	۷۶	۲۵۰۹
۳- شوروی و اروپای شرقی	۷۴	۲۱۶۲
۴- چین، کره شمالی و ویتنام	۷۰	۳۰۱
۵- آمریکای لاتین و دریای کارائیب	۶۴	۵۰۴
۶- کشورهای آسیای همز اقیانوس آرام	۶۲	۵۰۹
خاورمیانه و شمال آفریقا	۶۴	۷۰۱
۸- آسیای جنوبی	۵۷	۱۰۲
۹- آفریقای سیاه	۵۲	۱۰۹

در جدول فوق مناطق جهان برحسب شباهت نظامهای اقتصادی- اجتماعی گروه بندی شده اند. در این جدول کوپا با میانگین هر منطقه مقایسه شده است. جز در مقایسه با مجموعه کشورهای صنعتی سرمایه داری از نظر سه شاخص فوق کوپا بر متوسط هر یک از مناطق دیگر جهان در سالهای دهه ۱۹۸۰ پیشی داشته است. یک مقایسه با سه کشور نیمه صنعتی آمریکای لاتین- آرژانتین، برزیل و مکزیک- موفقیت کوپا را بهتر برجسته می‌کند. در همین دوره تولید سرانه ناخالص داخلی برای این سه کشور به ترتیب ۲۷۵۹ دلار، ۲۴۵۱ دلار و ۲۱۰۲ دلار بوده است. در عین حال مرگ و میر اطفال زیر یکسال در آراء هر ۱۰۰ کودک به ترتیب ۲٫۲، ۲٫۶ و ۴٫۶ و طول عمر محتمل برای زنان در زمان تولد به ترتیب ۶۷ سال، ۶۸ و ۷۲ سال بوده است. در تمام این موارد کوپا در موقعیت بهتری قرار داشته است.

بدنبال فروپاشی اتحاد شوروی و تحولات در اروپای شرقی در سالهای ۹۱-۱۹۸۹ کوپا در فاصله کوتاهی ۸۵ درصد تجارت خارجی و ۷۰ درصد از واردات و منابع اعتباری و مالی اش را از دست داد. نیازمندیهای تولید اقتصادی- از غذا تا مواد خام صنعتی، خصوصاً نفت- کم یاب شدند. کارخانجات و ماشین آلاتی که سوختشان از شوروی و قطعات یدکی اشان از اروپای شرقی وارد می‌شد تدریجاً از کار افتادند. در سطح شهرها این وضع به کمبود وسایل نقلیه مسافری و اختلال در شبکه برق و آب و تلفن انجامید. به این دلیل که بخش مهمی از غذا و مواد اولیه برای تولید غذا از خارج وارد می‌شد، کمبود مواد غذایی پیش آمد.

در مرکز این بحران از کار افتادن قدرت تولیدی کشور بود. در سال ۱۹۹۳ صنایع کوپا تنها از ۱۵ درصد ظرفیت خود استفاده می‌کرد، در حالی که این رقم در سال ۱۹۸۹ هشتاد و پنج درصد بود. واردات در ابتدای سال ۱۹۹۴ به یک چهارم و تولید ناخالص داخلی به ۶۵ درصد میزان ۱۹۸۹ تنزل یافته بود. برخلاف اقتصادهای سرمایه داری که اخراج کارگران با بحران های انواری همراه است، دولت کوپا سعی در حفظ اشتغال و پرداخت دستمزد کارگران نمود. نتیجه این بود که راه بویجه که در سال ۱۹۸۹ به ۴۰۲ میلیارد پزو تخمین زده می‌شد در سال ۱۹۹۳ به ۴۲ میلیارد پزو بالغ شد. حجم عظیم پولی که در دست مردم قرار گرفته بود اما به عرضه ناچیز اجناس روبرو شد. این امر از یک طرف به عدم کفایت نظام کوپنی انجامید- چراکه پشتوانه این نظام تولید صنایع و کشاورزی است- و از طرف دیگر به ایجاد بازار سیاه که کالاهای آن از طریق دزدی و سوءاستفاده نیز تأمین می‌شدند، گردید. این دینامیس اساس وضعی است که ارژن با آن روبرو شده و به توصیف نمونه هائی از آن پرداخته است. در سراسر

کوپا این شرایط را «دوره ویژه» می‌خوانند و عجیب است که در مقاله ارژن مطلبی در این باره نیامده است. اما برای درک عمیق تر «دوره ویژه» باید به تاریخ انقلاب کوپا برگردیم و با مشکلات آن آشنا شویم.

ب- انقلاب و ضد انقلاب در کوپا:

امپریالیسم

انقلاب ۱۹۵۹ کوپا نقطه عطفی بود در ریشه کن ساختن روابط ماقبل سرمایه داری، که سطح نازل بارآوری کار و دیوانسالاری را دامن می‌زدند. جنبش توده ای دموکراتیک از همان ابتدا اما با ضد انقلاب امپریالیستی هدایت شده از واشنگتن روبرو شد. پیوند روابط ماقبل سرمایه داری با امپریالیسم و سرمایه داران و زمینداران کوپائی به انقلاب دینامیسمی ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری نیز داد.

در آستانه انقلاب، ۲۲ درصد از بزرگسالان بی سواد و ۲۵ درصد از مردان بیکار بودند. مرگ و میر اطفال زیر یکسال ۶ درصد بود. اقتصاد کشاورزی کشور تحت نظام لائیفوندانها (مزارع وسیعی که به اربابان غایب تعلق داشته و از شیوه های ابتدائی تولید استفاده می‌کردند) بود. یکی از اولین قوانین حکومت جدید قانون اصلاحات ارضی ۱۷ مه ۱۹۵۹ بود که زمین را به آنان که روی آن کار می‌کردند واگذار کرد و مزارع بزرگ را ملی ساخت. این قانون خشم سرمایه داران کوپائی و خارجی را برانگیخت. مبارزه با بی سواد تا آنجا پیش رفت که در سال ۱۹۶۱ تنها ۲ درصد از بزرگسالان از سواد محروم بودند. نظام بهداشت و درمان، که سابق خارج از شهرها وجود نداشت، به روستاها تعمیم داده شد و بطور جهانی در اختیار همه قرار گرفت. اجاره خانه ها کاهش شدیدی یافتند. مبارزه با بیکاری شروع شد. نژادپرستی غیرقانونی اعلام شد. مبارزه برای مساوات و عدالت اجتماعی آغاز شده بود.

در عکس العمل به این وقایع در سوم ژانویه ۱۹۶۱ ایالات متحده روابط دیپلماتیک با کوپا را قطع نمود و محاصره اقتصادی انقلاب را آغاز کرد. در شرایطی که ۸۰ درصد تجارت خارجی کوپا با ایالات متحده بود این امر لطمه بزرگی به انقلاب می‌زد.

در سال ۱۹۹۲، زمانی که بدنبال از دست رفتن روابط تجاری، مالی و اقتصادی با اتحاد شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی، کوپا با بحران عمیقی روبرو شده بود، کنگره آمریکا لایحه «دموکراسی کوپا» را تصویب کرد. هدف از این قانون، به گفته تروپلی، تنظیم کننده آن، از بین بردن انقلاب کوپا بود (۸) بخشی از این قانون، گشتی ای را که در بنادر کوپا لنگر بگیرد از بازدید از بنادر آمریکا برای ۶ ماه محروم می‌کند. در همین امتداد دولت آمریکا به کشورهای ثالث فشار وارد کرد تا از ارسال کالاهائی که بیش از ۱۰ درصد مواد ساختمانی آنها ساخت ایالات متحده است به کوپا خودداری کنند. مؤسسات کشورهای ثالث که توسط شرکتهای آمریکایی خریداری شده بودند از صدور کالا به کوپا منع شدند.

دولت کوپا تخمین زده است که محاصره اقتصادی آمریکا تا سال ۱۹۹۳ جمعا ۴۱ میلیارد دلار خسارت به اقتصاد کوپا وارد ساخته است.

خصوصیت آمریکا با انقلاب کوپا البته فراتر از محاصره اقتصادی، ابعاد سیاسی، دیپلماتیک و نظامی نیز دارد. اما ذکر جنبه هائی از بعد اقتصادی تلاش ضد انقلاب امپریالیستی در چارچوب تاریخی قرن گذشته برای درک ریشه های بحرانی که ارژن از آن یاد می‌کند اساسی است. بعلاوه این بعد ادامه دارد و تشدید نیز شده است. بدنبال سرنگون کردن دو فرزند هواییامی نیروهای ضد انقلابی کوپائی مستقر در فلوریدا توسط چنگنده های کوپا در ۲۴ فوریه سال جاری، واشنگتن لایحه «آزادی کوپا و همبستگی دموکراتیک» را به قانون تبدیل کرد. این قانون همه فرمانهای رؤسای جمهوری ایالات متحده در مورد محاصره اقتصادی کوپا را دربر دارد و اختیار لغو آنها را- که سابقاً با رئیس جمهور بود- به کنگره تفویض کرده است. کنگره نیز تنها زمانی

اجازه لغو محاصره اقتصادی را خواهد داشت که «خواست» دولت آمریکا در تضمین انتقال قدرت به یک «حکومت انتقالی» برآورده شده باشد. به عبارت دیگر سیاستمداران آمریکا در آستانه قرن بیست و یکم ادعا دارند که حق دارند و می‌توانند حکومت مطلوب خویش را در هر کشوری که صلاح دیدند به سر کار بیاورند! علیرغم شمارهای عوام فریبانه که در متن این قانون بچشم می‌خورد، مانند «آزادی همه نوع فعالیت سیاسی»، «آزادی همه زندانیان سیاسی»، «برگزاری انتخابات آزاد» و «استقرار اتحادیه ای کارگری مستقل» محتوی این قانون چیزی کمتر از انجام یک ضد انقلاب اجتماعی در کوبا نیست. خواست های اساسی مطرح شده در این قانون «احترام به مالکیت خصوصی»، «حق ایجاد شرکت های خصوصی و وسایل ارتباط جمعی خصوصی»، «بازگشت و تاپیت مجدد کسانی که در کوبا متولد شده اند»، «بازگشت املاک مصادره شده توسط دولت کوبا به اتباع و شرکتهای آمریکایی» و یا «پرداخت غرامت به آنها» ست تا ضد انقلاب اجتماعی تضمین شود. قانون جدید خواهان انحلال داتره امنیت وزارت کشور کوبا، انحلال «کمیته ها برای دفاع از انقلاب» و «برگردن عکس العمل سریع» و عدم جلوگیری از رسیدن امواج رادیو و تلویزیون، بنگاه تبلیغاتی ای که واشنگتن در فلوریدا علیه انقلاب کوبا پراخ انداخته است شده است. خصوصیت امپریالیستی این قانون تا آن حد است که حتی حقوق شرکتهای کشورهای ثالثی را که در سالهای اخیر در کوبا سرمایه گذاری کرده اند به زیر سؤال می کشد. دارائی های این شرکتها می تواند در بانکهای آمریکا مورد انحصار شهروندان و شرکتهای آمریکایی که اموالشان در کوبا مصادره شده است قرار بگیرد. رؤسای اینگونه شرکتها و اقوامشان از دریافت روزای آمریکا منع می شوند. از این رو کشورهای کانادا، مکزیک و اتحادیه اروپا از این قانون به مراجع بین المللی، منجمله «سازمان تجارت جهانی» شکایت برده اند.

ج : انقلاب و ضد انقلاب در کوبا : استالینوسم
سرچشمه بحران عمیق اقتصادی سالهای اخیر اما چرخش نادرست رهبری انقلاب کوبا در جهت اتخاذ مدل توسعه حاکم بر اتحاد شوروی و اروپای شرقی بود که از اوائل دهه ۱۹۷۰ رخ داد. فیدل کاسترو طی نطقی در کنگره «اتحادیه نویسندگان، هنرمندان کوبا» در نوامبر ۱۹۹۲ با اشاره به فروپاشی رژیمهای حاکم بر اتحاد شوروی و اروپای شرقی می گوید: «همه، انقلابیون و غیرانقلابیون، انتظار داشتند که از نگاه سوسیالیست و اتحاد شوروی همچنان پایدار بمانند، همانگونه که همه انتظار دارند خورشید هر روز طلوع کند. آنچه که بر ما رفت این بود که یک روز دیگر خورشید طلوع نکرد: نه ساعت ۶ بامداد، نه ساعت ۷، نه ساعت ۸، نه حتی در رأس ظهر و ما در میان این تاریکی است که باید بدنبال راه حل بگردیم». این ارزیابی سیاسی نادرست، مترادف شمردن انقلاب روسیه با رژیمهای ضد کارگری و بوروکراتیک حاکم بر اتحاد شوروی و اروپای شرقی، عامل اتکاء بر روابط با این رژیمها و باعث ایجاد بحران عمیق سالهای اخیر شد.

درحالیکه جنبش ۲۶ ژوئیه کوبا (۹) جدا از سنت استالینیستی حاکم بر بین الملل کمونیست بعد از لینن و حزب سوسیالیست خلق کوبا (که پیش از ۱۹۴۴ حزب کمونیست نام داشت) شکل گرفت. همین امر نیز ضامن استراتژی انقلابی این جنبش و موفقیت آن در سرنگونی انقلابی دیکتاتوری باتیستا شد. چرخش رهبری جنبش ۲۶ ژوئیه بعد از پیروزی انقلاب بسوی اتحاد شوروی نه از روی تقارب نظری، برنامه یا خط مشی سیاسی که براساس نیازهای عینی انقلاب کوبا در شرایط رویارویی با امپریالیسم و سرمایه داری بومی بود. در این شرایط همکاری با حکومتهایی که خود را وارث انقلاب روسیه، انقلاب چین و انقلاب در اروپای شرقی، خصوصاً در یوگسلاوی، معرفی می کردند نه تنها امری طبیعی که لازم بود. درعین حال رهبری جنبش ۲۶ ژوئیه ارزیابی

سیاسی ای از این رژیمها نداشت.

این چرخش در سیاست خارجی کوبا تصحیح سیاست کمونیست ستیزی بود که در زمان حکومت های طرفدار سرمایه داری و امپریالیسم، خصوصاً دوران باتیستا در کوبا رایج شده بود. از این رو رهبری انقلاب قدمهای مهمی را جهت معرفی این کشورها به مردم کوبا برداشت. درسال ۱۹۶۰ ارزنتی چه گوارا در رأس هیئتی برای دو ماه به بازدید کشورهای اروپای شرقی مشغول شد. او که پیش از همه با آثار مارکس آشنا بود بعد از سفرش به کشورهای اروپای شرقی به نقد مدل توسعه حاکم بر آنها پرداخت. کادرهای رهبری انقلاب کوبا خود بهیچ وجه از یک نظریه مشترک پیروی نمی کردند. درسالهای اول دهه ۱۹۶۰ بحث داغی در مورد قانون ارزش و رابطه آن با ساختمان سوسیالیسم درگرفت. ایده مرکزی حاکم بر احزاب طرفدار مسکو توسط استالین فرمول بندی شده بود. او در «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» به سال ۱۹۵۲ ادعا کرده بود که کلید گذار به سوسیالیسم آشنا شدن با قوانین حرکت سرمایه داری، از جمله قانون ارزش است. استالین تصریح داشت که می توان این قوانین را «یاد گرفت، بر آنان مسلط شد و با فهم کامل بکار گرفت و از آنان در جهت منافع جامعه استفاده برد. به این ترتیب این قوانین بزیر سلطه انسان می آیند و چیره شدن انسان بر آنها تضمین می شود.» (۱۰)

چه گوارا با استفاده از عقاید مارکس به نتیجه ای متضاد رسیده بود: مبارزه برای سوسیالیسم یعنی محو کردن حوزه عملکرد قانون ارزش و بازار. سوسیالیسم تنها با از بین رفتن قانون ارزش می تواند پیروز شود. پس مبارزه برای سوسیالیسم مبارزه برای آگاهی و عمل کمونیستی است. از اینرو تنها آن ابزار و شیوه ها که به رشد آگاهی کارگر و زحمتکشان دامن می زند در امر ساختمان سوسیالیسم مجاز هستند. برعکس اتکا به انگیزه های مادی و مکانیسم بازار جلوی رشد آگاهی کارگری و کمونیستی را می گیرند (۱۱). جدل سیاسی سالهای اول دهه ۱۹۶۰ در کوبا به «بحث انگیزه های مادی یا اخلاقی» معروف شده و اگرچه طرفین این بحث از کادرهای جنبش ۲۶ ژوئیه بودند، جای شکی نر مورد ابعاد بین المللی مسئله وجود نداشت.

اهمیت گوارا در این بود که در مقام ریاست بانک مرکزی کوبا و وزارت صنایع آن کشور کوشید تا استراتژی رشد دهنده آگاهی سوسیالیستی را با فعالیت اقتصادی توده کارگر تلفیق کند. بررسی عقاید چه گوارا در این زمینه - که غنی ترین تعمیم استراتژی کمونیستی در دوره بعد از انقلاب روسیه می تواند تلقی شود- برای همه علاقمندان به مسایل سوسیالیسم آموزنده خواهد بود (۱۱) آنجا که در اینجا باید گفت اینست که استراتژی پیشنهادی گوارا که در سالهای اول دهه ۱۹۶۰ تا حدی بکار گرفته شد هرگز در کوبا غالب نشد. کشته شدن گوارا در بولیوی، درسال ۱۹۶۴، تداوم بازگشت به مارکس را بهم زد. فیدل کاسترو و سایر رهبران انقلاب کوبا که برای ارزشهای اخلاقی پیشنهادی گوارا مبارزه کردند، استراتژی وی را برای مدیریت و کنترل اقتصادی دنبال نکردند. در نتیجه شکافی بین اهداف سیاسی ولای انقلاب و شرایط اقتصادی بوجود آمد که به اشتباهات موارء چپ رهبری و نتایج نامطلوب اقتصادی در اواخر دهه ۱۹۶۰ انجامید. بدنبال شکست طرح کشت نیشکر درسال ۱۹۷۰، که محصول اندکی برسد داد، رهبری انقلاب کوبا پذیرفت که به پیروی از مدل توسعه اقتصادی اتحاد شوروی تن ندهد و به نظام تقسیم کار کومکون (شورای همکاریهای متقابل اقتصادی) بپیوندد. در این دوره اقتصاد کوبا در زمینه های متعدد چون نیشکر، نیکل، تیتانیم، مرکبات مواد غذایی دریایی و صنایع بیولوژیک پیشرفتهای مهمی داشت. اما در همین دوره کوبا از نظر رفع احتیاجات اساسی اش چون غذا، مواد اولیه، سوخت و تکنولوژی به کومکون وابسته شد. درعین حال مدل جدید توسعه که براساس ارزشهای مادی استوار بود، روحیه خودمحروری را بین کارگران و زحمتکشان دامن زد، به گسترش بوروکراسی کمک کرد و

به پاس سیاسی عده زیادی انجامید. یکبار دیگر بین سیاست و اقتصاد شکاف افتاد و بحران جدیدی در کوبا بوجود آمد. از اوائل دهه ۱۹۸۰ راتل کاسترو طی سخنرانیهایی به این مشکلات اشاره می کرد. درسال ۱۹۸۶ بعد از یک سری بحث های اساسی، رهبری انقلاب کوبا «پروژه تصحیح» را با هدف چرخش در جهت استراتژی چه گوارا آغاز کرد (۱۲). مطالعه این چرخش و علل آن به زبان خود رهبران انقلاب کوبا و چگونگی انعکاس و عملکرد آن در جامعه کوبا بسیار ارزنده است. اما در اینجا به این واقعیت اشاره می کنم که راه بازگشت صدها هزار نفر کوبایی به صحنه سیاست و عمل از طریق بسیج گروههای داوطلب برای انجام پروژه های اجتماعی-چین ساختن مسکن، مهد کودک، پلی کلینیک و مدارس- باز شد. همراه این جریان، حزب کمونیست به نوسازی رهبری خود پرداخت و گروه جدیدی از کارگران، داوطلبان دفاع از آنگولا، جوانان و زنان وارد لایه های رهبری شدند. اما فروپاشی رژیمهای استالینیست در اتحاد شوروی و اروپای شرقی و به همراه آن از همه گسسته شدن پیوندهایی که رهبری انقلاب کوبا برای برنامه های اقتصادی کشور بر آن متکی بود به آغاز بحرانی عمیق انجامید و «پروژه تصحیح» نیمه کاره باقی ماند.

د : انقلاب و ضد انقلاب در کوبا : موانع داخلی
به دلایل تاریخ که بررسی آن از حوصله این مقاله خارج است، انقلاب جهانی بصورت موجی از جنبش های تولیدکنندگان مستقیم، کارگران ملی عمدتاً دهقانان، در کشورهای حاشیه ای جهان سرمایه داری به موفقیت هائی نرسد یافت. سوسیالیست های انقلابی، منجمله رهبران انقلاب اکتر، همواره می دانستند که جهت گیری سوسیالیستی در این کشورها تنها در صورت پیروزی جنبش کارگری در کشورهای صنعتی سرمایه داری می تواند موفق باشد. در غیر اینصورت عقب ماندگی اقتصادی، سطح نازل رشد نیروهای موده، قلیل بودن و بی تجربه بودن پرولتاریا، نازل بودن بازاریابی کار و تهاجم امپریالیستی جنگلی باعث وجود و رشد دیوانسالاری خواهد شد. در اتحاد شوروی این شرایط به بیرون راندن کارگران و زحمتکشان از صحنه سیاست و شکست سیاسی انقلاب اکتر انجامید. تفاوت اساسی در کوبا در این است که رهبری انقلاب نه از درون سنت شکست انقلاب اکتر، استالینیسم جهانی، زاده شده بود و نه هرگز تسلیم بوروکراسی داخلی جامعه کوبا شده است. اما پیروزی انقلاب کوبا و استقرار قدرتی بر پایه جنبش کارگران و دهقانان، علیرغم سمتگیری رهبری، بمعنی استقرار سوسیالیسم در این کشور نیست. بهمین روال کوبا جامعه ای طبقاتی است و تداوم فعالیت ضد انقلابی سرمایه داران وابستگان به رژیم باتیستا پس از ۲۷ سال، علاوه بر حمایت و هدایت امپریالیستها، نشانه وجود بخشهای مخالف انقلاب در درون جامعه کوبا نیز هست. وجود دیوانسالاری (بوروکراسی) در کوبا، که ماهیتاً در جهت بیرون راندن تولیدکنندگان مستقیم، کارگران و دهقانان، از صحنه سیاسی عمل می کند، بر هیچ انقلابی ای پنهان نیست. فیدل کاسترو و رهبران دیگر انقلاب به کرات به مشکل دیوانسالاری پرداخته اند و مبارزه علیه آنرا سازمان داده اند.

اما وجود دیوانسالاری نتیجه شرایط عینی انقلاب کوبا است و بدون تغییر کیفی در این شرایط نمی توان این مشکل را حل کرد. طبقاتی بودن جامعه کوبا و وجود قشر دیوانسالار، خود را در درون حزب کمونیست و سیاستهای آن نیز منعکس می کند. چرخش هائی که در این نوشته به آنها اشاره شده است، در اوائل دهه ۱۹۷۰ و سپس در سالهای میانی دهه ۱۹۸۰ نمایانگر چنین مبارزه ای است. شرایط بحران عمیق اقتصادی در سالهای ۱۹۹۰ به قلبی تر شدن جامعه کوبا و تشدید مبارزه طبقاتی انجامیده است. از این واقعیت، متأسفانه در نوشته ارژن خبری نیست.

در کنفرانسی که من امکان شرکت در آنرا داشتم، عکس العمل برخی از دوائر آکادمیک به بحران اقتصادی



کوبا: اول ماه می ۱۹۹۳

مسئله بالابردن بارآوری کار- که مسئله مرکزی اقتصاد است- سازمان یافت. در ماههای اول سال جاری دور جدیدی از جلسات کارگری در سراسر کوبا برقرار شد تا سند مرکزی کنگره هفدهم «تشکیلات مرکزی کارگران کوبا» را که در آخر ماه آوریل با نظارت نمایندگان کارگری از سراسر جهان و شرکت ۱۹۰۰ نماینده منتخب کارگران در هاوانا برگزار شد، به بحث بگذارند. این سند بعنوان ضمیمه نشریه تراباجادوس (Trabajadores کارگران) در ماه نوامبر ۱۹۹۵ چاپ شده و در اختیار کارگران همه کشورها قرار گرفته بود. محتوی سند ناشی از تجربه و بحث های کارگران در سه دوره از جلسات کارگران است. در بحث برسر این سند امکان ارائه پیشنهادات متقابل و تکمیلی بر آن فراهم بود و نمایندگان کنگره در همین جلسات از میان کارگران انتخاب شدند.

۵- «واحد های اساسی تولید تعاونی»

تجدید سازمان تولید کشاورزی که از سپتامبر ۱۹۹۳ آغاز شد و در جلسه دسامبر مجلس ملی به تصویب رسید حائز اهمیت فراوان است. هشتاد درصد زمین زیر کشت در کوبا به مزارع دولتی تعلق داشت. در این دوره مزارع دولتی نیشکر، مرکبات، تنباکو، سبزیجات و سایر مواد خوراکی و سرانجام دامداریها و تولید لبنی به ترتیب به تعاونی کشاورزی تبدیل شدند. تا اواسط ۱۹۹۴ حدود ۱۶۰۰ تعاونی نیشکر و ۱۱۰۰ تعاونی دیگر بوجود آمده بود. نیروی کار متوسط در این مزارع، که به «واحدهای اساسی تولید تعاونی» مشهور هستند، متشکل از حدود صد کارگر است.

تعاونی ها صاحب محصولات خود هستند که با نرخ معینی به دولت فروخته می شود. ماشین آلات مزارع دولتی با اقساط درازمدت و بهره کم به تعاونیها واگذار شده است. ابزار و وسایل برای تولید از محل درآمد تعاونیها خریداری می شود تفاوت درآمد و هزینه هر تعاونی بین اعضا آن- که عمدتاً کارگران مزارع دولتی سابق هستند- براساس نقش آنها در تعاونی و بارآوری کاریشان تقسیم می شود. تعاونیها در سطح بالاتری از نظر مواد غذایی خودکفا هستند. زمین کشاورزی اما همچنان ملی باقی مانده است: نمی توان آنرا فروخت، اجاره داد، به ارث سپرد، به رهن داد و یا به ودیعه گذاشت. مدیریت تعاونیها در سه سال اول تأسیس از مدیریت مزارع دولتی سابق برگزیده شده اند. بعد از این مهلت، تعاونیها مدیریت خویش را انتخاب خواهند کرد. عضویت در تعاونیها داوطلبانه است.

بعد از نوبتین مرحله اصلاحات ارضی در کوبا در سال ۱۹۶۲، این تغییرات مهمترین تجدید سازمان در

«اقتصاددانان مرا به وحشت می اندازند... من معتقدم که امور را باید از زاویه سیاسی بررسی کرد. عقایدی که از طریق متخصصین عرضه می شود باید از دیدگاه سیاسی تحلیل شود... یک برخورد تکنوکراتیک را نمی توان برای حل این مشکلات بکار گرفت.» پیشنهاد او به مجلس ملی این بود که کل طرحهای پیشنهادی در آن مجلس به بحث کارگران کوبا سپرده شود.

در فاصله ژانویه تا اول ماه مه ۱۹۹۴، زمانی که قرار شد مجلس ملی دوباره برای تعیین سیاستهای مبارزه با بحران اقتصادی به بحث بنشیند، هشتاد هزار «پارلمان کارگران» با شرکت ۲ میلیون کارگر کوبانی برگزار شدند. این جلسات نه تنها به بررسی پیشنهادهای مطرح شده در مجلس ملی نشستند بلکه عقاید دیگری را که کارگران مهم می دانستند به بحث گذاشتند. حاصل این جلسات بحث توسط «تشکیلات مرکزی کارگران کوبا» که سازمان فراگیر همه اتحادیه های کارگری در این کشور است، جمع بندی شد و در اختیار مجلس ملی قرار گرفت. در جلسه ماه مه مجلس ملی، خوزه لوئیس رودریگز گزارش داد که «کارگران در گردهمائی و بحث خود موضعی روشن علیه مالیات بر دستمزد اتخاذ کرده اند.» مجلس ملی سرانجام رای به وضع مالیات بر درآمد ملی نه بر دستمزدها داد. این تصمیم مبتنی بر واقعیت اخیر در جامعه کوبا بود.

در سپتامبر ۱۹۹۳ دولت مشاغل فردی (خود کار) را در ۱۴۰ رشته آزاد اعلام کرد و تا ژوئیه ۱۹۹۴ بیش از ۱۶۷۰۰۰ جواز کسب صادر نمود. در شرایط بحران اقتصادی، این حرفه ها درآمدی بر مراتب بیشتر از دستمزد کارگران دارند. برخی از این کسبه روزی ۱۰۰۰ پزو درآمد داشتند درحالیکه دستمزد متوسط ماهانه کارگران حدود ۱۵۰ پزو بود. از این رو مجلس ملی رای به اخذ مالیات از این کسبه را داد چرا که این افراد کمابیش از خدمات اجتماعی دولتی بدون پرداخت وجهی استفاده می کنند. مجلس ملی همینطور به پیشنهاد کارگران مجازات سنگین تری برای جرائم اقتصادی تصویب کرد. در شرایط بحران اقتصادی و گسترش بازار سیاه، حیف و میل و دزدی از مراکز تولیدی افزایش شدیدی یافته است.

«تشکیلات مرکزی کارگران کوبا» به ابتکار پدرو لیل راس (Pedro Leal Ross)، منشی کل تشکیلات و عضو کابینه، درصدد برگزاری دور نوبی از «پارلمان های کارگران» برآمد. این جلسات تا آخر سال ۱۹۹۴ در سراسر کشور برگزار شدند و هدف آنها نقد نقش مدیریت و طرح نیاز به درگیری کارگران در هدایت تولید بود.

دوره سوم جلسات بحث کارگران در سال ۱۹۹۵ بدور

در چنگ زدن به نوعی نورنمای «سرمایه داری تخیلی» شباهت داشت. یک اقتصاددان کوبانی اصرار داشت که محاصره اقتصادی کوبا توسط آمریکا به ضرر واشنگتن است. پیشنهاد او این بود که دولت آمریکا برای ایجاد یک بلوک اقتصادی مشابه قرارداد «نفتا» (قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) که بین کانادا، ایالات متحده و مکزیک عملی شده است، با دولت کوبا وارد مذاکره شود! اقتصاددان دیگری استدلال می کرد که برخلاف نظر گوارا، انسان تنها از طریق انگیزه های مادی عمل می کند. نتیجه مستقر البته غیرعملی بودن سوسیالیسم است. عده بیشتری طرفدار سیاستهای اقتصادی حزب کمونیست چین بودند و استدلال می کردند که تنها از طریق سرمایه گذاریهای خارجی در کوبا و براه انداختن بازار آزاد می توان بحران اقتصادی را حل کرد.

از سوی دیگر در همین کنفرانس بحث مهمی در مورد نیاز به بازگشت به افکار و پیشنهادات گوارا مطرح بود. برای اولین بار در سطح وسیعی تاریخ سیاسی اتحاد شوروی مورد یک بررسی منظم و جدی قرار گرفته است. در کوبا کتابهای راهنمای گوناگون چاپ مسکو که برای سالیان زیادی در دانشگاه ها استفاده می شد به کناری گذاشته شده اند و بازگشتی به تفکر مستقل براساس تجربه انقلاب و بررسی متون کلاسیک سوسیالیستی و نقد انحطاط انقلاب روسیه صورت می گیرد. در دیدارمان از دانشگاه پلی تکنیک و انستیتیوی تربیت معلم و در ملاقات با نمایندگان سازمان دانشجویان دانشگاه هاوانا و اتحادیه جوانان کمونیست این چرخش بوضوح دیده می شد. در عین حال در همه جا به اتحاد شوروی و اروپای شرقی هنوز به عنوان «اروگانه سوسیالیستی» اشاره می شد. اما بخش وسیعی مشغول تحلیل علل «ناپدید شدن» یکباره این «اروگانه» هستند.

۴- پارلمان های کارگری

همزمان، کارگران و زحمتکشان کوبانی در جوش و خروش هستند تا با بحران موجود روبرو شوند و بر آن فائق آیند. و این مهمترین ویژگی دوره حاضر است که در مقاله ارژن از آن اثری نیست. من به دو جنبه اساسی تحولات سالهای اخیر اشاره می کنم: تشکیل «پارلمان های کارگران و ایجاد تعاونی های کشاورزی».

مجلس ملی کوبا طی جلساتی در دسامبر ۱۹۹۳ به بررسی راه حل خروج از بحران عمیق اقتصادی مشغول شد. طی این جلسات وزیر امور مالی کوبا، خوزه لوئیس رودریگز، پیشنهاد وضع یک قانون مالیاتی برای کشور را عرضه کرد: او استدلال کرد که نیاز به ایجاد یک آگاهی مالی در بین مردم کوبا احساس می شود. رودریگز ادعا کرد که چنین آگاهی وجود داشته اما ازین رفته است. مدتهاست که اقتصاددانان طرفدار نظام بازار در کوبا و بوروکراتهای همراه با حکومتی «دوست» چون حکومت اسپانیا، و مؤسسات مالی بین المللی که از جانب قدرتهای امپریالیستی هدایت می شوند، چون صندوق جهانی پول، از کوبا خواسته اند که دست به ایجاد یک نظام مالیاتی بزنند. در ضمن بحث، فیدل کاسترو در جواب رودریگز گفت: «نه، نه، نه! ما هرگز چنین آگاهی را نداشته ایم [تا از دست بدهیم]. آن نظام مالیاتی که از بین رفت، نظام بورژوازی مالیات بود.» او یادآور شد که لغو آن نظام از دستاوردهای انقلاب و قدمی در جهت تحکیم مواضع پرولتری بوده است. انقلاب کوبا نظام کوپنی را جایگزین مالیات کرد. نظام مالیاتی همراهی با مالکیت خصوصی و بازار دارد و نظام کوپنی همسویی با مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید اجتماعی و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی، انقلاب از طریق مالکیت اشتراکی و نظام کوپنی بود که توانست دستاوردهای اجتماعی و برنامه توسعه را هزینه کند. کاسترو ادامه داد: «ما هزاران مدرسه، صدها و صدها بیمارستان و بسیار چیزهای دیگر [از این طریق] ایجاد کردیم، بدون اینکه قیمت شیر یک سنت بالا برود.» او توضیح داد که توزیع عادلانه غذا، لباس و سایر مایحتاج مردم تنها براساس نظام کوپنی میسر بوده است و افزود:

وضع تولید و کار در بخش کشاورزی است. اصلاحات ارضی نقشی کلیدی در تقویت اتحاد بین کارگران و دهقانان ایفا کرد. برخلاف اکثر کشورهای آمریکای لاتین، اکثریت بزرگی از زمینکشان روستا در زمان انقلاب ۱۹۵۹ کارگر مزدبگیر بودند. اما میل به داشتن زمین در بین این زمینکشان بالا بود و جنبش ۲۶ ژوئیه حتی قبل از پیروزی انقلاب دست به تقسیم اراضی بین کسانی که بر روی زمین کار می کردند، زد. این امر طیف وسیعی از دهقانان خودکار را بوجد آورد. از سوی دیگر مزارع مکانیزه سرمایه داران بزرگ به تعاونی کشاورزی تبدیل شدند. در هر صورت زمین در کوبا ملی اعلام شد. در سال ۱۹۶۲ بخش مهمی از این تعاونیها داوطلبانه به مزارع دولتی تبدیل شدند و این امر قدم مهمی در پیوند کارگران شهر و روستا شد. در نتیجه تصمیم اخیر در بازگشت مزارع دولتی به تعاونیهای کشاورزی در وهله اول مظهر تضعیف موضع کارگران و انقلاب است.

بحران عمیق واحدهای دولتی کشاورزی ناشی از کاربرد مدل بوروکراتیک وارداتی از اتحاد شوروی و اروپای شرقی است. گزارشات متعدد در مطبوعات کوبا حکایت از آن دارد که تا ۵۰ درصد از افراد شاغل در مزارع دولتی در کار تولید نقش مستقیمی نداشتند. این امر از یک طرف به افت بارآوری کار در این واحدها انجامید و از طرف دیگر مانع شرکت کارگران در تصمیمات مربوط به آنها شد و به یاس سیاسی بخشی از آنها انجامید.

فیدل کاسترو در سخنرانی ۷ نوامبر ۱۹۹۲ خطاب به واحد حزب کمونیست دریالت هاوانا گفت: «واقعیت این است که آنچه در مزارع دولتی اتفاق افتاد، در بسیاری از کارخانجات و صنایع نیز بوقوع پیوسته بود. همه آنها کادر اداری بیش از حد بزرگی داشتند. در استخدام افراط شد. رفتار پدربانانه (Paternalism) و سطح نازل توقع در تولید رایج بود. باید صریح بود: این مسائلی است که انقلاب ما بوجود آورده است.»

تفاوت کوبا با اتحاد شوروی و اروپای شرقی دقیقاً در این جا روشن می شود. در مورد کوبا اتخاذ این سیاستها که به رواج بوروکراسی انجامید ناشی از اشتباهات بوده است. در نتیجه در کوبا در هر مقطع بحرانی قدمهای اساسی برای مقابله با این مشکلات در جهت درگیر شدن تولیدکنندگان مستقیم- کارگران و دهقانان- در همه زمینه ها برداشته شده است. در اتحاد شوروی و اروپای شرقی این دست سیاستها آگاهانه به منظور بیرون راندن کارگران از عرصه سیاست و وظائف کنترل و مدیریت تولید اتخاذ می شدند. صاحبان قدرت در این کشورها به هنگام بحران نیز ترجیح دادند تا سر بر محراب امپریالیستها و سرمایه داری جهانی بگذارند ولی هرگز دست به بسیج کارگران و زمینکشان نزنند و جلوی هر قدم مستقل آنها را بگیرند.

در نتیجه عقب نشینی انقلاب کوبا در بخش کشاورزی و ایجاد تعانیهای کشاورزی با واقعیت بحران کنونی بیشتر منطبق است و امکان حرکت در جهت تقویت قدرت کارگران شهر و روستا را ایجاد نموده است.

انقلاب و کارگران تقویت شده اند

نتیجه این اقدامات تقویت موقعیت انقلاب و کارگران بوده است. تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۹۵ (دو و نیم درصد رشد داشت و این وضع امسال نیز ادامه دارد. کسری بوجه دولت که در سال ۱۹۹۲ سی و چهار درصد بود در سال ۱۹۹۵ به ۵ درصد تقلیل یافت. نرخ تبدیل پزو به دلار از ۱۵۰ به ۱ در سال ۱۹۹۴ به ۲۲ به ۱ در اوائل سال جاری رسیده است. تولید نیکل، ماشین آلات و نیشکر رو به افزایش گذاشته است. تولید نیشکر، که مهمترین محصول کوبا است به ۲٫۳ میلیون تن، پائین ترین میزان در ۵۰ سال اخیر، تنزل یافته بود. امسال کارگران کوبایی توانستند از مرز تعیین شده ۴٫۶ میلیون تن شکر تصفیه شده فراتر بروند. تولیدات میوه و سبزیجات بهبود آشکار داشته اند و مواد غذایی در سطح بالاتری در

بازارهای مخصوص عرضه می شود، اگرچه هنوز قیمت ها بالاست. قطع برق به چند ساعت در هفته تقلیل یافته و وسایل نقلیه عمومی مرتب تر رفت و آمد دارند. فیدل کاسترو در سخنرانش خطاب به نمایندگان حاضر در هفدهمین کنگره «تشکیلات مرکزی کارگران کوبا» که در اواخر ماه آوریل برگزار شد، ضمن برشمردن این موفقیت ها، گفت: «آنچه که بیش از همه توجه مرا جلب کرده است، چگونگی ترقی نحوه برخورد مردم [با این مشکلات] است... تا این حد که ایده ی کارآئی اقتصادی در بین مردم ما ریشه نرانیته است و این یکی از مهمترین و تعیین کننده ترین نتایج این کنگره است.» واقعیت نیز اینست که کارگران نقشی مستقیم تر در بهبود تولید، بارآوری، شرایط کار، کاهش هدر رفتن منابع در مؤسسات تولیدی دولتی دارند.

این پیشرفت محسوس در صحنه اقتصاد و سیاست، روحیه مبارزه جوتری در کارگران کوبایی ایجاد کرده است. امسال پس از ۲ سال کوبایی ها مراسم اول ماه مه را جشن گرفتند. بحران اقتصادی در سالهای قبل مانع برگزاری این مراسم شده بود. جشن امسال یکی از بزرگترین مراسم بزرگداشت روز جهانی کارگر در کوبا بود و ۴٫۶ میلیون نیز در سراسر کشور در آن شرکت کردند (جمعیت کوبا قدری بیشتر از ۱۱ میلیون نفر است). هاوانا که مراسم اصلی در آنجا برگزار شد خاتمه موفقیت آمیز هفدهمین کنگره «تشکیلات مرکزی کارگران کوبا» را جشن گرفت. سخنران اصلی این مراسم ویکتوریا ولاسکز (Victoria Velasquez) منشی اول اتحادیه جوانان کمونیست در سخنانش اشاره کرد: «فردا ما از نحوه برگزاری روز جهانی کارگر در سراسر دنیا مطلع خواهیم شد، در شرایطی که بسیاری از کارگران یا آینده ای ندارند و یا با آینده ای ناروشن مواجه اند. امروز مردم کوبا متحداً برای همه کارگرانی که قادر به تظاهرات نیستند، برای همه پرتلرهای که نمی توانند صدایشان را بگوش جهانیان برسانند، رژه خواهند رفت.» (۱۲)

همانطور که فیدل کاسترو در سخنرانش خطاب به کنگره «تشکیلات مرکزی کارگران کوبا» یادآور شد، واشنگتن و سایر مراکز قدرت سرمایه داری جهانی دیگر در اوج امید و شادی سالهای ۹۱-۱۹۸۹ نیستند. آنها میلیاردها دلار به صورت وام و هدیه در اختیار رژیمهای حاکم بر کشورهای اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی گذاشته اند تا ضد انقلاب سرمایه داری را بفرانجام برسانند. اما بحران اقتصادی در این کشورها عمیق شده است. در کوبا علیرغم تضيیفات و کارشکنی های آشکار و پنهان امپریالیسم، کارگران و دهقانان نشان داده اند که می توان بروی پای خود ایستاد و پیشرفت کرد. این درسی اساسی است برای کارگران و زمینکشان سراسر جهان. فیدل کاسترو در سخنرانی ۱۷ آوریل گذشته که بمناسبت پیروزی انقلابیون کوبا بر نیروهای اجیر آمریکائی در خلیج خوکها در ۲۵ سال پیش ایراد شد، جمع بندی این تجارب را اینگونه ارائه داد:

«امروز مبارزه ما می توان گفت حتی بیشتر [از جنگ خلیج خوکها] به حق است، چراکه ما تنها براساس نیروی خود می جنگیم. سابقاً، زمانی بود که ما تنها بویملی ولی باور داشتیم که همراهانی داریم. برخی وقایع، منجمله بحران موشکها [مستقر شده در کوبا توسط اتحاد شوروی]، که ما خلاف این باور را اثبات کرد. مدت مدیدی است که ما می دانیم که این کوبایی ها و تنها کوبایی ها هستند که از کشور نفاق خواهند کرد، و البته با متدهای درست، نه با تاکتیک های کلاسیک ترز (Clausewitz)؛ بلکه با جنگ توده ای مردم. و این ها همه حقیقت است.»

«به این طریق بود که ما انقلاب کردیم، به این طریق بود که ما از انقلاب دفاع کردیم. و به این طریق نیز می توانیم به نفع از انقلاب ادامه بدهیم.» (۱۵)

انقلابیون کوبا، از زمان خوزه مارتی تا جنبش ۲۶ ژوئیه، از پیوستن آرستو چه گوارا به آزادیخواهان در کنگره و دهقانان در بلیوی، تا اعزام ۲۰۰۰۰۰ داوطلب

برای دفاع از آنکولا در برابر تهاجم آفریقای جنوبی، انترناسیونالیست بوده اند. پیروزی قطعی انقلاب کوبا در گرو گسترش انقلاب سوسیالیستی، خصوصاً به کشورهای صنعتی سرمایه داری است. در آغاز قرن بیست و یکم مرزی مهمتر از خط طبقاتی نیست.

یادداشت ها و منابع:

۱- عنوان شعارگونه «چه گوارایی دیگر، می باید!» یا هدفی که آرژن برای مقاله اش تعیین کرده است جور در نمی آید. بگذر اما انتخاب طرحی است که ضمیمه مقاله شده است. این طرح مردم کوبا را زندانی و فیدل کاسترو را زندانبان جلوه می دهد، زندانبانی که دروازه ها را بسوی دلارهای آمریکائی گشوده است. من فرضم را بر این می گذارم که این انتخاب های ناروا جزئی از مقاله آرژن نیستند، چراکه اولی (عنوان مقاله) در مجموع حمایتی چندان در متن مقاله پیدا نمی کند و دومی (طرح) ربطی به مطالب مطرح شده از جانب آرژن ندارد.

Kamran Nayeri :

۲- نگاه کنید به: "The Cuban Health Care System and Factors Currently Undermining It," Journal of Community, vol. 20, No. 4, August 1995.

۳- از جمله مشکلات ناشی از روش تجربه گرایانه آرژن وجود انواع ناهنجاریها و حتی تضاد در «مشاهدات عینی» است. به چند نمونه اشاره می کنم. آرژن از یکطرف درآمدها در کوبا را بین ۱۲۰ تا ۴۰۰ پزو در ماه قید می کند و از سوی دیگر هزینه مصرف نان را ۲۴۰ تا ۲۰۰ پزو در ماه در ازاء هر نفر. در هیچ کجای مقاله آرژن برای خواننده ناآشنا به نظام کوبا توضیح نمی دهد که چرا ما شاهد قطعی و مرگ و میر وحشتناک و حتی جنگ داخلی در این کشور نیستیم! چرا با این وضع دهشتناک آرژن تنها با «دو گدا» در طول سفرش مواجه شده است! اگر مسکن در کوبا انظر است که آرژن توصیف می کند، پس چرا در گزارشش از بی خانمانی صحبت نمی کند؟ برخی از اشارات آرژن صرفاً حاکی از عدم اطلاع او می کند. واقعیت اینست که در کوبا «توریست آمریکائی» پیدا نمی شود، چراکه برطبق قوانین ارتجاعی واشنگتن، شهروندان ایالات متحده اجازه انتقال پول به کوبا را ندارند- جز در موارد معدودی با اجازه دولت آمریکا. توریسم از آمریکا سالیان دراز است که قطع شده است. برخلاف گزارش آرژن در مورد بیکاری پزشکها در کوبا، مردم کوبا به این افتخار می کنند که علیرغم بحران عمیق اقتصادی، هیچ پزشک و مطلقاً از کار بی کار نشده است. البته دقیقاً به علت کمبود درآمدها و تورم شدید در سالهای دهه ۱۹۹۰ خیلی از کوبایی ها سعی در یافتن طرق مختلف برای کسب درآمد بیشتر هستند. همینطور اشاره آرژن به یک «بیماری عفونی چشمی» نادرست است. در سالهای اول دهه ۱۹۹۰ به علت سوء تغذیه و خصوصاً کمبود ویتامین بیماری نورپاتی (Neuropathy) در کوبا رایج شد و بیش از ۵۰ هزار نفر را مبتلا کرد. این بیماری با وارد کردن ویتامین و توزیع مجانی آن از بین رفته است. اشتباهات متعدد دیگر در مقاله وجود دارد که به ذکر همه آنها نمی پردازم. هدفم در این نوشته پیام اصلی مقاله آرژن است در مورد شرایط کنونی انقلاب کوبا.

4 - World Social Situation the 1995 s.

United Nations, New york, 1994 , p3-4.

5- The Global State of Hunger and Malnutrition. World Food Council: 1992 Report, New York. 1992, Table 2, P.8.

6- National Strategies For Overcoming Micronutrient Malnutrition. World Health Organization (EB. 89127) Table 1.

7- The Economist: Book of Vital World Statistics. London: Randum House, 1990.

8- S. Greenhouse. "President Considers a Cuban Blockade". The New York Times, August 22, 1994.

۹- فیدل کاسترو که از رهبران دانشجویی بود، در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ همراه با ۱۲۵ مبارز دیگر دست به حمله مسلحانه‌ی علیه پایگاه نظامی مونکادا در شهر سانتیاگو در کوبا زد. این خیزش نظامی اگرچه فوراً با شکست مواجه شد و تلفات سنگینی داد اما به زودی از طریق ایجاد و گسترش رابطه در شهرها و عضوگیری از دهقانان، صفوفش تقویت شد و حماسه‌ی جنگ انقلابی‌ی را که دو سال به طول انجامید، پایه ریخت که سرشار از درسهای غنی برای مبارزان است. درسهای که توسط گوارا ثبت شده و خواننده‌ی علاقمند می تواند به آن رجوع کند.

Ernesto Che Guevara. Episodes of The Cuban Revolutionary War: 1954-58. New York: Pathfinder Press, 1996.

10- J.V. Stalin. Economic Problems of Socialism in The U.S.S.R (Peking: Foreign Languages Press, 1972), P.8

۱۱- برای نقد چه گوارا از نظامهای مستقر در اروپای شرقی و اتحاد شوروی نگاه کنید به مصاحبه او با الطیبه در آوریل ۱۹۶۵ در-ER: SELECTED works of Ernesto Guevara, Nelson P. valdes and Rolande E. Bonacha, Editors Cambridge: MIT Press. P. 969.

ممنون نظر نگاه کنید به: Carlos Tablada, CHEGUE VARA: Economics and Politics of Transition To Socialism, Sydney: Pathfinder Pacific and Asia

۱۲ - کتاب تابلادا نتیجه ۲۰ سال تحقیق او در مورد نظرات گوارا در زمینه گذار به سوسیالیسم است و نقد چه را از الگوهای اتحاد شوروی و اروپای شرقی را در بطن طرح نظرات وی مطرح می کند.

۱۳- کتاب تابلادا که در یادداشت شماره ۱۲ بهترین راهنمای رجوع به آثار چه گوارا در این زمینه است که البته نباید جایگزین مطالعه آثار چه بشود. چندین مجموعه آثار از گوارا به زبان اسپانیولی وجود دارد. اما کلیات آثار چه گوارا در دست نیست. بزبان انگلیسی کتاب CHE And The Cuban Revolution چاپ پات فاینر مقالات اساسی وی را دربر دارد.

۱۴- نگاه کنید به سخنرانیهای فیدل کاسترو در دسامبر ۱۹۸۶ در گاهنامه نیوانترناشنال چاپ نیویورک. New International, No. 6, 1987, pp. a05-255.

15- Argiris Malapanis and Brian Taylor. "Millions March in Cuba. To Defend the Revolution, workers celebrate Start of Economic Recovery," The Militant, May 13, 1996.

۱۵ - سخنرانی فیدل کاسترو بمناسبت سی و پنجمین سالگرد پیروزی انقلابیون کوبایی بر تهاجم مزدوران آمریکا به «خلیج خوکها». «گرانما» هفتگی، شماره اول ماه مه ۱۹۹۶. در بهار، تابستان و پائیز ۱۹۶۲ ایالات متحده یکسری مانورهای نظامی وسیع با نیت آمادگی برای اشغال کوبا انجام داد. در این شرایط کوبا و اتحاد شوروی قرارداد نظامی ای امضا کردند. رهبران کوبا مایل بودند قرارداد علنی باشد ولی خروشچف مخالفت کرد و با پیشنهاد او شوروی ۴۲ موشک با برد میانه در کوبا مستقر نمود. در ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲ کندی کوبا را متهم به داشتن موشکهای اتمی بقصد تهدید آمریکا کرد و دست به محاصره دریائی کوبا زد و تهدید به جنگ علیه این کشور و اتحاد شوروی نمود. خروشچف در ۲۸ اکتبر، بعد از توافق با کندی، موشکها را از کوبا خارج کرد. در این بین شوروی هیچ گونه مشورتی با نوات کوبا انجام نداد. در مصاحبه ای با شبکه تلویزیونی آن. بی. بی. سی، یکی از سه شبکه سراسری در آمریکا، در اکتبر ۱۹۹۲، کاسترو گفت که اگر رهبری کوبا در ۱۹۶۲ در مورد مشی سیاسی رهبری شوروی بیشتر می دانستند هرگز استقرار موشکها در کوبا را قبول نمی کردند. ●

خرداد ۱۳۷۵ نیویورک



A. Davari '02

بهزاد کشمیری پور

شاعر اندیشه‌ورز در موقعیتی نامعلوم

شهادت دلایلی که خواهد آمد، حاوی اندیشه‌ای روشن و قابل بحث نیست.

در مقاله‌ی یاد شده اساس و شالوده‌ی اغلب عبارات و جملات از دیگران است. اما چگونه است که کنار هم قرار دادن فرمایشات نویسندگان و شاعرانی که در هوشیاریشان شکی نیست چنین معجونی آشفته، گنگ و سطحی می‌شود؟ برای این استحال، «شاعر اندیشه‌ورز» زحمت بسیار کشیده که با بررسی مقاله‌اش به پاره‌ای از رموز آن می‌توان پی برد؛ ایشان جملاتی را از این و آن گرفته و بدون توجه به ارتباط آن با اصل مطلب در جایی «مصرف» کرده. مثلاً بورخس جایی گفته است «زبان گفتار، شمعی فسیل شده است» و ایشان بدون اشاره به بورخس و بی عنایت به منظور او می‌نویسد «زبان گفتار، زبانی فسیل شده و بر سامحه (پرمسامحه!) است» (۲) که نه تنها امانتداری را رعایت نکرده بلکه معنا را نیز مخدوش کرده است. باری، در ادامه برخی از «ویژگی‌های» مقاله را با هم مروری می‌کنیم:

تجسیرهای دقتی‌ها

موارد تحریف و بی دقتی چنان زیادند که نقل همه آنها این نوشته را بسیار طولانی خواهد کرد. در اینجا به ذکر نمونه‌هایی اکتفا می‌شود:

نویسنده در آخر از سه «مقاله» ای نام می‌برد که در سر هم کردن نوشته‌اش از آنها «سود جست». (البته بگنیم که ایشان از منابع دیگری نیز «سود» جست اند که از آنها نام نمی‌برند. و بگنیم که هرکس منابع را مروری کند ملاحظه خواهد کرد که ایشان چندان سودی نیز از آنها نبرده اند. بلکه تنها اصطلاحات و جملاتی را- و غالباً با تحریف-

این نوشته اشاره‌ایست به مقاله‌ی «گفتاری درباره شعر موقعیت» که در نهمین شماره‌ی نشریه‌ی «افراه» (۱) به چاپ رسیده است. نوشته‌ی یاد شده به دلایل و شواهدی که خواهد آمد، مجموعه‌ایست از جملات و اصطلاحاتی که از اینجا و آنجا با- یا بی- ذکر مأخذ برداشته شده و با ملات عباراتی مفشوش و سخیف سرهم گشته است.

پرداختن من به این مقاله دو علت عمده دارد؛ یکی اینکه «افراه» را به شهادت همین دو شماره‌اش نشریه‌ای قابل توجه یافته‌ام و افسوس می‌خورم اگر در ابتدای راه به چنین سطحی سقوط کند. دیگر این که نوشته‌ی مذکور به رغم ظاهر مدعیانه‌اش، جامع تمامی عیب‌ها و نقص‌های غالب مقالات بدی است که در این سالها، و بخصوص در خارج از کشور، خوانده‌ام. برواق سستی‌های این نوشته چنانند که برشمردن موارد و آرایه‌ی شواهد نمی‌تواند در خدمت بحثی ادبی قرار گیرد، و در نهایت در مقاله‌ی بردشناسی آشفته فکری و هذیان گویی باقی می‌ماند.

چاپ این گونه «آثار» حتا اگر به نیت حرمت به آزادی اندیشه و به ضرورت برخورد و تقابل نظرات هم باشد، بازهم افتخاری نصیب کسی و نشریه‌ای نخواهد کرد و گرهی از کلاف آشفته و درهم ادبیات امروز ما نخواهد گشود. آخر مگر نه که وجود اندیشه شرط و لازمه‌ی برخورد اندیشه‌هاست؟ و این مقاله گرچه نویسنده‌اش در پایان یکی از بخشها- بی ذکر مأخذ- با زبان نیچه مدعی است «شاعر اندیشه‌ورز با خود چنین می‌گوید» و فروتنانه! حضرت خودشان را مد نظر دارد، به

نقل کرده اند و مضمون و معنا را خلط). اما برای پی بردن به میزان دقت و جدیت مقاله از همان جا شروع می کنیم. ایشان مناقبشان را این گونه معرفی می کنند: «۱- شعر و واقعیت، نوشته: روبرتو خواروز ترجمه: بهروز شیدا، ۲- جایی در آن پس و پشت ها، نوشته: میلان کوندرا، ترجمه: پرویز همایون پور، ۳- هنر مدرن، هنر آوانگارد است، نوشته: مالکوم برادبری ترجمه: فرزانه قوجلو، و اما، مترجم منبع اول بهروز شیدا نیست بلکه بهروز آهی است. منبع دوم مقاله ی مستقلی نیست، بلکه پنجمین بخش از هفت جستاریست که روی هم کتاب «هنر رمان» میلان کوندرا را می سازند!! (کوندرا در این بخش ضمن بررسی جنبه هایی از کار کافکا به خاستگاه و مبدأ اثر هنری می پردازد). منبع سوم مقاله ای مفصل است که در دو شماره ی پیاپی مجله آدینه به چاپ رسیده. (۲) و نویسنده آن نه مالکوم بلکه مالکوم برادبری است!! که در آن نوشته، همپای بررسی نقش و جایگاه «ازرا پوند» در هنر معاصر، تحولات مدرنیسم را از اواخر قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن حاضر تشریح می کند.

نویسنده مشخصات منابع را به همین ترتیب که نقل شد، مغلوط و ناقص، آورده است. و می شود تصور کرد که برای خواننده ی ناآشنا با آن منابع، یافتشان کاری ساده نیست. نمی دانم شاید هم «منابع» باید دور از دسترس بمانند تا چگونگی «سود جستن» از آنها آشکار نشود!؟

این فقط پانویس مطلب بود و اگر تحریف ها و بی دقتی ها به همین محدود می بود، شاید می شد به اغماض از آن گذشت. اما متأسفانه مقاله در این یک مورد کاملاً «یکدست» است. یعنی که، بی اغراق سراسر نوشته چیزی از همین قماش است. باورش دشوار است؟ خودتان قضاوت کنید:

در ابتدای مقاله جملاتی به این شرح از میلان کوندرا نقل شده: «و این چندان مهم نیست که حقیقت از پیش شناخته شده انقلاب یا مخالفت با انقلاب، ایمان یا بی ایمانی باشد اگر شاعر...» (ستون اول) درحالی که اصل مطلب از این قرار است: «و این چندان مهم نیست که حقیقت از پیش انگاشته شده انقلاب یا مخالفت با انقلاب، ایمان مسیحی یا بی ایمانی نامیده شود، درست تر یا نادرست تر باشد؛ اگر شاعر...» (۳) همانطور که پیش از این اشاره شد این گفته در آخر بخش پنجم کتاب «هنر رمان» آمده و خواننده ی کنجکاو اگر بخواهد می تواند با مراجعه با اصل متن ببیند که اصولاً بحث برسر چیست. اما غرض اینکه، گذشته از حذف بخشی از مطلب بدون اشاره، و تغییر «از پیش انگاشته شده» به «از پیش شناخته شده» و «نامیده شود» به «باشد». معلوم نیست نویسنده به چه حق و دلیلی ایمان مسیحی را به ایمان تغییر داده است. این تحریف اساساً معنا را که ناظر بر ایمان مسیحی است تغییر داده و به مطلق ایمان معطوف می کند. شک نیست که اگر کوندرا چنین منظوری می داشت از عهده ی بیانش نیز برمی آمد و منتظر مقاله نویس ما نمی شد.

در جای دیگری، حجت فرمایشاتشان، شعری آورده اند بدین مضمون: «خانه ای زیباتر از خانه ی / خاطره ها / پرپنجره تر / و با درهایی بیش تر و بالاتر.» (ستون چهارم) و آن را به خواروز نسبت داده اند. درحالیکه اصل آن چنین است: «من در امکان اقامت دارم / خانه ای زیباتر از نشر / پرپنجره تر / و با درهایی بیش تر و بالاتر.» (۵) و نه از خواروز بلکه از «امیلی دیکسون» است! یعنی که

جنب مقاله نویس ابتدا، سطر اول را حذف کرده اند، بعد در سطر دوم بجای نثر، خاطره ها نوشته اند و چون متن، دیگر ربطی به «امیلی دیکسون» نداشته، برخلاف موارد دیگر از جازدن آن به اسم خود صرف نظر کرده و آن را به آقای خواروز بخشیده اند! (ناگفته نماند که پس از این بذل و بخشش، یکپو فیلیشان یاد هندوستان کرده و شرح کشفی از ته چاه گوشه ی حیاط خانه ی پدری می دهند، که ربطش به مطلب عیناً ربط همین شعر است به آقای خواروز!!)

سپس بیش از نیم ستون از صفحه ۲۰ کتاب «شعر و واقعیت» را نقل می کنند (کل مقاله چیزی حدود ۹ ستون می شود!) و در آنجا نیز ضمن پس و پیش کردن یکی دو جمله و دستکاری نقطه گذاری های متن اصلی و درون پرانتز قرار دادن یک جمله- که همه نه تنها ناروا و بی دلیل اند، بلکه جمله ها را نیز بی معنا کرده اند- «شاعران نوین» را به «شاعران امروز»، «گول خورده» را «فریب خورده»، و «شقه شقه شده است» را به «شقه شقه شده» تغییر داده اند، تا بر خوانندگان معلوم شود که رونویسی چه کار شاقی است؟

سپس در همان ستون، در ادامه ی شقه شقه کردنها، از «اوانامون» نقل شده: «اندیشه احساس می کند، اندیشه می اندیشد.» و خواننده اگر به خود شک نکند، متحیر می ماند که «اندیشه می اندیشد» دیگر چه صیغه ایست؟ آیا می شود خزعبالاتی از این دست را، از فرهیخته ای چون اوانامون که حتی عظیم بر گردن ادبیات و کل فرهنگ معاصر اسپانیا دارد انتظار داشت؟ درحالیکه تراویضات اندیشه در اندیشه- که لابد یعنی خیلی زیاد اندیشه!- نه از اوانامون که محصول نوق «شاعر اندیشه ورن» در «واقعیتی» نامعلوم بوده و اصل جمله ی اوانامون چنین است «اندیشه احساس می کند، احساس می اندیشد.» و البته به نقل از ترجمه فارسی اثر آقای خواروز. (گمان من بر این است که اصل عبارت ماخوذ باشد از کتاب مشهور اوانامون، «برد چاروانگی». متفکر اسپانیایی در بخش «نخستین منزل» آن کتاب، در نقد عبارت مشهور «من می اندیشم، پس هستم» از جمله می نویسد: «آیا ما اندیشیدن خودمان را احساس نمی کنیم یا خودمان را درحال دانستن و اراده کردن حس نمی کنیم؟» (۶)

نقل بدون ذکر ماخذ

این کار- مطلب دیگری را به نام خود به خورد خلق اله دادن- را البته، به نامهای دیگر می خوانند، و مرتکبش را نیز به صفت‌های مختلف موصوف می کنند. اما این فعل به هر نام که خوانده شود قبح عمل چندان متفاوت نخواهد بود.

در اینجا، البته، قصد من مذمت نقل اقوال دیگران نیست. و آنچه در ارتباط با نوشته ی یاد شده مورد نظر است از مقوله دیگری می باشد: یکی پنهان کردن منبع مستقیم به قصد فضل فروشی و دیگری رونویسی جملات دیگران.

در مورد اول، مقاله نویس ما گاه و بیگاه برای نشان دادن «اندیشه ورنی» از کسی نامی می برد و عبارتی نقل می کند. در غالب موارد منبع اصلی خود را ذکر نمی کند. مثلاً در اول ستون چهارم می نویسند: «... شعر پیشه زیستن است. شعر امکانی ست برای وجود. شعر بنیاد نهادن وجود است از طریق کلام.» و آن را به هایدگر نسبت می دهد. درحالیکه اولاً این عبارات از سه منبع مختلف به هم چسبانده شده اند! و ثانیاً، تنها جمله ی آخر، «شعر

بنیاد نهادن...» از هایدگر می باشد! و بدتر از این، ایشان با این ترفند به خواننده تلقین می کنند که هایدگر خواننده اند. در صورتی که این جمله را در کتاب «شعر و واقعیت»، ص ۲۵ دیده و از آنجا در متن خود وارد کرده اند. و صد البته با یک دستکاری مختصر، محض حفظ سنت!

همینگونه است نقل قولی از الیوت در ابتدای ستون سوم که در اصل از مقاله ی «هنر مدرن هنر آوانگارد است» (آدینه شماره ۷۲، ص ۲۲) گرفته شده. باری آنچه از دیگران نیز نقل شده غالباً از همین قماش است. و بدین دلیل حتا با خوشبینی افسرطی نیز نمی شود عالم نمایی نویسنده را پذیرفت و شکی نکرد. و بازم بدتر، اینکه ایشان اصرار دارند حتماً حرفهای گنده گنده و عبارات شاعرانه ی «اندیشه ورنانه» بلفور کنند. که با چنته ای چنین تهی، حاصل این اصرار، تمام متن را به تلاشی رقت انگیز مبدل کرده است.

در مورد دیگر، جملات و اصطلاحاتی مستقیم از جایی رونویسی شده، نمونه ها بسیارند. صابون این نوشته به تن گلشیری، شاملو، فروغ، کوندرا، پاورزه، نیچه و بسیاری دیگر خورده و آوردن همه ی نمونه ها بی شک ملال آور خواهد شد. اما برای رفع شبهه ی غرض ورنی یا اغراق، به یک نمونه اکتفا می کنم. پیش از آن اما بگویم که ایشان برآستی استعداد غریبی دارند که جملات و مفاهیمی را از اینجا و آنجا «بردارند» و با عباراتی بی ربط چنان مخلوط کنند که فهمشان لااقل در حیطه ی قواعد زبان فارسی ناممکن شود. (مثلاً پاراگراف دوم ستون اول مخلوط بی سر و تهی است از اقوال بورخس، نیچه، کوندرا و خواروز، بی که نامی از ایشان برده شود. به نمونه ی بورخس پیش از این اشاره شد.) باری، نیچه، در «چنین گفت زرتشت»، در بخش «دریاره شاعران» می نویسد: «اندکی شهوت و اندکی ملال: بهترین تفکراتشان [شاعران] جز این نبوده است.» (۷) راقم مقاله با نوق بیمانندی، و البته بدون اینکه از نیچه نامی ببرد، عبارت مذکور را «بسطه داده و فرمایشات اندیشه ورنانه ای به هم می بافند تا بر همگان آشکار شود که پریشان نویسی ورنی ندارد: «اندکی ملال، اندکی شهوت، اندکی پرخاش، اندکی تسلیم، عمق و ژرفا، اما، از تجلی سرشارند. و تجلی پشت سر نهادن ابتدال سطح است و رفتن به جانب غایت و زیبایی، و زیبایی لذت نمی بخشد.» (ستون پنجم)- باوروش دشوار است اما این جملات بدون کوچکترین دخل و تصرفی و با رعایت دقیق نقطه گذاریهای متن اصلی نقل شده اند!) و ایضاً در همان بخش نیچه می نویسد: «آه، چه خسته ام از همه ی این ناقصان که وجودشان بی چون و چرا باید حادثه ای بزرگ شمرده شود.» و مقاله نویس محترم در ستون نهم همان مطلب، دریاره ی «شاعران الهامی»؟! می نویسد: «او وجود خود را بدون چون و چرا حادثه ای بزرگ می شمرد» و البته بازم بدون اشاره به نیچه.

کل نوشته را مرور می کنیم، شاید دستگیرمان شود که بالاخره نویسنده باید با این آسمان و ریسمان بهم بافتن ها کدام قله ی معنا را فتح می خواهد کند؛ مقاله که بر گشته ی «چنین گفت زرتشت» بخشهای خود را با عبارت «دریاره ی...» شروع می کند، زبان و لحنی بسیار مدعیانه دارد، که در قیاس با محتوای پریشانش مایه ی تفریح نیز می تواند باشد. چند جمله را باهم می خوانیم. می فرمایند: «من شعر واقعیت را در برابر شعر مورد (۱)... شعر گریز به سنت (۲) شعر گریز به

آینده آرمانزده (۹) می نهم، «من شکست ظفرمندان امروز را... به... ترجیح می دهم»، «چنین شاعرانی را من شاعران شفاهی می نامم»، «من ذهن سائل را در برابر ذهن دانای کل می نهم» «چنین شاعرانی را من کاتب می نامم» «شاعر اندیشه ورز با خود چنین می گوید (خودشان را می فرمایند) و... (جز تاکیدها و پرانتزها باقی عیناً از متن نقل شده است) و اما در خود مقاله که ظاهراً «گفتاری درباره ی شعر موقعیت» قرار بوده باشد، همه جا از شاعر موقعیت صحبت شده و در ذکر مصائب و رشادتهایش زبان فارسی ریشخند می شود. و ناگفته نماند که اصطلاح «شعر موقعیت» را گوئتر گراس، شاعر و نویسنده آلمانی در سال ۱۹۶۱ بکار برده است. او در گفتاری زیر همین عنوان منظور خود را از این اصطلاح توضیح می دهد. گفتار مذکور در نشریه ی Akzente به چاپ رسیده و در همان شماره نیز نویسنده دیگری آنرا نقد و بررسی کرده است. (۸) ژان پل سارتر نیز که در همان دوران تئاتر خود را «تئاتر موقعیت» می نامید و در مقالاتی به شرح نظرات خود پرداخت (۹) اما ربط این مقاله به آن نظرات فقط همین اصطلاح است و پس. در واقع نویسنده ی مقاله مجموعه ای از، به قول نیچه، سرسری خوانی ها و شنیده های خود را بی توجه به ربط و رابطه شان، باهم مخلوط کرده، بی که معنا و منظور نویسندگانشان را دریافته باشد.



نویسنده برای استفاده ی عوام، با همان «نگاه چهارسویه» جنبه های دیگری از رویکرد «موقعیتی» را نیز بر خوانندگان آشکار می کند و درباره ی سنت و گذشته که چون «معماری عنکبوت» می ماند و ما را در چنگال خود اسیر کرده، ضمن مذمت گریز از «ناخودآگاهی جمعی» توصیه می کند که «برای تسخیر گذشته باید بتوانیم با اسطوره ها و رویاهایمان درگیر شویم. در این معنا بازخوانی اسطوره ها یعنی اجرای امروزین آنها...» (ظاهراً نویسنده اسطوره را با نمایش اشتباه گرفته اند که حل معضل را در «اجرای امروزین» آن می دانند.) و بعد «فضای باز نثر، امکان خوبی برای بازخوانی اسطوره ها و ثبت روایست. شعر اگر بخواهد از این امکانات بیانی سود جوید، باید به نثر نزدیکتر شود. شعری که به این کار اقدام کند، احتمالاً، رخدادی ست در بطن نثر بی وقفه!! از این فرمایش رهگشاه بویژه اگر آنرا با «چشمان مرکب» بخوانیم، چندین نکته دستگیرمان می شود: یکی اینکه، شعر قبلاً به نثر نزدیک بوده و الان برای راهیابی به «فضای باز نثر» باید به آن «نزدیکتر» شود. دیگر، نثر، و در واقع فضای باز آن، «امکان خوبی» است. (چه خوب!) و تا شعر بخواهد از آن سود جوید می شود «امکانات» (چه بهتر!) و شعر وقتی «به این کار اقدام کند» (یعنی وقتی به «نزدیکتر» شدن اقدام کند!!) می شود «رخدادی در بطن نثر بی وقفه» (عجب!) و البته نه صد در صد، بلکه «احتمالاً» (چه حیف!!)

گمان می کنم همین نمونه ها کافی باشد تا نشان دهد بحث محتوایی بر مورد این نوشته امکان پذیر نیست. و همانطور که پیش تر اشاره شده پرداختن به این نوشته برای توجه به بیماری «اندیشه ورزان» ماست. وگرنه از نثر مغلوب و پریشان که بگذریم، درباره ی ترکیب های من درآوردی و بی معنایی نظیر: «آنچه او درمی نویسد»، «به درون خود جھیدن و رفتن تا ریشه های اعماق»، «بارها تلاش کرده این آتش را از ته چاه بیرون بکشیم» و «از ما پیکار می طلبد» چه می توان گفت؟ و یا «نزدیک کردن شعر به نثر یعنی به شعر اندیشیدن نثری آموختن». اگر مزاح نباشد بی شک فارسی هم نیست!

البته سوای نقطه گذاری های غالباً غلط، و سستی های نثر و لفرش های دستوری فراوان، که هیچ پاراگرافی از آنها عاری نیست، کل مقاله پر است از غلط های چاپی. که البته مسئولیتش نه با نویسنده، که بر عهده ی صاحبان نشریه است. شاید اما، کل مقاله، خود يك غلط چاپی سه صفحه ای باشد؟! که این دیگر مسئولیتش با «شاعر» ماست و یا «موقعیتش» و یا هم هر دو!

منابع و توضیح ها:

- ۱- «گفتاری درباره شعر موقعیت». شهروز رشید- نشریه افرا، شماره دوم، فوریه ۱۹۹۶، برلین، ص ۴ تا ۷ (آنچه از این مقاله نقل می شود، با ذکر شماره ستون آن و داخل گیومه می آید. تاکیدها و عبارات داخل پرانتز همه از من است. ب. ک.)
- ۲- پیشین، ستون سوم. و نیز نک به منبع شماره ۵ ص ۳۳
- ۳- مالکولم برادبری، هنر مدرن هنر آوانگارد است، ترجمه فرزانه قوجلو- آئینه، شماره های ۷۲ و ۷۳/۷۴، تابستان ۱۳۷۱ تهران.
- ۴- میلان کوندا، هنر زمان، ترجمه پرویز همایون پور، چاپ اول ۱۳۶۶ نشر گفتار- تهران، ص ۱۷۶-۱۷۵
- ۵- روبرتو خواروز، شعر و واقعیت، ترجمه بهروز آهی، چاپ اول اردیبهشت ۱۳۶۹- انتشارات نوید، زاربروکن، ص ۲۷.
- ۶- اونا سونو، درد جاودانگی، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، چاپ اول ۱۳۶۰- انتشارات امیرکبیر، تهران، ص ۴۸
- ۷- فردریش نیچه، چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش اسطوری، چاپ ششم ۱۳۶۲- نشر آگاه، تهران، ص ۱۸۹
- ۸- Akzente شماره اول فوریه ۱۹۶۱- آلمان، مقاله Das Glegenheitsgedicht شعر موقعیت، نوشته گوئتر گراس، ص ۸
- ۹- برای توضیح بیشتر نک به: «ژان پل سارتر» و «تئاتر موقعیت» نوشته ی احمد کامیابی ی مسک، نشریه پژوهشگران شماره ۸ و ۹، خرداد ۱۳۷۴- ۱۹۹۵، ص ۱۱۶

«خاطراتی از دُرْدِ زمانه»

دو سه ماهی است که عمومی خاطرات خودش را از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ تحت عنوان «خاطراتی از دُرْدِ زمانه» در ۱۸۰ صفحه بزرگ حروف چینی شده ولی بصورت زیراکسی منتشر کرده است که از طریق اعضاء «اتحاد چپ دموکراتیک» در تهران بطور غیر رسمی دست به دست می گردد.

او در زندان، بخصوص در سال های ۴۰ و ۵۰ خود را در مرکز حوادث می دیده، و بعنوان يك توده ای اصیل از جهت گیری ها و سیاست های حزب دفاع کرده و ۲۸ مرداد را هم اشتباه قلمداد نموده که هر سازمان سیاسی ممکن است از این گونه اشتباهات داشته باشد. او بطور ضمنی خاطرات کیانوری را صحت گذاشته و در جایی می نویسد: این مسائل را کیانوری در خاطراتش ذکر کرده است. در ضمن مانند کیانوری، برای هر کس که به او روی خوش نشان نداده، پرونده سازی کرده

علی اشرف درویشیان
رضا خندان مهابادی

این

کوچه های خاکی مغموم

بچه های اعماق
نویسنده: مسعود نقره کار
ناشر: انتشارات نوید / آلمان
چاپ اول / شهریور ۱۳۷۰ / سپتامبر ۱۹۹۱

«بچه های اعماق» چهره هایی آشنا هستند، آشنا برای همه ی ما. حتی برای آنها که نیم نگاهی به ناچار به آنها انداخته اند. بچه های کوچکی که فقر، فقر با همه ی ابعادش و با فرهنگ خاص ناشی از شرایط تاریخی- اجتماعی، اینان سالیان سال است که قهرمان ها و شخصیت های داستان ها و رمان ها بوده اند و پس از این نیز تا آنجا که حضور دارند، خواهند بود، اما «تکرار» زندگی شان، در قالب جملات و کلمات و داستان و... آنهم در جایی که واقعیت خود به تنهایی به تولید و بازتولیدش می پردازد، امری تکرار شده است. منظور از بیان «تکرار» انتخاب آنها به عنوان سوژه و موضوع داستان نیست بلکه عکسبرداری، آنهم از زاویه ای معمولی است و البته رئالیسم در ادبیات، با واقعیات بیرون از آن تنها یک تفاوت دارد و آن در این میان، حضور واسطی است به نام نویسنده. رئالیسم بدون «حضور» و «وجود» نویسنده، تنها بیان سطحی واقعیت است در شکل کلمات. «حضور» و «وجود» نویسنده، همانا انتخاب و برگزیدن «زاویه» ای است که به آن وسیله دید او را از واقعیت به حقیقت متوجه می سازد. هرچند ممکن است این حقیقت جزئی بوده یا حتی شاید تنها در ذهن نویسنده به صحت خود نزدیک باشد.

می توان گفت که «بچه های اعماق» (با کمی تسامح) عکسبرداری ساده ای از واقعیت است، آنهم با لحنی آمیخته با دروغ و افسوس- شاید این لحن، همانگونه که نویسنده در جایی گفته: «عوارض دریدری» باشد؛ اما هرچه هست، این دروغ و افسوس به روزهای از دست رفته، نمودار ناامیدی است نسبت به آینده.

در بخشی از کتاب می خوانیم: «سالخوردان با مرده هاشان زندگی می کنند». این البته درست

است هر آدم مستی، روزهای کودکی اش را دوست دارد، چراکه با پیش رفتن در چاده ی زندگی، مرگ در انتظار است. روزهای کودکی، نویدبخش زندگی و سرشار از شادی و بی خبری است. این غریب است که خاطرات روزهای کودکی شخصیت اصلی رمان را در ذهن او زنده می کند و غم غریب، حتی کوچکترین و جزئی ترین خاطره ی این دوران را به ماجراهایی خیال انگیز و طولانی تبدیل می کند؛ درست مانند یک زندانی که حتی یادهای معمولی و پیش پا افتاده ی گذشته ی بیرون از زندان برایش نوعی آرزوی دست نیافتنی است.

«نقره کار» برای نوشتن «بچه های اعماق» از شیوه ی «یادواره ای» سود جسته است. البته بهتر است که بگوییم او از یکی از مشخصه های این شیوه استفاده کرده و آن «شکستن زمان» است. زمان در رمان «بچه های اعماق» سیال است و به صورت افقی پیش نمی رود و به تبع آن، ماجراها نیز سیال اند. درست مانند خیال و خاطره این خاطرات بچه های اعماق است که گزارش می دهند، گزارشی از فرهنگ فقر در نظامی با هسته ی نو و پوسته ای که هنوز از هسته ی پیشین باقی است. این آنها که در این فرهنگ غوطه ورنده، برای بیان احساساتشان، غمها و شادیها، تأثیرپذیریها، عواطف و... زبان خشنی را به خدمت می گیرند.

زبان ناسزا و متک و نیش زدن. به این خاطر است که رمان بچه های اعماق، نوعی «فرهنگ ناسزا» است. زن و کودک و مرد در برخورد هاشان، مرگدام انسانی از این دست دارند و مانند زراخانه ای از آن سود می جویند؛ حتی مهربانیه اشان نیز با ظاهری خشن چهره نشان می دهد. گویی زندگی با آنها چنان رفتاری داشته که مهربانی و محبت و بیان صادقانه و صریح آن را نوعی ضعف و سانی مانع الیزم می انگارند. اما گزارش همچنان در سطح می لغزد و به حد بهره گیری از رویه ی مسائل و ماجراها بسنده می کند. این نگاه یعنی نگاه گزارشیگونه؛ آنچنان تیز و دقیق نیست که بتواند در پشت خشونت این آدمها، حتی نوعی محبت احتمالی را کشف کند؛ یا در پشت زبان تند و تلخشان، قلبی رئوف را بیابد. گزارش، رئالیسمی صفر برجه است.

رمان «بچه های اعماق» یک گزارش است. مگر در یک مورد و آن، پرداختن به چهره هایی چون قلی و حاج جلیل است. این مورد دیگر گزارش نیست؛ بلکه یک چهره سازی هدفمند است. تفاوت قلی ده یازده ساله با کامل مردی چون حاج جلیل چیست؟ هیچ. فقط ابعاد مسائل آن دو فرق می کند. قلی با بچه ها بازی می کند و حاج جلیل با بزرگترها دمخور است. بد طینتی، ریا و ظاهر سازی، حساسیتها و عقاید قلی و حاج جلیل، هر دو به یک اندازه و مشابه است. نویسنده، قبل از این که آنها را به عمل وادارد، قضاوتش را راجع به آنها انجام داده است. در هر اثر داستانی، خصوصاً رمان، اگر چنین کاری در رابطه با شخصیت های اصلی یا نسبتاً اصلی انجام شود، از زیبایی اثر می کاهد. قلی و حاج جلیل هر دو قشری و متعصب اند و این قشری بودن را نویسنده در هر ماجرای که به آنها مربوط می شود «رو» می کند و از زبان دیگران به مسخره شان می گیرد و البته در این کار تعمد دارد. گویی نویسنده قلم به دست گرفته تا از ایشان انتقام بگیرد. درست است که نویسنده نمی تواند «بی طرف» باشد و در مسائل و نبردهای ی داستان، خواه ناخواه هدفمند حرکت می کند (و البته این انتظاری بیهوده است که بخواهیم چنین

نیاشد) اما در رابطه با شخصیت های اصلی داستان، پیش داوری، قضاوت صریح و... به لطف و زیبایی کار لطمه می زند. این، راحت ترین کار است و به همان اندازه نیز، تأثیر مهمی در ذهن خواننده باقی نمی گذارد. هر قدر شخصیتها، خود را با اعمالشان، با زندگی شان، با موقعیتهاشان، آنهم در طرح و ماجرای «بی طرف» بشناسانند، اثر زیباتر و تأثیر حسسی و فکری آن بر خواننده بیشتر و عمیق تر می شود.

به خوبی روشن است که قلی و حاج جلیل و حاج کریم و قربانعلی پس از فروکش کردن انقلاب ۵۷، راه به کجا برده اند و خصوصیت نویسنده (البته خصوصیت داشتن حق اوست، نمی گویی نباید خصوصیت داشته باشد؛ اما این خصوصیت باید در کل ساختار و برونمایه شکل بگیرد) با این شخصیتها از همین نکته ناشی می شود. گرچه «عباس گاوی» هم به اندازه ی قلی و حاج جلیل قشری و متعصب است، اما چهره ی پرداخت شده ی او به دور از خصوصیت نویسنده است زیرا او به راه آن دیگریها نرفته است.

مسعود نقره کار، شیوه ی پرداخت خوب و جالبی برای پرداختن به یادها و بکار گرفته است. واقعیات و لحظه هایی خاص، شخصیت اصلی داستان را از اتاقش بر آلمان؛ به خیابان بی سیم و ماجراهایش می کشاند؛ اما متأسفانه، نقره کار نتوانسته از این شیوه به خوبی استفاده ی یکدست و مناسبی برد. در برخی جاها، کار او تغییر روش پیدا می کند و تبدیل به مقایسه ای سطحی و ساده از دو نوع زندگی می گردد، زندگی در ایران و آلمان. نویسنده (که روی هم هست) با دیدن مگس روی پرده ی اتاقش به یاد «مگس کیسری» دوران کودکی اش در بیابان زغالی می افتد، اما این شیوه گاه معکوس می شود، یعنی در آغاز، یادها می آیند و «یاد آورها» را در پی خود می آورند و شیوه تبدیل به «منظور» یعنی همان مقایسه می شود. خرسواری ننه جون و بوچرخه سواری خانم بریگیت یکی از این موارد است. ابتدا از خرسواری ننه جون و افتادنش از روی خر و زمین گیر شدنش یاد می شود و سپس از صحنه ی ورود شادمانه ی خانم بریگیت که از بوچرخه سواری (آنهم با هفتاد و پنج سال سن) برگشته است.

نمونه های دیگری نیز می توان پیدا کرد. این موارد باعث شده که شیوه ی کار به کلی درم شکسته شود و «شیرینی» خود را به «تلخی» یک مقایسه ی سطحی بدهد. چه تفاوتی است میان صحنه هایی که نویسنده تصویر می کند و به نوعی قیاس منتهی می شود با مقایسه ای که یک ایرانی معمولی (نه نویسنده) در برخورد با همان صحنه ها ممکن است ارائه دهد؛ بهتر این بود که نویسنده خود را به چنین کاری مشغول نمی کرد و شیوه ی خود را تا به آخر (و به دور از هدف مقایسه) با انسجام ادامه می داد.

دنیای فقر آنقدر فاحش و نکبت بار هست که احتیاجی نیست با تصویر صحنه هایی خیالی برجسته ترش کنیم و نکبتش را نشان دهیم. اگر قرار است آرزویی در دل «مردمان جنوب شهر» پرورده شود، بهتر است دنیایی زیباتر، آزادتر و انسانی تر از کشور آلمان کنونی باشد.

در جای جای رمان، استفاده ی فراوان از ضمیر «او» به جای استفاده از اسم شخصیت اصلی، گاه حواوت و آدمها را درم می ریزد و خواننده را گیج می کند. این گونه موارد در متن کتاب بسیار و البته کمی عجیب است.

«نقره کار» قلم خوب و روانی دارد. از عهده ی دیالوگها و بیان «فرهنگ روابط آدمهای ساکن در خیابانها و کوچه های فقر» در جامعه ی ایرانی به خوبی برآمده است. البته آدمهای داستان پا در هوا رها شده اند و داستان به پایان طبیعی و منطقی خود نرسیده است. ظاهراً این رمان جلدهای دیگری نیز باید داشته باشد که در شناسنامه ی کتاب به این مساله هیچ گونه اشاره ای نشده است.

آذرماه ۱۳۷۳

از غربت تبعید به وطن گمشده

رضا زیته

کتاب تازه درست مثل هوای تازه است. هم برای نویسنده و هم خواننده ی کتاب. اگر نباشد، چشمه ی آفرینش نویسنده رفته رفته خشک و افسرده می شود. همچنان که نبودش، مایه ی ملال و خستگی خواننده است. همین زلالی کتاب تازه است که به خواننده فرصت می دهد تا خواننده های پیشین را صفایی تازه ببخشد.

برای من که تقریباً بیشتر قصه های نسیم را خوانده ام، «سفر تاجیکستان» ش جذبه ی بیشتری دارد. بی این که:

[نو که اومد به بازار کهنه می شه دل آزار] مصداقی داشته باشد. که حکایت هنر، مشغله ی بازار نیست و کهنه و نو ندارد. شاید جذبه ی بیشتر این کتاب، حاکی از خلجان و درد مسری نسیم باشد. گویی «آن باد که پریشانی خیال»ش را سبب شده است؛ همان باد زار جنوب است که جان های آشفته را شکار می کند.

سفر به تاجیکستان را خودش ترتیب نداده است. یک روز «در صندوق پستی» اش را که باز

می کند، در میان خرت و پرت های معمول، دعوتنامه ای دارد از «انجمن بین الخلقی تاجیکان» برای شرکت در «یک کنگره ی بین المللی» همین دعوت به ظاهر معمولی، بی قرارش می کند. چنان طوطی چانش هوای آغوش هندوستان مادر را دارد که «چیزی ناشناخته و کم» در وجودش می جوشد و او را وامی دارد تا به دامن دایه اش- تاجیکستان- پناه برد.

اگر برای او «سفر به تاجیکستان، سفر به میهن است» عجیب نیست، چرا که دایه ی خوب، می تواند چانشین مادر مهربان باشد. و بی سبب نیست که بسیاری از اقوام و ایلات ایرانی* مادر را دایه، یا بی می خوانند.

همین دیدار دایه ی چانشین مادر است که «کودک خیال»ش را «نوان به جستجوی مکانی، جایی» می برد که «بی قراری ۹ سال نوری» اش را پایان دهد، دستمایه ی او هم برای چنین توسلی، کلام «بیرنگ کوه دامن» شاعر غربت نشین «افغان» است که:

«چه حدیث تلخ باشد، چه غم بزرگ غربت / چه کنم که ره ندارم به درون خانه ی خود» همین ناله ی جانسوز جدایی، بی قراری اش را بیشتر می کند. پس به ناچار و برای تسکین پریشانهالی اش به جستجوی معجونی است تا «آئونه ای شود برای یک دم خواب، در گریز از آن کابوس مسلط» که تمام فضای داستانهای تبعیدش را پوشانده است. و درحالی که شوق سفر «با زبان رمزش جان و جهان» را به خود خوانده است؛ اطمینان می دهد که «هاشا اگر درنیابم آن بار که پریشانی کیسوی شرقی خیالم را سبب شده است از کجا می توفد» پس طولی نمی کشد که زبان رمزش گشوده می شود که «دارم به تاجیکستان می روم چون آنجا وطن گمشده ی من است» و با چه مایه ی دلخوشی نجیبانه ای «آنجا فارسی صحبت می کنند. زبانی که سالها از آن نور برده ام» که نمودی از همان فراخوانی [هرکسی کو نور ماند از اصل خویش / بازجوید روزگار وصل خویش] است. یا جستجوی مرهمی است برای درد مشترک همه ی غربت نشینان دردمند.

می خواهد برود تا شاهد جامعه ای باشد «که یک دیگرگونی بزرگ را از سر می گذراند» و شنیدنی این که «در این تجربه انزوی» تاجیکان، برای خود هم سهمی قائل است.

با این که او در این سفر، حتی یک دوربین عکاسی ساده هم ندارد؛ چنان تصاویر زنده و جاندار از زندگی مردم تاجیک ترسیم می کند؛ که جز چشم جان درمندان، از هیچ دوربینی بر نمی آید. گاهگاهی هم- به قول سینماچی ها- فلاش یک مایه ی درخشان و دیدنی دارد. البته نه به شیوه ی سینماگرها که از فیلترهای بیرنگ و مات استفاده می کنند- تا با اصل متن قاطی نشود- بلکه برگشتهای او گاهی حتی از خود متن هم پررنگتر و روشن تر است. «مثل آن روز که در ده کمنه*، جوانکی عطا نام با پرتاب سنگی توی رودخانه ی گرم، وقتی خورشید آن بالا فخر می فروخت؛ رنگین کمانی روی آب ساخت و فریاد زد ببین! این هم پرچم مان!» یا آن روز که سفری به کودکی اش می کند: «مادر، آمده بودم اینجا دنبال سنجاق ها بروم. یادت می آید روی ترکه ی سبزی که از شاخ و برگ نخلها بریده بودم؛ چقدر سنجاق می نشست» و می بینی که نثرش تقریباً به شعر پهلو می زند.

در کار سفرش اما مشکلات بسیاری هست، هزینه ی سفر ندارد، دعوتنامه اش به خط فارسی

است، تاجیکستان سفارتخانه ندارد، سفارت روس- قیم تسخیری تاجیکها- اصرار دارد که «دعوتنامه باید به خط روسی یا انگلیسی باشد»، وقت هم تنگ است و منابع خبری هم از جنگ داخلی و خطر اسلامی شدن تاجیکستان می گویند. و سرانجام این که، کنگره ی تاجیکستان با «فستیوال هنری تبعیدیان که در اوترخت برگزار می شود» همزمان شده و بسیاری دیگر. اما هیچ کدام نمی تواند از شوق دیدار «وطن گمشده» اش بکاهد. پس «دفاع از موجودیت انسان تبعیدی و پناهنده» را به دیگر یاران می سپارد و هزینه ی سفر را از ناشر هلندی اش دست و پا می کند. و آخرسر، روزی که جواب مثبت سفارت روس را می گیرد؛ کودکانه فریاد می کند: «هورا! پس سفرم حتمی شد.» و چه زود متوجه می شود که «چه وقتایی را به خاطر این پادروهایی ویزا» یش از دست داده است. اما تا مبادا «خالل الذهن به موطن موعود»ش برود، «در لاپلائی سطور ادبیات داستانی» حکایتهای به آب شستن متون فارسی و در خاک فروکردن ها» را دوره می کند.

و شبی که تمام مقدمات سفر انجام شده، آغاز پریشانی تازه ای است: «روی تخت می افتم و می دانم که خواب نمی آید. به پنجره زل می زنم تا سبیده می دم» و همان روز، رامی مسکو می شود تا از آنجا به نوشنبه برود. توی فرودگاه مسکو، مأمورین متوجه می شوند که او- از هول سفر یا شوق دیدار دایه- نو روز زودتر وارد شده، قصد جریعه اش دارند. اما از حسن اتفاق- که در سفر او نادر است- سروکارش با افسری می افتد که وقتی نسیم از او سپسکی به عنوان دوست خود یاد می کند، «به محض شنیدن نام او چهره اش شکفته می شود» که نسیم مشکل حل شده اش را به پای «یمن کار فرهنگی» اش می گذارد و همان جا دلخوشی اش را با سعدی قسمت می کند که: «هنر سرچشمه ی زاینده است والیخ» تغییر اجتماعی و مشکلات دامنگیر رفقای سابق، توی نوقش می زند. روپل- از قیمت افتاده- اش را نمی پذیرند که همه دلاله صفت، درپی دلار، له له می زنند. آنچه می بیند را به حساب «بی قانونی و خرتوخری» می گذارد. و به تعبیری دیگر، آن را «یک نوع عملیات انفرادی رفقای سابق علیه سرمایه داری» می داند. اما در همین وانفاسی نامردمی، زمانی که برای جبران زحمات نخرتوخانی- کارمند فرودگاه- قصد پرداخت حق الزحمه ای دارد؛ دخترک «با سر پائین و همان رنگ اناری گونه، لبانش می جنبد؛ پول نمی خواهم. من این کار را برای پول نکرده ام.» این پاسخ نجیبانه و رفتار نوستانه ی افسر فرودگاه او را وامی دارد تا تأملی کند که «چرا داستایفسکی آن خطابه را بر مزار پوشکین نوشته است.»

حالا تو هم می توانی همراه نسیم، گوشه ای از تغییرات و پس رفت های مسکو را در هیئت تاکسی بی که او را به فرودگاه داخلی می برد ببینی که «یکی از برف پاک کنها شکسته و با نخ نایلونی به هم وصل شده است.» و یا از شیشه ی پائین کشیده ی تاکسی نگاهی گذرا داشته باشی به مسکو، که همه چایش «غبار و غبار و غبار» است. اما بهتر است با چشم های نسیم ببینی که مسکو «در نمود و نمادی از شوروی سابق به نهنکی بیمار مانند شده است که از آب بیرون افتاده فرودگاه داخلی، واویلاست. باید با هزار چشم مواظب بار و بندیل» ش باشد. وقتی هم به قصد اجابتی «ساک کشان به سمت دستشویی عمومی» می رود «با ندیدن مردمی که با عملیات آکروپاسی خودش را جایی



نگاهی به مقاله «سیمای دو زن» نوشته سعیدی سیرجانی

ناهید کشاورز

وقتی لیلی سمبل زن عاشق تلقی می شود
همشهری خوب من، سعیدی سیرجانی

یکی از دره‌های من در خارج از کشور این است که وقتی از من سؤال می شود اهل کجایم و من جواب می دهم سیرجان، به ندرت پیش آمده است که شنونده لبخندی از سر آگاهی بزند و یا از سر طرز بگوید که «ای بابا تو هم سیرجانی هستی؟!». بیشتر اوقات اگر شنونده صبور بوده است سکوت کرده است که اغلب به معنای این است که نمی دانم کجاست و فرقی هم نمی کند و یا دیگری فوراً پرسیده سرجان دیگر کجاست و سؤال بعدی اینکه حالا چرا سیرجان!؟

درخشان ترین ستاره‌ی ماندنی نون آرام می اندازد. در گشت و گذارهای روزانه اش می بیند که «تاجیکستان از جدایی می نالد» و روزی که در نظر دارد در جمعی اهل ادب حرف «این طرفیها- بچه های خارج از کشور» را مطرح کند؛ متوجه می شود که وقت تنگ است. اما به کمک «یکی از شماره های مجله ی آرش» چاپ فرانسه، مشکش را حل می کند. مقاله ی «نو نگاه در ساختار ادبیات داستانی معاصر ایران»ش را دستمایه ی سخنرانی اش می کند.

با همه ی روشنی زبانش، کتاب اما ابهام هایی دارد- دست کم برای من- مثلاً «در جلسه ی بحث و گفتگوی دانشکده ی ادبیات» وقتی از نعمت آزیم می پرسند «چرا از ایران به خارج آمده اید؟» پاسخ او را نمی شنویم. یا وقتی یکی از مسئولین تاجیک «پیشنهاد ولاتی شدن انجمن را می دهد، چنگیز پهلوان جواب خوبی به او می دهد» که باز ما از خواندنش محرومیم. و یا وقتی که چنگیز پهلوان، «ترکیب اعضای ایرانی را درست نمی داند و معقول اعتراض را می کند» به گوش ما نمی رسد. اما کتاب علاوه بر پیام های سمبلیک، ندهای آشکار و بشری‌ستانه ای دارد که هیچ رنگی از شعارهای کلیشه ای ندارد. مثل وقتی که از فیصله ی برادرکشی ها نوید می شود، آرزو می کند «ایکاش تجربه و تلخکامی های آدمیان را گذرگاهی بود بر دلها و اندیشه ها؛ تا انسان هرگز آشیانه در برابر باد نسازد.» یا «ادبیات ما زیر سایه ی تبر رشد کرده است و سیاسی شدن کارها امری ناچار و ناگزیر بوده است.»

بعد از پایان کنگره و در بازگشتش به مسکو، در فرصت تازه ای که دارد؛ درمی یابد که «بند بند این جامعه از هم گسیخته است» و احساس می کند که مسکو نهنگی است «که جثه ی عظیم بر ساحل افتاده اش هنوز در برابر» او «با چشمی باز به زوال خود یا به میلاد نمی داند چه ای نگاه می کند.» همین هاست که وادارش می کند تا بغضش را فریاد کند که: «من مسافری بودم که به تماشای نهنگی رفته بودم که سالها رقص پاله و دُمش در آبهای لوز، رویایم را پر کرده بود.»

پیش از این و در لحظه ی تلخ جدایی از تاجیکستان، می بیند که «در همین مدت کوتاه چنان آختی به آن گرفته» است که گویی سالها در آنجا زندگی کرده است. اما برد و غصه ی جدایی را با این پیام تسکین می دهد که «اگر احساس ریشه دار انسان به یک مکان به علت خاطره هایی است که از آن جا دارد؛ باید بگویم که من با بسیاری خاطره نوشنیه را ترک می کنم.»

اما نه با دست خالی، که سوغات سفرش همین کتاب «سفر تاجیکستان» است که با همه کوچکی و بی صدایی اش، واگویی ناله ی بلند همان نی است که تلخی شکایت از جدایی ها را در گوش زمانه فریاد می کند. یعنی اگر تمام هفتاد من مثنوی، شرح همان پشنو از نی... باشد- که هست* - سفر تاجیکستان تعبیر و تحلیل نوی است از آن کتاب کبیر.

* مثل اُستانی ها و بختیاری ها و تراکه
* دهی از دهات بویراحمد و کهگیلویه
* نگاه کنید به دو جلد «سرنی» یا «نقد و شرح تطبیقی و تحلیلی مثنوی» تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب

میخ کرده است که یا شاش سرپائی کند، از خیرش می گذرد تا در شبر «آن شط شاش جلو دستشویی» غرق نشود!

شاید بتوان این ناپسامانی ها را به پای بهایی گذاشت که هر ملتی باید برای کسب آزادی اش بپردازد. اما بدا به حال مردمی که این بهای سنگین را بپردازند بی این که به خانه ی امن آزادی برسند. و از آن بدتر احوال ملتی است که نهال جوان و نوری آزادی اش به پوزه ی گراز دیکتاتوری ریشه کن شده باشد.

در واویله ی ازدهام و «خرتوخری فرودگاه داخلی» نعمت آزیم را می بیند و مصاحبتش را غنیمت می شمرد. به دوشنبه که می رسند «شب است و برقراری حکومت نظامی مشهود است.» اما چه باک. که در معیت میزبانان منتظر، به هتل می روند. بر سر در اتاق هتل برای «خوشامدی به مهمانان» می خواند: «رواق منظر چشم من آشیانه ی توست / قدم گذار و فرود آ، که خانه خانه ی توست» برنامه ی کنگره «با گذاشتن گلچنبره ها در پای پیکره های رودکی و یوعلی سینا و کشایش پیکره ی فریوسی» آغاز می شود. او برسر اولین سفره ی رنگین تاجیکان، چشمش به «گرده و تافتونهای گرم» می افتد؛ گل از گلش شکفته می شود که به «چه نانی!» گویی بوی نان گرم؛ او را به پای تنور مادر می کشاند و گرمای تنوری آبادان را بوره می کند. برای او، مردمی که «هزار هزار میدان فریوسی را دربر گرفته اند» هم آشنا هستند. مانده است که «آیا پوست سوخته و برشته ی آنهاست» که مایه ی این آشنایی است، یا «زبانی است که از آنها» می شنود.

استقبال تاجیکان از کنگره، چشمگیر و عجیب است. اما اصلاً عجیب نیست که شبی «به هنگام اجرای برنامه ی رقص و آواز هنرمندان تاجیک» تعدادی از هیئت اعزامی ایرانی- که چشم دیدن رنگ و فوق شنیدن رنگ را ندارند- سالن را ترک می کنند.

و روزی که نسیم می خواهد «از سوی کانون نویسندگان ایران در تبعید، به مردم تاجیکستان جشن روز استقلالشان را تبریک بگوید» برای توضیح، خودش را «نویسنده ی تبعیدی» معرفی می کند. همین، به مزاق «آقای موسوی گرمابودی» خوش نمی آید و علم اعتراض برمی دارد. و یا وقتی «خانمی ایرانی از آکسفورد، می گوید فرهنگ ایرانی فقط اسلامی نیست»؛ جناب شاعر را چنان خشمگین می کند؛ که فریاد می زند: «یک نفر با شرف و مسلمان پاسخ این خانم مأمور را بدهد.» (و نفهمیدم چنان «یک نفر» ی پیدا شد یا نه)

در این میان اما چشمان نگران نسیم، آرامی ندارد. وقتی «یک مجسمه ی لنین می بیند» می ایستد و زیر آفتاب داغ نگاهش می کند «مجسمه غبارگرفته و خسته است» و او دلواپس اندیشه ای است که زیر غبار حاکم، کمرنگ و محو شود.

در ملال خستگی ها و گرمای زندگی های روزانه، شبی و در مجلسی دوستانه «بعد از یکی دو جامی» ناکهان «عادل» بانویی روسی تاجیکی که زیبایی سرکشش دارد و به مادیانی می ماند که از تاختن بازگشته است؛ به جمع شان می پیوندد. حضور بی مقدمه اش همچون برق زردی است که در آسمان صاف بدرخشد. «او مست مست است» هم مست می است، هم مست خواهش تن که بی محابا و در جمع «به یکی از حاضرین آویزان می شود» با این که درخشش او همچون روشنایی شهابی است که ناگهان خاموش می شود؛ آدم را به یاد

در چنین شرایطی که اگر نتوان نام گمنام بر سیرجان نهاد ولی می توان گفت که شهر سر زبان افتاده ای هم نیست با آدمهایی خاموش و بی ادعا و فضای ساکت و گرفته ای که بیشتر سنت زده است تا مذهبی که چندی قلمرو شاه و دار و دسته اش بود برای کاشت تریاک که ارمافشان برای اهالی هرچه بود آبادانی نبود و بعد گوئی شهر چشم دوخت به رونق بندری بندرعباس که تأثیرش بر آن مثبت بوده است با زنانی با درد مشترک زن بودن و رنجی که همه ی زنان حاشیه ی کویر بطور ویژه متحمل می شوند. نسل گذشته در اتفاقی تاریک و نمر و در پای دار قالی بافی به پیروی نرسیده کمربان خم شد که ثمره اش فرشی بود که آنرا به عنوان جهاز به خانه مردی بردند که به ندرت طعم خوشی را در آنجا چشیدند و یا آفتاب نرزه به تیغ زدن خشخاش رفتند و بعد هم خندان کردن دانه های بسته بسته که دستمزدشان به شکل بردنای کم بود. سخن به حاشیه کشید که این هم از خواص سیرجانی بودن است و غرض اصلی یادی است از «سعیدی سیرجانی» که نامی ماندگار نه تنها در تاریخ ادبیات ایران که در تاریخ سیاسی ایران هم از خود به جای گذاشت.

درباره «سعیدی سیرجانی» اینجا و آنجا مطالبی نوشته اند هرچند نه کافی اما درخور و ارزنده. اما آنچه مرا در نوشتن درباره او سر شوق می آورد نه تنها نثر زیبا، پاکیزه، روان و طناز او بلکه دیدگاه او در عرصه مورد توجه من، عرصه زنان است و مراد در اینجا بخصوص مقاله «سیمای دو زن» او که بررسی دو منظومه «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین» اثر نظامی است.

این مقاله از این جهت دارای اهمیت است که او به نوعی الگوی متداول از زن عاشق و عشق را در هم شکسته است. تعبیر سیرجانی از عشق با واقعیت عشق و زندگی نزدیکتر است چنانکه بیان بیمارگونه عشق را مورد سرزنش قرار می دهد و ما را به این تفکر وامی دارد که گویا تمام سالهانی را که هرکدام از ما به نوعی در حسرت عشق لیلی و مجنون وار آه کشیده ایم به باد داده ایم. مثال همواره ما برای نهایت و عظمت عشق در نزد همگان لیلی و مجنون بوده است. یعنی زن در رفتاری لیلی گونه است که عاشق قلمداد می شود و هر رفتاری خارج از این قلمرو سبکسری و سرکشی به حساب می آید. عشق در فرهنگ ما با مفاهیمی چون سوزاندگی، شیفتگی و عصبان همراه بوده است و رابطه عاشقانه بدون حضور زن موجودیت پیدا نمی کند و در یک رابطه عاشقانه به جز نقش بی وفائی و سنگدلی که باری منفی دارند می توان نقش زن عاشق را هم به او تفویض کرد بی آنکه به صفات از پیش تعیین شده برای او خدشه ای وارد شود و تاریخ ادبیات هم که نوعی نقش معلم اخلاق جامعه را هم ایفا می کند راه حلی میانی می یابد و لیلی دقیقاً الگوی چنین زنی است. زنی که در نهایت عاشق بودن فرمانبردار است، خاموش است، علیه شرایط اجتماعی و خانوادگی نمی جنگد، در تنهایی و خاموشی رنج می برد و تمام شور عشق او را حتی بر سر سخن عاشقانه ای به معشوق و یا نگاهی با دل سیر به او برنمی انگیزد. عشق تمام شور زندگی را در او می کشد و از او موجود مسخ شده ای می سازد که در دست خانواده رام تر عمل می کند «سعیدی سیرجانی» می نویسد:

«لیلی پرورده جامعه ای است که دلبستگی و تعلق خاطر را مقدمه انصرافی می پندارد که نتیجه اش

سقوط حتمی است در درکات وحشت انگیز فحشاء و به دلالت همین اعتقاد و همای قدرت قبیله مصروف این است که آب و آتش را به عبارت رساتر آتش و پنبه را از یکدیگر جدا نگهدارند تا با تمهید مقدمات گناه آدمیزاده ی طبعاً ظالم و جهول در خسران ابدی نیفتد...»

بنابراین چندان هم اتفاقی نیست که لیلی سمبل زن عاشق در جامعه قلمداد می شود چرا که بستر تفکر اجتماعی با تفاوت های رنگ و لماب یافته ای در سطح همان تفکر است و مسلم این است که انسانها را نمی توان از غلیان احساساتشان بازداشت اما همواره می توان و می باید امکان کنترل جامعه حتی از طریق ساختن الگوها وجود داشته باشد. نویسنده در ادامه می نویسد:

«در نظام پدرسالار قبیله، مرگ و زندگی او در قبضه استبداد مردی است به نام پدر، پدر لیلی نه از عوالم دلدادگی خیر دارد و نه به خواسته دخترش وقتی می نهد. مرد مقتدری است که چون از تعلق خاطر قیس و دخترش باخبر می شود دختر بی گناه را از مکتب باز می گیرد و در حصار خانه زندانی می کند و زندانبانش زن فلک زده چشم بر حکم و گوش به فرمانی است که او را زاینده است و در آغوش محبت خویش پروریده است و اکنون به پاس آبروی خانواده و فرمان شفاعت ناپذیر شوهر مجبور است رابطه دخترش را با جهان خارج از خانه قطع کند و حتی از نزدیک شدن به دریاچه و شنیدن صدای پای رهگذران کوچک بازش دارد.»

باز هم یک زن فرمانبردار دیگر و این بار در قالب مادر. حرف بر سر این نیست که چرا لیلی و یا مادر او رفتاری بدینگونه دارند. در یک فضای سنت زده پدرسالار نمی توان نوع دیگری رفتار کرد. حرف بر سر چگونگی الگوسازی شخصیت هاست. حرف بر سر تبلیغ عشق لیلی وار کردن است. حرف بر سر این است که چرا شیرین سمبل زن عاشق در تاریخ ادبیات، نمی شود. شیرین هم زنی است عاشق اما نه چون لیلی.

عاشقی است که عشق را می شناسد و به قول «سیرجانی» به راز و رمز آن آگاه است و به علاوه در کل داستان خسرو و شیرین وضع به گونه ای دیگر است. زنان نقش جدی تری دارند. ارزشها فرق می کند. یعنی همه چیز مهیا است تا تصویری مثال زنی از رفتار زنانه به حساب نیاید. نویسنده در این مورد می نویسد:

«در فضای داستان خسرو و شیرین ارزشها به کلی متفاوت است. شاه قدرتمندی چون پرویز نه تنها از بیم حسادت مریم جرأت ملاقات با شیرین را ندارد که در برابر زن عشرتکده داری چون شکر اصفهانی نیز شکوه شاهانه و قدرت مردانه اش بی ارزش است. مردان این دیار برای رسیدن به زن دلبنده شان هرگز به زور شمشیر و انبوه لشکر متوسل نمی شوند چه یقین دارند این حربه بی اثر است.»

و این آن چیزی است که نمی تواند الگوی مناسبی برای جامعه باشد. زن سرکش و مرد مطیع. زن هرچا سرکشی می کند می باید به عنوان زن جفاپیشه، سنگدل مورد سرزنش قرار گیرد. زن در یک رابطه برابر عاشقانه با مرد جانی ندارد. وقتی یک جامعه با فرهنگ پدرسالار ارزش های خاص خودش را دارد طبعاً زبان خودش را هم پیدا می کند و تمام واژه هایی که مفهوم زن غیرمطیع و آگاه به حقوق خودش را داشته باشد به عنوان توهین به کار می روند و آنوقت مفاهیم و صفات هم باری مردانه و زنانه پیدا می کنند، پرهیزکاری و

عفت صفاتی زنانه به حساب می آیند و فداکاری جزء جدانشدنی موجودیت زن به حساب می آید آنوقت این جامعه عشق های خودش را هم پیدا می کند، رابطه های عاشقانه خودش را می سازد و سمبل های خودش را عرضه می کند. با ظرافت تمام از عشق تهیینه به رستم سخنی که شکل ضرب المثل به خود بگیرد به میان نمی آید که این تهیینه بوده است که در ابراز عشق و برقراری رابطه عاشقانه با رستم پیش قدم بوده است. شیرین در سایه قرار می گیرد تا لیلی بهتر بدرخشد. هنرمندان و نویسندگان بعدی هم آنچه خلق می کنند دختران لیلی هستند که در ادبیات معاصر ما صدها نمونه از آن وجود دارد. نمونه هایی از عشق رنج آلود پنهان شده زنان که هرچا خواسته است حقانیتی بیابد چماق واقعیت جامعه پدرسالار بر سرش کوبیده شده و عشق گاه تنها به شکل مادرانه آن است که جمال بروز و نظری می یابد وگرنه زن موجودی است که می باید عاشقش شد و نه اینکه خود عاشق بشود و آنرا هم بروز دهد. و در فضای داستان خسرو و شیرین چنین نیست:

«در این فضای داستانی زن نه تنها احساس حقارت و بیچارگی نمی کند که خودش را یک سر و گردن از مردان بالاتر می بیند و شاه مفرور و مستحشمی چون پرویز را از لب آب تشنه برمی گرداند و بر مقرب الخاقانی چون شاپور نهیب می زند که «از خود شرم دار ای خدا بور»

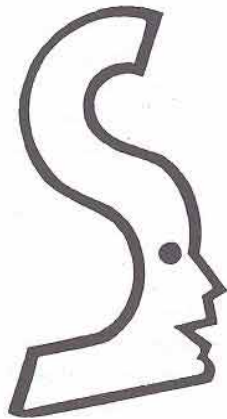
«سعیدی سیرجانی» در ادامه می نویسد: «در منظومه خسرو شیرین حتی حال و هوای قهرمان ساز داستان به شکر اصفهانی هم سرایت کرده است. زنی که صاحب عشرتکده است و کنیزکانش به تن فروشی مشغولند، نه تنها باج ده داروغه و توسری خور محتسب ولایت نیست که با شاه مملکت هم مفرورانه چماخه می کند وزیرکانه مفلویش»

آنچه «سعیدی سیرجانی» در نگرش به دو داستان «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین» دارد درواقع نگرشی است به عشقی بیمارگونه که در فضای زیستی نابهنجاری بوجود می آید و شکوفا نشده پژمرده می شود. با لیلی در یک سوی این رابطه که در خاموشی عاشقانه اش از رنج عشق می میرد و درناتر اینک سمبل زن عاشق در تاریخ ادبیات و فرهنگ ما می شود و عشقی دیگر که شکوفا و واقعی است که در فضائی شاد و زندگی بخش نمود می کند که احساسات انسانی زن امکان بروز می یابد اما قهرمان این داستان تنها در ذهن کسانی می ماند که با سماجت تاریخ ادبیات کلاسیک ایران را خوانده اند والا هیچ زنی را پیدا نمی کنید که شیرین وار عاشق شده باشد اما تاریخ گذشته و حال ما ملو از زنانی است که لیلی وار عشق ورزیده اند چرا که عشق را در این چهارچوب و قالب شناخته اند.

در فضای چنین فرهنگی می باید به نویسنده ای که این دو رابطه عاشقانه را رو در روی هم قرار می دهد و از عشق شیرین به خسرو دفاع می کند ارج نهاد و آنوقت فرقی زیادی نمی کند که چه کسانی جدأ بدانند سیرجان در کجای نقشه جغرافیا قرار گرفته است. همین که از بریچه چشم یکی از اهالی آن «سعیدی سیرجانی» به عشق و معنای شیرین وار آن بنگرند کافی است.

چه اتفاقی در

«زیر درختان زیتون» می افتد؟



گر تو قرآن بدین نمط خوانی

ببری رونق مسلمانی

سعدی

سر دبیر گرامی نشریه آرش!

اگر نتایج نظر و پاسخی که دوست عزیز به نام خانم ناهید نصرت، در آرش شماره ۵۴ درباره‌ی فیلم «زیر درختان زیتون» و بر نقد من بر این فیلم، داده است تنها متوجه شخص من می‌شد، هرگز به شما و خوانندگان گرامیتان زحمت خواندن و تحمل این «پاسخ بر پاسخ» را نمی‌دادم. ولی از آنجا که نظر ابراز شده، دربرگیرنده‌ی موضوع مهمی در زمینه‌ی مسائل اجتماعی است، که اصولاً جدا از این فیلم و نقد آن، زمینه‌ی عمیق‌تری را در اینگونه مفاهیم شامل می‌شود، لازم می‌دانم به نکاتی در این باره اشاره کنم:

خانم ناهید نصرت، در نوشته خود، نظر مرا مبنی بر عاشقانه بودن فیلم «زیر درختان زیتون» رد کرده است و معتقد است که این فیلم، نه تنها «بیانیه‌ی جهانی عشق» نیست، بلکه به خاطر آنکه «عشق را یکطرفه و با دیدگاهی مردسالارانه و به صورت تمثیلی نسبت به زنان مطرح کرده است، روند بیمار عشق در سرزمینی نکبت‌زده را به نمایش می‌گذارد». و این، به خاطر آنست که «دک عباس کیارستمی، سازنده‌ی فیلم، از زن و روابط زن و مرد، معنوانی عمیقی با تفکر اسلامی دارد.» و همچنین درک منتقد این فیلم (که من باشم)، به خاطر تأیید این عشق، آلوده به تفکر و فرهنگ مردسالارانه است.

طبعاً متهم کردن دیگران به چنین صفت‌هایی، می‌بایست با احتیاط انجام شود و دلایل محکمی در پی داشته باشد. ولی متأسفانه چنین نیست و من ناچارم خدمت ایشان عرض کنم که: دوست عزیز! علیرغم دقت نظرتان در مسئله ظریفی که طرح کرده‌اید، نمی‌توان سخنان شما را در این باره پذیرفت. شما معتقدید که:

چون طاهره (دختر فیلم) در این ماجرا معشوق است، نه عاشق، و چون این موضوع براساس تبتانی کارگردان و بازیگران با حسین (پسر فیلم) برای تحمیل این عشق به طاهره طرح‌ریزی شده است، هیچ زن آگاهی نمی‌تواند از دیدن صحنه‌ی پایانی این فیلم که در آن، طاهره عشق حسین را

عشق‌ها که همیشه و همواره از ابتدا دوچانبه شروع نمی‌شود؛ و فکر نمی‌کنم هیچ فمینیست واقعی هم پیدا بشود که بگوید؛ به خاطر آنکه هیچگونه امکانی برای تضییع حقوق زنان به وجود نیاید، فقط آنها حق دارند که اول عاشق شوند، و یا، مردان حق ندارند عاشق زنی که هنوز آنها را دوست ندارد بشوند؛ و اگر شدند، نباید کوشش یا اصرار کنند که توجه آن زن را به خود جلب نمایند. نه! چنین نیست! عشق حق است و این حق به همه‌ی انسانهای روی زمین تعلق دارد. به ویژه، امروزه که معمولاً عشق‌های آسمانی و ناگهانی اتفاق نمی‌افتد، انتقال امر دوست داشتن، از یکی به دیگری، امری ممکن و درست است و غالباً نیاز به طی زمان، گفتگو و استدلال و سنجش طرفین دارد. زیرا هیچ کس نمی‌تواند به ناگهان، ویژگی فردی مقابل خود را درآید، بلکه توضیح و ارتباط در این زمینه چاره ساز است. و تاریخ دنیای گذشته و امروز هم پر است از درخشش ادبیاتی که چنین عشقی را با شکوه هرچه تمام‌تر توصیف می‌کند.

اما مسئله و مشکل آنجائی پیش می‌آید که تلاش برای بدست آوردن «معشوق» با شیوه‌های تمثیلی و زورگویانه به پیش رود. در این صورت من هم، این رابطه را اسارت‌بار و ناشی از دیدگاهی مردسالارانه می‌پندارم. اما بیائید کمی نکت کنیم و ببینیم آیا واقعاً در فیلم «زیر درختان زیتون» نیز، چنین رابطه‌ای برقرار است و واقعاً چنین چیزی به طاهره تحمیل می‌شود؟

حسین طاهره را دوست دارد و قبلاً، یکبار (و نه آنطور که شما گفته‌اید «بارها») از او خواستگاری کرده است. مادر بزرگ طاهره به جای او جواب رد داده (این هم حتماً قابل توجه شما نبوده است که، مادر بزرگ به جای او جواب داده) و خود طاهره به این خواستگاری بی‌اعتنا مانده است. کارگردان فیلم هم، در ابتدا بدون اطلاع از موضوع عشقی آنها، آندورا برای بازی در فیلم انتخاب می‌کند. طاهره مخالف بازی در کنار حسین است و کارگردان که بعداً متوجه علاقه‌ی حسین به طاهره می‌شود، می‌کوشد آندورا را برای بازی در فیلم، کنار هم قرار دهد تا حسین امکان و فرصت آنرا پیدا کند که با طاهره تماس بگیرد و عشق خود را به او اظهار کند. و این بازی در عشق هم از نظر هیچ آدم منصفی، معنای توپلئه و تبتانی نمی‌دهد. شاید خود شما هم تا به حال کوشیده باشید که یک دوست را به عشقتش برسائید. زیرا هرکس حق دارد از سر پاکدلی، عاشقی را برای رسیدن به معشوقش کمک کند. و حتماً اگر دوباره به فیلم رجوع کنید، متوجه خواهید شد که اشتباهاً تصور کرده‌اید که یک عده (کارگردان «کشاورز» و بازیگران) در طول فیلم با هم «تبتانی» می‌کنند، تا این رابطه‌ی عشقی را به طاهره تحمیل کنند. در طول فیلم، فقط کارگردان «کشاورز» به این ماجرای عشقی پی برده است و با احتیاط کامل و بدون آنکه بگذارد کس دیگری، حتی منشی صحنه از آن آگاه شود، فقط از دور مواظب ماجراست و گاهی حسین را تشویق می‌کند که در به شمر رساندن عشقتش پافشاری کند، و کس دیگری، در این به قول شما «تبتانی» شریک نیست. افزون بر این، «پافشاری» ای که شما از آن سخن می‌گویید، در مجموع، عبارت است از سه بار صحبت کوتاه حسین با طاهره، در مدت دو سه ساعت ارتباط آنها با هم.

طی دو روز فیلمبرداری، فقط در روز نهم برای حسین این امکان پیش می‌آید که با طاهره تنها صحبت کند. که آنهم عبارت است از: یک گفتگوی

عباس سماکار

می‌پذیرد، یک آزار پنهان را درخود احساس نکند. زیرا طاهره، با توسل حسین به التماس و سرکوفت و تهدید، تسلیم این عشق می‌شود.

شما پس از این مقدمه‌چینی نتیجه می‌گیرید زنی که توسط کسی دوست داشته شود، (یا به قول شما «معشوق» باشد)، فقط به این دلیل که فرهنگ مردسالارانه در جامعه‌ی ما رواج دارد، معشوق باقی خواهد ماند و نمی‌تواند عاشق شود. او، یا باید از اول خودش عاشق شود و یا به کلی خود را از ماجرا کنار بکشد. شق سومی در کار نیست: یعنی اصلاً برایتان قابل قبول نیست که مردی عاشق زنی بشود و بکوشد و اصرار کند که او را نیز به این عشق بکشاند. چنین کاری برحق نیست، بلکه خطائی ناشی از سلطه‌ی مناسبات مردسالارانه به شمار می‌آید؛ و زنان نیز نمی‌توانند تحت تأثیر پافشاری و اصرار چنین عاشقانی، عاشق شوند، و یا حداقل در این زمینه حرکت کنند و در این موارد، آنها حتماً به حالت «معشوق» گی تسلیم می‌شوند.

من هرچه با دقت بیشتر نوشته‌ی شما را خواندم، کمتر دریافتم که ترس شما در این باره از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ البته، من هم می‌پندارم که بیشتر عشق‌ها در جامعه ما، یکجانبه است و عمدتاً رابطه‌های عاشقانه به زنان تحمیل می‌شود و بیشتر آنها تا بیابند به ماجرای عشق و ازدواج - که غالباً توأمان است - پی ببرند، اسیر روابطی عقب‌مانده می‌شوند و در زنجیر مناسبات زناشویی و آزارهای جنسی و بعضاً نفرت‌آور گیر می‌کنند.

اما اصل بر پراشت است؛ و من هرگز نمی‌توانم گناه نکرده را به گردن همه بگذارم و تلاش یک مرد عاشق را برای جلب توجه یک زن نادرست بدانم و الزاماً آنرا ناشی از تفکری مردسالارانه بپندارم. در یک رابطه‌ی عشقی غیر مردسالارانه و مدرن هم، خیلی پیش می‌آید که مرد عاشق بکوشد توجه زنی را که هنوز وی را دوست ندارد به خود جلب کند و در این راه اصرار هم بورزد. و پیش می‌آید که آن زن هم در اثر این پافشاری، عاشق آن مرد بشود و موضوع اصلاً یکجانبه و به مثابه‌ی تسلیم به وضعیت «معشوق» گی باقی نماند. پس این مسئله، در نفس خود، امری به ناحق نیست. زیرا همه‌ی

کوتاه در بالکن به هنگام فیلمبرداری (که به خاطر چای پخش کردن حسین ناقص می ماند)، یکبار صحبت با طاهره در جنگل و یک بار هم صحبت با او در صحنه پایانی. و همه اینها، فقط در ظرف یکی دو ساعت پشت سر هم اتفاق می افتد. یعنی، همه اصراً حسین در همین حد است. و حتی توجه دارید که برای مردی که در جمهوری اسلامی و آن شرایط تنگ روستائی، امکان ارتباط آزاد با یک دختر را ندارد، و هرگز فرصت آنرا نخواهد یافت که با خیالت راحت و در طی مدتی نراز و در یک ارتباط آزاد، ارزش های خود را به او نشان دهد. استفاده از فرصت های استثنائی ای که برای گفتگوی رو در رو پیش می آید، تنها راه چاره است. ولی شما پافشاری کوتاه مدت او را امری مردسالارانه تلقی می کنید که گویا علی رغم مخالفت های مکرر دختر، مدتها ادامه داشته است. و جالب است که با همین سه دفعه صحبت که در این ارتباط یکی دو ساعته، مجموع آن از ده بیست دقیقه هم تجاوز نمی کند، طاهره پاسخ مثبت می دهد. من نمی دانم که حسین برای تحمیل عشقش به طاهره، آنطور که شما ادعا می کنید، کجا متوسل به «سرکوفت و تهدید» می شود. شما در کدام قسمت فیلم، گفتگویی را حاکی از این «سرکوفت و تهدید» به یاد می آورید؟ آیا طاهره برای دادن پاسخ مثبت، واقعا زیر فشار قرار می گیرد؟ شما از کجا تصور می کنید که طاهره تسلیم حالت «معشوق» می شود و به چه دلیل نمی توانید بپذیرید، که او در پایان فیلم، حرکتی برای دوست داشتن حسین و ارتقاء به مقام یک عاشق می کند؟ اتفاقاً، تمام زیبایی کار کپارستمی در همین است که این نکته فوق العاده ظریف را طوری ترسیم کرده که بیننده شدیداً درگیر عشق موجود در فیلم می شود. و به احتمال زیاد همین درگیر ساختن بیننده با موضوع است، که شما را واداشته، پافشاری حسین را امری لمس شدنی و حاضر ببینید. نظر من مبني بر «بیانیه‌ی جهانی عشق» دانستن این فیلم هم، به شیوه‌ی کار و عرضه‌ی دراماتیک این اثر فوق العاده‌ی سینمایی برمی گردد، تا به ویژگی موضوعی آن. به همین دلیل هم در ابتدای نقدم گفته‌ام که فیلم‌هایی از این دست [طبعاً از نظر موضوعی] بسیار دیده شده است، و ما هر روزه نظایر آن را در سینما و تلویزیون می بینیم و نسبت به آن بی اعتناء هستیم. ولی ویژگی بیانی این فیلم است که آنرا برجسته می کند. من باز تاکید می کنم که این فیلم، واقعا واکنشی علیه سینمای فلج کننده، غیر متفکر و خشونت آور است. این آرامش، خلاف آنچه شما از نوشته‌ی من برداشت کرده اید، امری مربوط به موضوع نیست، بلکه، امری بنیادی است و از درونه و ساختار فیلم سرچشمه می گیرد. یعنی، این زیبایی و شکوه نقطه‌ی پایانی، یک آغاز عاشقانه است، نه تسلیم. و درست همینجاست، که شما موضوع را دریافته اید.

اما به خود طاهره بپردازیم: او در این میان چه می کند؟ آیا او واقعا این عشق را نمی خواهد؟ ما چیز زیادی در این باره نمی دانیم. ما فقط شاهد مخالفت اولیه او برای بازی در کنار حسین و سکوت بعدی او در این رابطه هستیم. او در پاسخ حسین، هرگز «نه» نمی گوید، بلکه فقط سکوت می کند. آیا سکوت او نشانه نخواستن است یا تردید؟ در صحنه فیلمبرداری بالکن، وقتی آندو تنها هستند، حسین به طاهره اصرار می کند که جواب او را، هرچه هست، خواه مثبت، خواه منفی

بدهد. و وقتی می بیند طاهره سکوت کرده است، از او می خواهد که اگر دوست ندارد حرف بزند، حداقل، دفترش را ورق بزند تا وی تکلیف خود را بداند. «پافشاری» حسین برای گرفتن پاسخ، ضمن آنکه نشانه عشق است، از اینجا هم ناشی می شود که او دقیقاً نظر طاهره را دربارهی خود نمی داند و در عمل پلنگلیف است. من واقعا نمی دانم شما سکوت طاهره را به حساب چه می گذارید؟ آیا آنگونه که من به طور کوتاه اشاره کردم، این سکوت، عمدتاً ناشی از پلنگلیفی، خودداری اخلاقی و ترس از واکنش منفی دیگران نیست؟ آیا این رفتار در جامعه ما رواج ندارد که دخترها در موضوع عشق، ابتدا به فکر فرو می روند، مسئله را سبک سنگین می کنند و دو نوتا چهارتای چندی پیش می کشند تا تردیدشان تا اندازه‌ای از بین برود؟ اگر این‌ها نیست، پس چرا طاهره با سه بار صحبت کوتاه حسین، جواب موافق می دهد؟ آیا تهدید خیالی‌ای که شما از آن سخن می گوئید، آنقدر مؤثر بوده است که به همین سادگی و در طی این مدت ناچیز، دختری را که ما غرور و مقاومتش را حتی در مورد لباس پوشیدن هم دیده ایم، به تسلیم وادارد؟ یعنی شما هیچ انگیزه‌ای در طاهره، برای پلنگلیف نگه داشتن حسین و ترغیب او به این پافشاری مشاهده نمی کنید؟ آیا اعتقاد به مظلوم بودن زن در رابطه‌های کلی اجتماعی، باید سبب شود که آنم، بی جهت، چشمش را بر دریافت انگیزه‌ها و علت مسائلی که پیش می آید ببندد؟ و هرجا، حتی اگر لازم هم نباشد، از حقوق مفروض زنان، بدون آنکه مورد تجاوز واقع شده باشند هم دفاع کند و مردان را در حرکت‌های عادی زندگی‌شان محکوم نماید؟ آیا شما مطمئنید که حرکات طاهره، نوعی گیجی و حواس پرتی در رابطه‌های ناشناخته‌ی عاشقانه نیست؟ رابطه‌هایی که حسین هم در آنها در همان حد طاهره گیج و کور است؟ رابطه‌هایی که درعین حال هرکس حق دارد، مطابق نیازهای انسانیش وارد آنها بشود؟ این هم که طاهره با سواد است و حسین بی سواد، و بنابراین ابراز عشق یک بی سواد به یک باسواد، امری تمحیلی، اجباری و ناشی از گرایش به مردسالاری است، و سبب می شود که یک زن حقوقش تضییع و آینده اش تباه بشود، پندار چندان جالبی به نظر نمی رسد. در این فیلم، حسین دوست دارد زنی باسواد باشد که بچه‌هایشان مانند خود او بی سواد باریابند. این حق او و نیاز به توسعه‌ی عدالتی است که از او دریغ داشته‌اند. پذیرش عشق یک مرد بی سواد، الزاماً به معنی بدبختی آینده‌ی طاهره نخواهد بود. چرا که سواد داشتن چیزی را تضمین نمی کند و بسیاری زنان و مردانی که هردو باسوادند و بلندپروازی‌ها و آرزوهای ناگفته‌ی مشابه دارند و با این حال، در عشق و زندگی مشترک خود ناکام مانده‌اند. رسیدن حسین و طاهره به هم و حتی ازواجشان، الزاماً به معنی ناقص ماندن نرس و مشق طاهره و ناکام ماندن او در آرزوهای ناگفته‌اش هم نیست. زیرا کسی در فیلم در این باره‌ها صحبت نمی کند. پس آیا این تصورات خود شما نیست که جای احساس و ذهنیت طاهره را می گیرد؟ در واقع، به نظر می رسد که شما بیشتر دنبال دست‌آویزی بوده‌اید که مسئله‌ی «عشق تمحیلی» را - که در نوع خود موضوع جالبی است - مطرح کنید. ولی متأسفانه، دست‌آویزی یافته‌اید که نابجا است و در این راه، در بند این هم نموده‌اید که به گرداب قضاوت‌های ناروا نیفتید.

عنکبوت گویا

می توان در این باره باز هم سخن گفت. ولی من به همین بسنده می کنم و از شما دوست عزیز می خواهم که در درک این رابطه‌های انسانی دقت بیشتری به خرج دهید؛ و امیدوارم هیچ فمینیستی (چه زن، چه مرد)، مانند شما به اینگونه دست‌آویزها متوسل نشود؛ زیرا چنین قضاوت‌هایی، نه تنها مبارزه با مردسالاری را به پیش نمی برد، بلکه سبب توجیه بقای نرازتر این فرهنگ اسارت‌بار، که خود بهانه‌ی کافی برای ادامه‌ی حیات دارد می شود و مبارزه‌ی برحق زنان و مردان گوناگون را برای رهائی از آن، مورد تردید و تهمت قرار خواهد داد.

« عنکبوت گویا » آخرین اثر م. ف. فرزانه، نویسنده‌ی « آشنایی با صادق هدایت » است. این کتاب در واقع سرگذشت نویسنده‌ی کتاب و چند فیلم مستند است که در بیست سالگی ایران را ترک کرد، به مشاغل گوناگون دست زد و شاهد تحولات شخصی و جریان‌های پنجاه سال اخیر بود.

فرزانه در این کتاب از خود و روابطش با اطرافیان ناشناس و مشهورش بی پرده سخن می گوید. اما چون خواننده‌ی ایرانی به چنین نوع گفتار عادت ندارد بسا چابخورد، مطالب آنرا زنده تلقی کند، فروتنی و هزل او را نپسندد. برای نمونه می گوید:

۲۵ اوت ۱۹۸۹

« من نویسنده‌ای هستم گمنام، بنا بر این بی نبوغ، ناشی، تبیل، نه کسی آثارم را می خواند و نه روزنامه یا مجله‌ای سفارش می دهد که چیزی بنویسم، نه ناشر دارم و نه مشوق، درست است که به زبان مادریم، یعنی فارسی می نویسم، اما تا این ساعت هرگز اسمم در میان نویسندگان ریز و درشت این زبان دیده نشده است. اما در عرض می دانم که آزاد هستم،

..... اشتباه نشود. منظور من طرح عمومی « آزادی » نیست. زیرا در این صورت بقدری جای حرف هست که با چند جمله نمی توان سر مطلب را هم آورد. »

۲۸ اوت ۱۹۸۹

« به نظر من برای بیان یک زندگی با ساختن یک زندگی نامی واقعی باید به نسبت شخصیت او (خواه شخص گمنام باشد یا سرشناس) قید تقویمی را کنار گذاشت و بیشتر به تحولاتی که عمر شخص را ساخته پرداخت. نقل یک زندگی بهتر است از چند زاویه و حتی به شکل «پازل» ارائه بشود. چرا که بسا آنم بنا بر حسن نیت و یا سوء نیت، به تعبیراتی می پردازد که حقیقت ندارد. »

« اگر من نقاش بودم و می خواستم شرح حال خودم را به صورت یک تابلو در بیارم حتماً از کوبیست ها تقلید میکردم که تغییرات و تحولات شئی را در زمان و مکان‌های مختلف و از زاویای گوناگون عرضه می کنند. »

محل فروش در پاریس

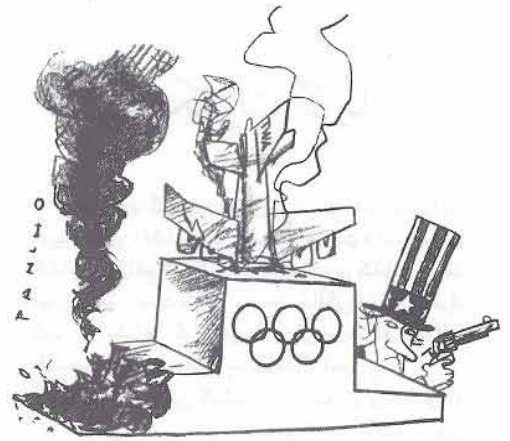
Librairie Orintale H. Samuëlian
51 rue Monsieur - Le - Prince
75006 Paris - FRANCE

شاخه زیتون وحشی، که نزد یونانیان درخت مقدس بود، بعنوان جایزه تقدیم می‌گردید که بعدها به اهدای مقدار کمی پول و هدایایی تغییر یافت و سرانجام به ارزشهای اخلاقی خلاصه شد. بازیهای المپیک کهن که به حق عرصه پرورش جان و تن ورزشکاران بود در سال ۳۹۴ بعد از میلاد به فرمان امپراتور «تئودوسیوس دوم»، بعد از ۲۲۰ دوره، به انتهای خود رسید. مجسمه زئوس بعد از منسوخ شدن بازیها به «قسطنطنیه» برده شد که بعدها در آتش سوزی سال ۴۷۵ میلادی که اسکندر براه انداخت، صدمه زیادی دید. متعاقب آن، در زلزله‌هایی که در سالهای ۵۸۰ و ۵۵۲ و ۵۵۱ بوقوع پیوست باقیمانده معبد نابود شد. المپیا هم در سیل ویرانگر رودخانه «آلفیوس» زیر لای و لجن مدفون شد.

بی شک نفوذ اسکولاستیک و کلیسا که معتقد به رهایی روح از جسم انسان بودند و توجه به جسم و جان را امری بیهوده می‌پنداشتند و برای رسیدن به اهداف خود جسم انسانها را تا سرحد امکان آزار می‌دادند، عامل اصلی در منسوخ شدن بازیها بود. حاکمیت اسکولاستیک ضربه سنگینی به تمامی جوانب زندگی انسان، از جمله جنبه‌های اجتماعی او، وارد ساخت. این حاکمیت در قرون وسطی و با شروع دوره انگلیزیسمون به حیات خود ادامه داد بطوریکه ورزش هرگز نتوانست تا آن موقع حیات نوپاره خود را بدست بیاورد. در این دوره تاریخ شواهد کمی از فعالیتهای ورزشی چه در میان مردان و چه در بین زنان دیده می‌شود. بدون شک این دوره طولانی و مرکب از راهی می‌توان دوره انحطاط کامل کلیه جوانب زندگی انسان به حساب آورد. وقوع رنسانس و خلع ید از کلیسا، بخصوص تحولات بنیادی اجتماعی - اقتصادی قرون هفدهم و هیجدهم اروپا، روح دیگری در کالبد جوامع انسانی دمید و فرهنگ نوینی که با سقوط فنودالیسم همراه بود را جانشین فرهنگ ارتجاعی - مذهبی پیروزی علم و دانش بر مذهب و کلیسا زندگی انسانها را از چشم اندازهای مختلف بکلی دگرگون و بر بستر همین تغییر و تحولات جامعه ورزش جهانی هم شروع به احیا و رشد نوپاره خود کرد. اگر چه در این دوره هم ورزش بیشتر به طبقات مرفه جامعه اختصاص داشت، هیچ قانون یا عامل مخرب قوی دیگری وجود نداشت که رسماً بتواند جلوی رشد فعالیتهای ورزشی انسانها را بگیرد. بسیاری از زنان و مردان فرصت بدست آمده را غنیمت شمرده و به فعالیتهای ورزشی روی آوردند. تقریباً در تمامی کشورهای اروپایی فعالیتهای ورزشی رونق گرفت. در ایتالیا همه ساله مسابقات نو و میدانی انجام می‌گرفت. در سال ۱۲۲۵ میلادی اولین دوره مسابقات نو در شهر فلورانس، در سال ۱۴۶۴ در بریسیا و در سال ۱۵۱۹ در شهرهای رم و ورونا پایه گذاری شد. در اسپانیا، پرتغال، انگلستان، فرانسه، ایرلند و اسکاتلندیای مسابقات نوپرخه سواری، شنا، تیراندازی، کریکت، اسب سواری، قایقرانی، هاکی، گلف، شطرنج، ژیمناستیک و نو و میدانی برگزار می‌شد و تعداد زیادی از مدارس، کالجها و کلوپهای زنان دایر گردید. نسیم خوش پیروزی و آزادی انسان در تمامی جهان بالاخص اروپا و زیدن گرفت. ورزشکار در بند دیروز نیای دیگری می‌خواست، نیایی که تولد دیگر باره المپیک را نوید می‌داد. چرا که انسان آستانه قرن بیستم بدنبال تحول و دگرگونی بنیادی در فعالیتهای اجتماعی خود بود و به همین خاطر رویای المپیک نوین به واقعیتی اجتناب ناپذیر تبدیل و بدینسان

کسب معاش که بیشتر بخاطر دفاع از سرزمین خود در مقابل تجاوزات دشمنان استفاده می‌کرد. سواری، تیراندازی، شنا، شمشیربازی و تیر و کمان که امروزه بعنوان رشته‌های پر طرفدار ورزشی در مسابقات جهانی و المپیک شناخته شده‌اند، در گذشته‌های دور بعنوان عوامل مهم پیروزی در جنگها به حساب می‌آمدند. بیهوده نیست اسپارتهای، که به شهامت، دلوری و جنگاوری زبانزد همگان بودند، به فرزندان خود از کودکی سواری، شنا و شمشیربازی می‌آموختند تا در مواقع بروز جنگ بتوانند جنگاوران خوبی برای سرزمین خویش باشند.

اگر چه ورزش با شروع اولین دوره المپیک در ۷۷۶ سال پیش از میلاد در یونان باستان، در المپیا، رسمیت یافت و بدین سبب نام المپیک بر خود نهاد، بسیاری از کنده‌کاریها، نقاشی‌ها و کتیبه‌های کشف شده در مصر و یونان عمر ورزش را بسیار پیش‌تر از گشایش اولین دوره المپیک می‌دانند. اکتشافات مقبره «ساکارا» وجود ورزش در قرن نوزدهم پیش از میلاد را ثابت می‌کند. مقبره «چتی» در «نبی حس»، یکی از منابع انکار ناپذیر، ورزش (زنان) در قرن یازدهم پیش از میلاد را در مصر نشان می‌دهد. همچنین کنده‌کاریهای مقبره ملکه مصر در «کارناک» او را به همراه «گاو آپیس» به هنگام مراسم نو و میدانی نشان می‌دهد. هومر، شاعر بزرگ قرن نهم پیش از میلاد یونان، در کتاب «اودیسه» به صراحت از ورزشکاران و اختراعات آنها سخن به میان می‌آورد. همچنین اکتشافات و منابع تاریخی حاکی از این واقعیت است که سومریها در ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد با ورزش کشتی آشنا بودند. ورزش چرکان قدمت سه هزار ساله در ایران و سه هزار و پانصد ساله در مصر و لیبی داشته است. هردت مورخ بزرگ یونانی، که ۵۰۰ سال پیش از میلاد می‌زیست، معتقد است که ایرانیها به پسران خود از سن هفت تا بیست سالگی تیراندازی، سواری و حقیقت‌گویی را می‌آموختند. تمامی این منابع حاکی از وجود ورزش در صدها سال پیش از شروع بازیهای المپیک است. اما همانطوریکه پیش‌تر گفته شد ورزش در ۷۷۶ سال پیش از میلاد، آنهم بصورت المپیک و هر چهار سال یکبار، رسمیت یافت. در رابطه با انگیزه برگزاری المپیک در یونان استدلال‌های مختلفی وجود دارد اما در جنبه‌های مذهبی آن همه مورخین متفق القول هستند. البته در المپیا مراسم مذهبی بسیار زودتر از شروع بازیهای المپیک مرسوم بوده است. بازیهای المپیک به پاس احترام به زئوس خدای خدایان پایه گذاری و معبد زیبایی از او هم ساخته شد. با شروع مسابقات در قدیمی‌ترین محراب یونان «ری» مادر زئوس مراسم مذهبی بازیها انجام می‌گرفت. در روز مراسم کشیشی در جلو محراب برای نمایش قربانی کردن آماده می‌ایستاد. مردان جوان در فاصله ۲۰۰ یاردی ایستادیم می‌ایستادند و با شروع مسابقه نو اولین کسی که وارد ایستادیم می‌شد و به محراب می‌رسید مشعل بازیهای را از دست کشیش می‌گرفت و آتش بازیها را روشن می‌کرد. بازیهای المپیک از سالهای ۷۷۶-۷۲۴ پیش از میلاد تنها در مسابقات دو خلاصه می‌شد اما رفته رفته مسابقات کشتی، پنجگانه، بوکس و ورزش مرکب از کشتی و بوکس به تعداد رشته‌ها افزوده شد بطوریکه تا قرن پنجم پیش از میلاد تعداد رشته‌ها به بیست رسید که تعدادی از آنها بیانگر مهارتها و توانایی‌های رزمی بود. در این مسابقات به ورزشکاران برنده یک



المپیک، ورزش و زن

برزو حسینی

انسان از بنو پیدایش همیشه به نوعی با ورزش، چه موقمی که در مرحله توحش با اختراع تیر و کمان جهت تأمین مایحتاج غذایی خود، چه با رام کردن حیوانات و چه امروزه که آنرا بعنوان پرورش روح و جسم و صرف اوقات فراقت و لذت خود پذیرفته، عجین بوده است. در گذشته‌های بسیار دور، آتموقع که هنوز انسان بطور کامل بر طبیعت احاطه پیدا نکرده بود، ورزش برای او حکم مرگ و زندگی را داشت چرا که برای بقاء خود مجبور به کشف ابزاری از قبیل تیر و کمان، نیزه و ابزار و آلات اینچنینی بود که بتواند در جهت شکار حیوانات از آنها استفاده کند. مراحل مختلف زندگی انسان جنگلی بخوبی نشان می‌دهد که چگونه زندگی در جنگل و سپس کشف آتش به انسان فرصت استفاده از حیوانات دریایی برای مقابله با گرسنگی را فراهم ساخت. انسان در مرحله‌ای بالایی توحش توانست با اختراع تیر و کمان و شکار حیوانات گام دیگری برای تسلط بر طبیعت بردارد. او همچنین توانست در مرحله بربریت با اهلی کردن حیوانات از قبیل اسب نطفه ورزش سواری را امروز را ببندد. انسان در مرحله تمدن و با تسلط کاملی که بر طبیعت بدست آورد دیگر از ابزار و آلاتی که دیروز برای شکار حیوانات بکار می‌برد و از حیوانات رام شده نه تنها جهت

در اواسط قرن نوزدهم فکر احیای بازیهای المپیک در ذهن بسیاری از روشنفکران اروپایی رویدن گرفت اما تحقق این آرزو سرانجام توسط یک جوان فرانسوی بنام «پیر دوکوبرتن» در سال ۱۸۹۶ با اولین دوره بازیهای المپیک نوین جامه عمل پوشاند. البته دوکوبرتن جوان این راه را بسادگی طی نکرد. در همانموقع او با مخالفت‌های زیادی روبرو گشت اما به واسطه همت بلند و تلاش بی‌گیری سرانجام موفق به گرفتن رای اعتماد صاحبان حکومت شد. او در نخستین دوره المپیک نوین در سال ۱۸۹۶ در آتن در نهایت امید و اشتیاق به تولد دوباره المپیک چنین گفت: «نکته مهم در بازیهای المپیک پیروزی نیست، شرکت کردن است. مسئله مهم در زندگی نه افتخار که مبارزه کردن است، موضوع اصلی نه مغلوب کردن که خوب مبارزه کردن است، و برای گسترش این اوامر بایست خود را قویتر کنیم و بالاتر از همه دقت زیاد و کرامت وافر انسانی داشته باشیم.» دوکوبرتن همچنین معتقد بود که «ورزشکار حقیقی، انسانی نیرومند، خوش نیت، انساندوست و فداکار است. امیدوارم با آتش پاک الپیاد روح جوانمردی، ترقیخواهی و پاکدامنی در بشر جاویدان گردد.» و بدینسان اولین دوره المپیک نوین با امید با ساختن دنیایی بهتر با شرکت ۲۱۱ ورزشکار از ۱۲ کشور گشایش یافت

زنان و ورزش

یکی از عرصه‌های مبارزات زنان در طول تاریخ، در جهت کسب حقوق برابر با مردان، میادین ورزشی بوده است. زنان در مبارزات چند هزار ساله خود از تنگناها و سنگلاخ‌های بسیار گذشتند و امروز در آستانه قرن بیست و یکم همپای مردان به نمایش قدرت و استعداد خود مشغول هستند اما هنوز علیرغم پیروزیهای درخشان تاکنون بسیاری از آنان همچون «خواهران» خود در دهها قرن گذشته از فرصت بروز تواناییهای خود در میادین ورزشی محروم هستند.

نگاهی به مسابقات المپیک کهن در یونان وضیعت اسف‌انگیز زنان در جوامع ورزشی آن روزگار را بخوبی نشان می‌دهد. در بازیهای المپیک کهن زنان نه تنها حق شرکت در بازیها را نداشته بلکه از تماشا هم محروم بودند، البته آنها بازیهای جداگانه خود را که هر پنج سال یکبار در «هرا» انجام می‌گرفت، داشتند که تنها در مسابقه دو (صد فوت) آنها فقط برای دختران مجرب بود. اگر در طول بازیهای المپیک زنی حتی به تماشا می‌رفت مجازات مرگ را در انتظار داشت و معمولاً «متخلف» را از پرتگاهی به پایین پرتاب می‌کردند، تنها زن ناظر بر مسابقات المپیک کاهنه «دیمیتر» الهه کشاورزی بود که در ضلع شمالی استادیوم روبروی داوران مسابقه به روی محراب می‌نشست. در سراسر تاریخ المپیک تنها یکبار زنی از قوانین حاکم سرپیچی کرد. او با تغییر قیافه خود بشکل یک ورزشکار وارد جمعیت شد و موقعیکه پسر او یک مسابقه بوکس را با پیروزی پشت سر گذاشت از شدت خوشحالی بطرف او هجوم برد و در همانموقع خرقة‌اش کنار رفت و شناخته شد اما بواسطه اینکه پدر و برادرانش از قهرمانان المپیک بودند و شوهرش به هنگام تعلیم پسرش کشته شده

بود، او را مورد عفو قرار دادند، از آنموقع به بعد تمامی ورزشکاران می‌بایست بصورت کاملاً برهنه به رقابت می‌پرداختند.

در همین سالها، در دیگر کشورها مثل مصر، ایران، روم و چین شواهدی از ورزش زنان در دست است اما با این وجود نمی‌توان منکر نقش ناچیز زنان در فعالیتهای ورزشی، که بخاطر گوهایی فرهنگی آن زمان وجود داشت، شد.

ورزش زنان هم مانند مردان از اوایل قرن ششم تا عصر رنسانس تحت تاثیر اسکولاستیک فرصت ابراز وجود نداشت. در این دوره طولانی حاکمیت کلیسا و مذهب دگراندیشی مجازات سختی در انتظار داشت و ورزش هم از دیگر پدیده‌ها جدا نبود. بطور کلی می‌توان این دوره را دوره سکوت کامل ورزش زنان قلمداد کرد.

تحولات چند قرن اخیر در اروپا زمینه‌ی مساعدی برای فعالیتهای اجتماعی زنان فراهم ساخت اما بواسطه نفوذ کهنه مذهب و فرهنگ مردسالارانه از یکطرف و بردگی خانگی زنان از طرف دیگر موانع زیادی برای زنان ورزشکار وجود داشت برای مثال می‌توان از اولین دوره المپیک نوین سخن به میان آورد که هیچ شرکت کننده زنی وجود نداشت و در چند دوره بعد هم تعداد بسیار کمی شانس حضور در بازیها را بدست آوردند. در اوایل قرن بیستم، بخصوص بعد از جنگ جهانی اول، زنان فرصت تازه‌ای برای حضور در مسابقات المپیک را بدست آوردند. نسبت شرکت کنندگان زن المپیک در مقایسه با مردان شرکت کننده روز به روز افزایش پیدا کرد بطوریکه در آخرین دوره المپیک که در سال ۱۹۹۲ در شهر بارسلون برگزار گردید ۲۰۰۸ زن از ۱۷۲ کشور جهان در کنار ۷۵۵۵ ورزشکار مرد به رقابت در بازیها پرداختند.

اگر از نقش نظام سرمایه‌داری که بواسطه سرشت و طبیعت طبقاتی اش زنان بیشتری را به فعالیتهای اجتماعی کشاند، بگذریم بایستی از مبارزات و تلاش زنان ورزشکار که خواهان برچیده شدن تبعیض و ستم جنسی بودند، یاد کنیم. مبارزات زنان در قرن اخیر روز به روز وارد مرحله‌ی تازه‌ای شده و هیچگونه سدی که خواهان استمرار نابرابری و تبعیض جنسی است را نمی‌پذیرد. جنگ جهانی دوم علیرغم تاثیرات مخربی که بر زندگی انسانها گذاشت، زمینه فعالیت هرچه بیشتر زنان در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی را گسترده‌تر کرد. «الین گاتمن» در کتاب «ورزش زنان: یک تاریخ» تحولات بعد از جنگ جهانی دوم بر ورزش زنان را «تغییرات تکاملی» می‌نامد و از آن بعنوان نقطه عطفی در تاریخ ورزش زنان یاد می‌کند. این تغییرات بنیادی و تدریجی بعد از جنگ با آغاز المپیک مونیخ (۱۹۷۲) به اوج خود رسید. مطالعه تاریخ ورزش زنان در اوایل دهه هفتاد بخوبی رشد سریع و کیفی و تاثیرات مثبت آن بر تصمیمات «کمیته بین‌المللی المپیک» را نشان می‌دهد. آمار و ارقام خود بیان‌گویی از تغییر و تحولات انجام شده هستند. در آلمان درصد ورزشکاران زن از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۱ از ۱۹۴ به ۲۹ رسید. این تغییرات در شوروی که ورزش زنان بعد از جنگ جهانی دوم رشد چشمگیری داشت از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۹ از ۵٫۶ به ۱۴٫۱ رسید. نمونه تکان دهنده مربوط به زنی در شهر تاشکند می‌شود که در سال ۱۹۲۱ بعلت اینکه خواهان برگزاری «بازیهای اسلامی زنان» شده بود، کشته شد اما آمار جامعه‌شناسان شوروی رشد ورزش زنان در این را از فاصله سال ۱۹۵۹ تا یک دهه بعد از ۲٫۶

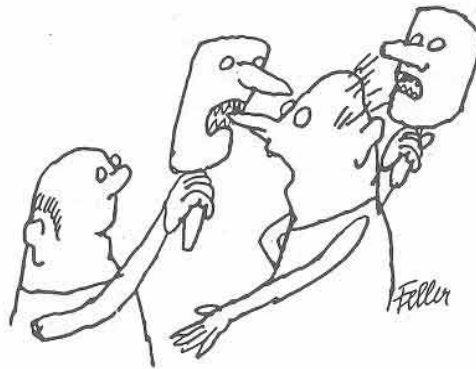
به ۱۰٫۸ نشان می‌دهد. این تغییر و تحولات در کشورهای اروپای غربی از جمله انگلستان، سوئد، فرانسه، آلمان و در آمریکا و کانادا رشد بسیار محسوسی را نشان می‌دهد.

تاریخ چند دهه‌ی اخیر ورزش زنان، بخوبی نامهای باید ماندنی و بزرگی را برای همیشه در دلها حک کرده است که از میان هزاران ورزشکار زن قهرمان می‌توان از کورتلیا اندر، شین گولد و شرلی باباشوف در شنا، مارتینا ناوراتیلووا، کریس اورت و استفی گراف در تنیس، نادیا کومانچی، لاریسا لاتینینا و اولگا کوریوت در ژیمناستیک، ماریتا کچ، فلورنس گریفیت جویز و اولین اشفورد در بو و میدانی و کاترینا ویت در پاتیناژ نام برد. اگر ورزشکاران نامبرده، نامشان بیاس حضور طولانی بر سکوی قهرمانی آورده می‌شود، هستند زنان قهرمانی که بخاطر مبارزه جهت کسب عدالت، رفع ستم جنسی، مبارزه علیه ارتجاع مذهبی و نوآوری برای همیشه بیانگار مانده‌اند. آیا هرگز از خود پرسیده‌ایم تنیس، این ورزش پولساز و پرطرفدار، چگونه و توسط چه کسی به آمریکا آورده شد؟

تنیس برای نخستین بار توسط دختری بنام «مری یوونگ اوتبریج» که در سال ۱۸۷۴ جهت گذراندن تعطیلات خود به برمودا سفر کرده بود به آمریکا آورده شد. او برحین تعطیلات افسران انگلیسی را به هنگام بازی تنیس مشاهده کرد و به هنگام بازگشت به آمریکا همراه خود تور، راکت و توپ تنیس را از هنگ افسران انگلیسی به نیویورک آورد. او در بهار سال بعد با مساعد شدن هوا با کسب اجازه از «باشگاه بیس بال و کریکت جزیره استاتن» این ورزش پرطرفدار امروز را در آمریکا بنیان نهاد.

موج جدید جنبش فمینیستی در ورزش آمریکا در اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ به حق نام «بیلی جین کینگ» که سهم بزرگی در پایه ریزی انجمن‌ها و پیروزی زنان نه تنها در آمریکا که در جهان داشت، را بر سر زبانها انداخت. او موقعی که در سال ۱۹۷۰ مسابقات تنیس ایتالیا را فتح کرد و تنها به دریافت ۶۰۰ دلار نائل آمد درصورتیکه همتای مرد او در همان دوره به دریافت ۲۵۰۰ دلار مفتخر شد. موقعی که «کینگ» دریافت که «قهرمانی جنوب غربی اقیانوس آرام» قصد دارد جایزه مردان را به ۱۲٫۵۰۰ دلار درصورتیکه جایزه زنان را به ۱۵۰۰ دلار افزایش دهد سکوت را جایز نشمارد و به اقدام عملی دست زد. او بخاطر این تبعیض خواستار بایکوت مسابقات تنیس شد. کینگ نقش اصلی در تشکیل «اتحادیه تنیس زنان (WTA)» در سال ۱۹۷۳ داشت. او در سال ۱۹۷۴ کمک بزرگی به خلق «سازمان ورزش زنان» کرد. کینگ همچنین در سال ۱۹۷۴ به انتشار مجله «ورزشهای زنان» دست زد.

موج جنبش فمینیستی نه تنها آمریکا که کل جهان از جمله کمیته بین‌المللی المپیک را هم تحت تاثیر خود قرار داد بطوریکه از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۲ این کمیته بسیاری از رشته‌های ورزشی المپیک را که پیش‌تر زنان از آنها محروم بودند مثل والیبال و چهارصد متر امدادی شنا (۱۹۶۴) و ۲۰۰ متر شنای آزاد، ۱۰۰ متر کرال سینه، ۲۰۰ متر کرال پشت و پروانه (۱۹۶۸) به بازیهای المپیک و جهانی افزود. این کمیته پیش‌تر در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۵۶-۱۹۵۲ بعضی از رشته‌های ژیمناستیک، شنا، بو و میدانی، قایقرانی و شمشیربازی را به بازیهای المپیک افزوده بود.



در جستجوی مشت آهنین و پدر تاج‌دار

نادر بکتاش

گفت. کسی که از جبهه‌ای بپرد و به مخالف بپیوندد بیش از اینها باید اولیها را به لجن بکشد و دومیها را ثنا بگوید تا بتواند خودش را جا بیاندازد و «خلوص» اش را اثبات کند.

آیا این يك مورد قابل بررسی است؟ به عبارت دیگر به زحمتش می‌ارزد که زیر نره بین ناظر و فعال سیاسی برود؟ اگر مسئله در حد فرد مطرح شود، خیر. در این نوره سرنگونی دیوارها و ارزشها چنین چیزهایی دیگر نباید باعث حیرت و جلب توجه بیش از اندازه شود. سرزنش‌ها و وجدان قلقلک دادن‌های همفکران و هم‌زمان سابق، و یا هرکس دیگر هم، نتیجه‌ای ندارد. فکرایش را کرده و به انتخابی رای داده. از آرمانها و ارزشهایی دیگر دفاع می‌کند و کلمات سابق دیگر برایش همان بار معنایی و عاطفی را ندارند. پوچ و میان تهی شده‌اند.

با این وجود تحول فکری میرفطروس و تغییر مکان اجتماعی او عنصری قوی از ترک تاریخی و هوشمندی سیاسی- اجتماعی دارد که مسئله را شایان توجه می‌کند. بویژه اینکه آینده را هم نشان می‌دهد.

میرفطروس فهمیده است که در میان جریانات سیاسی- ایدئولوژیک بورژوازی ایران تنها سلطنت است که شانسی دارد. ملی‌گرا و جمهوریخواه و چپ‌دموکرات و امثالهم از پس جامعه‌ای که به محض کم‌رنگ شدن سایه اقتدار جمهوری اسلامی در همه زمینه‌ها منفجر خواهد شد- از مطالبات اقتصادی تا مسئله سکس، از خواسته‌های جوانان تا نفرت از آخوند و دین، و غیره- برنخواهد آمد.

مشت آهنین و پدر تاج‌دار می‌خواهد. میرفطروس انتخابش را کرده است و با انتخابش آینده‌ای مقابل خیلی‌ها گذاشته که آینده را نشان می‌دهد: آنهايي که با يك ترک تاریخی و هوشمندی سیاسی- اجتماعی جایگاهشان را از همین حالا صریحاً بر قطب کمونیستی- کارگری جدالهای محتمل اتی ایران تعیین نکنند مستقیماً، یا با وابستگی جریانات بینابینی ذکر شده، به زیر شغل سلطنت و کنار او کشیده یا کشانده خواهند شد.

برای خیلی‌ها این هنوز بار معنایی و عاطفی سنگینی دارد.

آقای علی میرفطروس در گفتگویی با مجله کاره که در نیمروز هم چاپ شده است نظراتشان را نسبت به بعضی مسائل سیاسی و تاریخی ایران بیان کرده‌اند. این گفتگو سرشار از نفرت نسبت به چپ و مارکسیسم و تحریف در تاریخ معاصر ایران است.

ایشان معتقدند که هجوم تبلیغات حزب توده که از امکانات زیادی برخوردار بود جریان اصیل و ملی روشنفکری ایران را به خاموشی و فراموشی کشانند. برایشان این سؤال طرح نمی‌شود که چگونه و چرا این جریان ملی که پشت به قدرتی داشت که تمام امکانات سیاسی- اقتصادی و تبلیغی را قبضه کرده بود و زندان و شکنجه‌گر و پلیس در اختیار داشت «محو و خاموش» شد و اقبالی در میان مردم پیدا نکرد. ایشان فقط حزب توده و فدایی را به عنوان مارکسیست معرفی می‌کنند و «محقق» شان هم گزندی از آن نمی‌بیند. آنقدر به مخالفین ضد رژیم شاه می‌تواند که سؤال کننده ناچار می‌شود با طرح سئوالاتی، انتقاداتی هم نسبت به رژیم استبدادی از دهانشان بیرون بکشد.

سلطنت‌طلبان هم دیگر امروز اینچنین رژیم شاه را تبرئه نمی‌کنند که وکیل تازه به دوران رسیده و آتشین مزاج خاندان پهلوی دفاعیه‌اش را تدوین می‌کند. مشروطه‌طلبان امروز مثل داریوش همایون، محض حفظ ظاهر هم که شده، دموکراسی را هم کنار توسعه می‌گذارند. اما میرفطروس گویا محمدرضا پهلوی را هم کافی نمی‌داند و حسرت رضاشاه را می‌خورد.

با این وجود نظرات بیان شده مهم‌ترین نکته این گفتگو نیستند. وجه مهم‌تر هویت سیاسی- ایدئولوژیکی است که ایشان برای خویش ترسیم می‌کند و جایگاهی اجتماعی که در جستجوی آن است. میرفطروس مثل خیلی از چپ‌های سابق، ملی‌گرا و جمهوریخواه نشده است، مستقیماً به آشوش «پدر تاج‌دار» و سلطنت پریده است. مراجع تقلید جدیدش امثال دکتر مصدق نیستند، توابعین ایدئولوژیک معروف مثل پرویز نیکخواه و شیروانلو هستند.

میرفطروس از این لطائلات هنوز هم خواهد

از دیگر ورزشکاران سرشناس زنان می‌توان از «حسیبه بولرکه» قهرمان ۱۵۰۰ متر بو و میدانی المپیک بارسلون از الجزایر که با قهرمانی و با اعلام ادامه حضور خود در بازیهای جهانی پاسخ ندان شکنی به ارتجاع مذهبی اسلامی داد، نام برد. بنیاد گرایی اسلامی که امروزه قویتر از پیش قصد منزوی کردن هرچه بیشتر زنان ورزشکار را در سر دارد و در یکی از پایگاههای خود، الجزایر، جان دها زن را گرفته با تهدید این دختر قهرمان قصد خاموش کردن او را داشت اما «حسیبه» با شهادت این تهدیدات را به ریشخند گرفت و قول داد تا پای جان علیه بنیانگرایی ارتجاعی اسلامی مبارزه کند.

بر اساس قانون ضد تبعیض ایالتی، حقوق بشر کانادا و منشور حقوق و استقلال کانادا تبعیض بر اساس جنسیت ممنوع است اما در اوایل سال ۱۹۸۵ دختر نوازده ساله‌ای بنام «جاستین بلینی» از بازی در تیم هاکی پسران بدین خاطر که «اتحادیه هاکی انتاریو» شرکت زنان را در تیم مردان ممنوع کرده بود، محروم شد. دادگاه انتاریو هم در همانسال علیه «بلینی» رای داد اما او در سال ۱۹۸۶ در دادگاه استیناف بر اساس بخش ۱۹ (۲) «قانون حقوق بشر انتاریو» تصمیم دادگاه انتاریو را مغایر با منشور حقوق و استقلال کانادا دانست. در سال ۱۹۸۷ «کمیسسیون حقوق بشر انتاریو» رای به محکومیت باشگاه و فدراسیون هاکی داد.

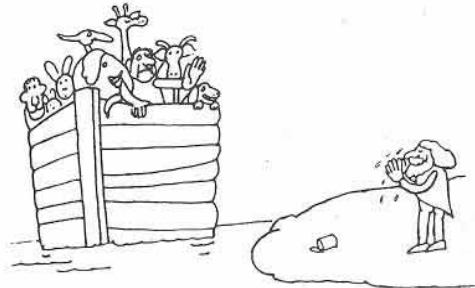
از آخرین دستاوردهای زنان در عرصه ورزش می‌توان برگزاری «مسابقات جام جهانی فوتبال زنان» را برشمرد. سرانجام «فدراسیون بین‌المللی فوتبال (فیفا)» تسلیم تلاشها و مبارزات پیگیر زنان گردید و مسابقات جام جهانی فوتبال زنان را به رسمیت شناخت که در اولین نوره در سال ۱۹۹۳ در چین تیم زنان آمریکا به مقام قهرمانی رسیدند و در دومین نوره در سال ۱۹۹۵ زنان نروژ در استکهلم در بازی فینال آلمانها را مغلوب کرده و بر سکوی نخست ایستادند.

امروزه بعد از پیروزیهای پی در پی، زنان در تدارک بدست آوردن کرسی‌های بیشتر در «کمیته بین‌المللی المپیک»، جایی که هنوز حضور چندانی ندارند، هستند تا شاید دریچه‌ای دیگر به روی ورزش زنان جهان بگشایند.

منابع:

- 1- We have come a long way BY: Billie Jean King and Cynthia Starr
- 2- Rothmans Atlas of sport BY: Philip Ray
- 3- The Encyclopedia of sports BY: Frank G. Menke
- 4- The olympic challenge 1988 BY: Bill Toomey and Barry King
- 5- The Illustrated history of the olympic BY: Dick Schaap
- 6- Hitler's Game- The 1936 olympic BY: Duff Hart- Davis
- 7- Lords of the rings BY: VYV Simson and Anrew Jennings
- 8- The olympic Games BY: Lord Killamin and John Rodda
- 9- Women sports: A history BY: Allen Guttman

۱۰- آرش شماره ۴۰ و ۲۹
۱۱- هفته نامه شهروند و تکویر شماره‌های ۲۲۷- ۲۱۸



مصر :

طلاق اجباری همسرانِ روشنفکران

ترجمه‌ی ع-آهنین

نمایشگاه بین‌المللی کتاب در قاهره، می‌رود که رکورد گذار تعداد بازدیدکنندگان بشود. حسنی مبارک، رئیس‌جمهور مصر، برگزار کنندگان را بخاطر «کار بیست‌ساله‌شان در خدمت به مردم» آشکارا مورد تحسین قرار داده است. اما روشنفکران غریب‌گرا در کناره‌ی نیل دچار حیرت شده‌اند. بیش از چهل در صد کتابهای تازه انتشار مربوط به موضوعات اسلامی است: مثلاً «شیطان و غولهاپ بطری»، کتاب توده‌گیر «دعای صحت با قرآن» یا «عذابهای مردم بی‌ایمان» - تقریباً همه‌ی آنها نوشته‌هایی است از محافل بنیادگرا.

مخالفان خود، متمرکز کرده‌اند. به این ترتیب از ماهها پیش، سیلی از شکایات علیه کارگردانان، نمایندگان نویسان، و هنرپیشگان، دادگاه‌های مدنی قاهره را فلج کرده است. اگر چه مصر يك کشور عرفی است، اما هنوز هم شریعت با قوانین اسلامی به عنوان منبع اصلی قضاوت بحساب می‌آید. دقیقاً از همین جاست که وکلای ارنوی اسلام باوران بر علیه «منحرفین» اقدام می‌کنند. با تأثیر پذیری از اندیشه‌های افراطیون (اسلامی)،

در عوض جای کتاب‌های نویسندگان مشهور، مانند کتاب «بچه‌های محله ما» از نجیب محفوظ، برنده‌ی جایزه ادبی نوبل، خالیست. این کتاب جزو فهرست اسلام باوران مصری است، که در این تفنن فیلسوفانه‌ی نویسنده‌ی ۸۴ ساله «تهاجم به دین الهی» را می‌بینند. شیخ یوسف ال‌بدری، رهبر بنیادگرایان می‌گوید: «نجیب محفوظ و بسیاری از به اصطلاح روشنفکران، به خود اجازه می‌دهند که ایمان و ارزش‌های ما را مورد انتقاد قرار دهند». وی ادامه می‌دهد: «دیگر زمان آن رسیده است، که به آن خاتمه داده شود.»

وکلای می‌گویند که محاکماتی را علیه منتقدین بنیادگرایی برافه اندازند. آنها را به جعل قرآن و یا بستن افترا به آن در نوشته‌هایشان متهم می‌کنند. و بدین شیوه «دور افتادن از اسلام» و در نتیجه «کافر بودن» را بعنوان اتهام (منتقدین) سر همبندی میکنند. پیش زمینه‌ای برای يك كلك قانونی ردیالنه؛ چرا که طبق قوانین شرعی، کسی که کافر بودنش اثبات شود، حق ازدواج ندارد و بنابراین قاضی دارای تمایلات بنیادگرایانه، حکم اطلاق اجباری را صادر میکند.

این افراطی، همراه با گروهی از همفکرانش، لیستی از ۴۲ تن از روشنفکران را تنظیم کرده است «که باید دندان‌های زهری آنان، برای حفاظت از جوانان و جامعه کشیده شود». «اخوان المسلمین» که هدفش استقرار يك نظام اسلامی است، بتازگی کارزار تحریک آمیز جدیدی را علیه «عدوان‌الله» برافه انداخته است.

تاکنون، معروف‌ترین قربانی آن، استاد دانشگاه، نصرحمید ابوسعید است، که پس از صدور حکم، به اتفاق همسرش به هلند پناهنده شده است: برای هر بوی آنان جدا کردن تخت و سفره، با حکم قضایی، تصویری وحشت انگیز بود. حال دیگر نوبت نجیب محفوظ، برنده‌ی جایزه‌ی ادبی نوبل است. اوخشم بنیادگرایان را متوجه خود ساخته، چرا که پس از يك سوء قصد، که وی در جریان آن به سختی مجروح شد، از معذرت خواهی بخاطر «نوشته‌های کفر آمیزش» خود داری کرده است. منظور در مورد او هم اینست: ویران کردن زندگی مشترک طولانی او با مادر نو نخترش ام‌کلثوم و فاطمه.

منظور البته، پیش از همه، آن نویسندگان و روزنامه نگاران و هنرمندان چپ‌گرا و لیبرالی هستند، که با دلگرم شدن از موقعیت‌های نیم‌بند نیروهای امنیتی علیه بمب گزاران و باج خواهان اسلامی، در ماه‌های اخیر، نوپاره به سخن درآمده‌اند. آنها اکنون بشدت مورد تهدیدند. در يك اعلامیه‌ی «جماعت اسلامی» - جماعتی که سوء قصدها به جان توریست‌های خارجی و کپت‌ها (اقلیتی مسیحی در مصر) رابه حساب آنان باید نوشت - آمده است: ای مومنان بجنبید، پیش از آنکه اسلام نابود بشود، که منظور اعلامیه البته فراخوان به قتل است.

روحانیون پر نفوذ بنیادگرا در فهرست خود برای طلاق‌های وحشت، نام کسانی چون حسین کامل بهاء‌الدین، وزیر تعلیم و تربیت، و نیز منتقد معروف اسلام‌گرایان سعیدال اشعادی، رئیس باز نشستگان دادگاه امنیت نواتی را نیز، نوشته‌اند. با این وضع، برای مجله فرهنگی چپ لیبرال -ال‌قاهره- تنها این امید میان‌تهی باقی می‌ماند که: «اسلامیست‌ها، مثل فاشیست‌ها هستند، و بطور روز افزونی در همان دام خود بافته گرفتار می‌شوند.»

آن عده از بنیادگرایان مصری که مخفی عمل نمی‌کنند، تلاش خود را روی روش‌هایی کمتر قهر آمیز، اما نه کمتر موذیانانه، برای ضربه زدن به

برگرفته از اشپیگل شماره‌ی ۱۰، سال ۱۹۹۶

بخشی از شعر « فریاد بیاد سعید »

می‌خواهم فریاد برکشم
فریاد بنام او .
او که پس از شتتوی غبار شلاقهای
تمدن بزرگ
از تار تار موهای سپید و سیاهش
شانه پلاستیکی و کهنه را
ساعتی قبل از عروسی‌اش
سرود خوانان بر سر می‌کشید .
او که می‌خواست
پس از سالها زندان و شکنجه
با چشمانی مهربان و نوق زده
با بزرگترین عشقش ،
بعد از مردم
با گلنازش یکی شود .
می‌خواهم فریاد بر کشم
فریاد بنام او .
او که بجای يك شاخه گل‌سرخ
بر یقه لباس دامادیش
گلوه‌های الله نشست .
او که ، جرمش قاچاق اندیشه
برابری، سعادت و بهروزی انسان‌ها
از شب‌های شعر گوته
تا میدان آزادی، خیابان مشتاق
جوادیه، نازی آباد و سراسر ایران بود .
آری می‌خواهم فریاد برکشم
فریاد بنام او و علیه آنانی که
روزگاری را از قیل او نان خوردند .
علیه دلانان فرهنگی حکومت الله
داروغه باشی و کزمه‌های ادبیات وارونده
آنها که ، تنها مشکشان ، نه «سانسور»
که همانا «کعبود مرکب و کاغذ» است .
می‌خواهم فریاد برکشم
فریاد ، بیاد و نام او و
فریاد علیه آنانی که
با اعتبار نام و خون او
و هزاران مثل او
چند سالی را خوردند و نوشیدند
و اینک ، با پوزخندی بنام او
به پرواز از فراز قبر او
و فرود بر باندی بنا گشته
بر روی گلوی هزاران مثل او
برای اطلاع از بهای ارز
خندان و پُر مدعا ، « فاتحانه »
یکی پس از دیگری
سبقت می‌گیرند .
.....

سیروس سیف

شرکت جولاشگاه و آوارگان خوابگرد

تاریخ بسته شدن نطفه‌ی اولیه‌ی شرکت جولاشگاه همزمان است با تاریخ ظهور انسان در کره‌ی زمین. با این تفاوت که تاریخ ظهور انسان از تاریخ اولین خسوف و کسوف فراتر می‌رود اما زمان بسته شدن نطفه‌ی اولیه‌ی شرکت جولاشگاه چیزی است در حدود همان خسوف و کسوف اول. اطلاعات بدست آمده راجع به آن دوره‌ها بیشتر بنا شده بر حدس و گمان است و فاقد جان تاریخی اما درست از آن لحظه که شرکت جولاشگاه طی قراردادی اقدام به خرید خاک همه‌ی قبرستانهای قدیمی در سرتاسر زمین می‌کند، تاریخش می‌شود تاریخی جاندار و هدفمند.

قرارداد، قرارداد، قرارداد پیچیده‌ای نیست، بلکه قراردادی است بسیار ساده که براساس آن شرکت در ازای دراختیار گرفتن خاک قبرستانهای قدیمی و استخراج آن اولاً باید مبلغی به صاحبان قبور بپردازد و ثانیاً بجای قبرستانهای کهنه، قبرستانهای جدیدی احداث کند و ثالثاً برای صاحبان قبور و فرزندان و وابستگان سببی و نسبی آنها بنا بر توانایی‌هایشان در خود شرکت ایجاد کار کند و در عوض طرف دیگر قرارداد که صاحبان قبور باشند موظف می‌شوند که اولاً مدارک روشنی دال بر ارتباط نسبیشان با مرحوم در گور خوابیده ارائه دهند و ثانیاً مشخصات خودشان و هفت پشت پدر و مادریشان را با ذکر خصوصیات روانی، جسمی و اعتقادی آنها، در اختیار شرکت قرار دهند.

ظاهراً چیزی را که در آنزمان شرکت بدلایلی نمی‌توانسته است پیش بینی کند جنگ قوم و خویش‌های مرده‌ها بوده است بر سر مالکیت قبرها، قوم و خویش‌هایی که با نسبت دادن صفت حرام زادگی به یکدیگر تلاش می‌کرده‌اند که رقبای خود را از میدان بدر کنند تا خود به تنهایی وارث

بلامعارض مزایای حاصله از فروش قبرها باشند. جنگی که سالها طول می‌کشد تا به صلح بینجامد. جنگی که نتیجه‌اش می‌شود میلیونها انسان کشته و معلول و آواره، کشته‌ها در قبرهای جدید و نوساز دفن می‌شوند و از طرف شرکت ملقب می‌شوند به لقب قهرمانان از دست رفته. معلولان، در همان قبرستانهای جدید و نوساز مشغول به کار می‌شوند تحت نام قهرمانان زنده و آوارگان می‌شوند وارثین به حق قبرستانهای قدیمی و ملقب به گروه خوابگردان.

اسناد نشان می‌دهند که متخصصین شرکت جولاشگاه سالهای زیادی را اختصاص داده بودند به مطالعه پیرامون پدیده‌ای بنام آوارگی و رابطه‌ی آن با حالتی بنام خوابگردی و دریافته بودند که آوارگان خوابگرد تا زمانی که با عامل بیدارکننده‌ای برخورد نکرده‌اند قادرند سالها به همان حالت خوابگردی ادامه دهند و حتی همان حالت را به نسل‌های پس از خودشان هم انتقال دهند.

به همین دلیل هم شرکت پس از انعقاد قرارداد صلح بین طرفین جنگ با یک طرح ضربتی شروع به برچیدن همه عوامل بیدارکننده از سر راه آنها می‌کند. و همزمان با آن طی اطلاعیه‌ای به انجام درآوردن قرارداد معوق مانده پیش از جنگ را به آنها گوشزد می‌کند. اطلاعیه چیزست بدین مضمون:

مردم شریف، جنگجویان بزرگ و وارثین به حق قبرستانهای قدیمی، شرکت جولاشگاه با توجه به گرفتاریهای ناشی شده از جنگ چندین ساله درصدد آن نیست که بابت تاخیر در انجام موارد منعکس شده در قرارداد از شما عزیزان تقاضای پرداخت غرامت کند بلکه شرکت مثل همیشه برای اثبات حسن نیتش تقاضای می‌کند که هرچه زودتر فورمهای مربوط به بند هفتم قرارداد را تکمیل نموده و برای شرکت ارسال دارید وگرنه شرکت با همه حسن نیتی که دارد پس از انقضای زمان تعیین شده مجبور می‌شود از طرق قانونی عمل کند و...

پس از این اطلاعیه است که به تعداد آوارگان سرتاسر زمین، فورمهای کامل شده‌ای بسوی بخش تشخیص شرکت سرازیر می‌شود. فورمهایی که در آن به تمام سئوالات پاسخ داده شده بود به غیر از مواد حرام زادگی که آوارگان به دلیل تجربه‌ی جنگ چندین ساله و نیز به استناد به قرارداد زمان صلح تشخیص آنرا به عهده‌ی خود شرکت گذاشته بودند. اگرچه نتیجه بررسی فورمهای رسید از طرف آوارگان در نظر اول نشان می‌داد که هرکدام از آنها و افراد منتسب به آنها طبق اطلاعات منعکس شده در فورمها می‌توانستند در جاهائی قرار بگیرند که هم رضایت آنها تأمین شود و هم منافع شرکت اما آنچه کار را مشکل می‌کرد نتایج بررسی سطوح عمیق‌تر همان اطلاعات بود.

قسمت تشخیص در طول کار بررسی فورمها به مواردی برخورد کرده بود که آوارگان در تشریح شجره نامه قومی‌شان به خویشان دور و نزدیکی اشاره کرده بودند که مشخصات آنها بطور عجیبی با مشخصات مؤسسين اولیه شرکت و در مواردی حتی با مشخصات بعضی از مسئولان آن زمان شرکت انطباق کامل داشت.

مورد دیگر مسئله حرام زادگی بود که آوارگان تشخیص آنرا به عهده خود شرکت گذاشته بودند و قسمت تشخیص پس از بررسی بدلیل پیوند شجره نامه‌ای بعضی از مسئولین شرکت با شجره نامه آوارگان برای ادامه تحقیقات دچار مشکل شده بود.

بدتر از نو مورد بالا موردی بود که بخش تشخیصی در حین بررسی شجره نامه آوارگان به مشخصات افرادی برخورد کرده بود که منطبق با مشخصات کسانی بود که دشمن تاریخی شرکت به حساب می‌آمدند و شرکت آنها بدلیل عمل کردهای مخرب مرئی و نامرئی‌شان در گذشته، عناصر تنش زای- حاضر و غایب- نامیده بود.

هنوز هم که هنوز است معلوم نشده است که چرا ناگهان و همزمان با بررسی شجره نامه آوارگان زمره عادلانه شدن سهام در درون شرکت و از میان شرکتی‌ها برخاسته است. طرح مسئله عدالت آنهم در درون شرکتی همچون شرکت جولاشگاه با آن عظمت و سابقه تاریخی؟! با برخاستن چنین زمره‌ای شرکتی‌ها به سه شاخه تقسیم می‌شوند:

شاخه‌ی بالائی‌ها که در برابر طرح عادلانه شدن سهام با قاطعیت می‌ایستند و مخالفت خود را اعلام می‌کنند.

شاخه پائینی‌ها که با قاطعیت از طرح عادلانه شدن سهام دفاع می‌کنند.

شاخه‌ی وسطی‌ها چون از لحاظ سهام از بالائی‌ها پائین‌ترند و از پائینی‌ها، بالاترند. ضمن ظاهر میانجی‌گرانه‌ای که به خود می‌گیرند آتش اختلاف را میان بالائی‌ها و پائینی‌ها تیزتر می‌کنند تا آتش جنگ شعله ور می‌شود. اسلحه‌ای که طرفین جنگ بر علیه یکدیگر بکار می‌برند همان موارد کشف شده بوسیله‌ی اداره‌ی تشخیص، پس از بررسی شجره نامه‌های آوارگان است. شاخه پائینی‌ها مورد حرام زادگی را پیش می‌کشد و آنرا به بالائی‌ها نسبت می‌دهد. بالائی‌ها هم در عوض آنها را به داشتن ارتباط شجره‌نامه‌ای آوارگان که شجره نامه‌ایست کارگری نه کارگذاری متهم می‌کنند. و در این گیرودار وسطی‌ها هم بیکار نمی‌نشینند و موقعیت را غنیمت می‌شمارند و می‌شوند آتش بیار معرکه. که ناگهان طرفین درگیر در جنگ متوجه نقش دوگانه‌ی وسطی‌ها می‌شوند. پس موقتاً آتش بس اعلام می‌کنند و متحداً به جان وسطی‌ها می‌افتند. اسلحه‌شان چیست؟ ارتباط سببی و نسبی وسطی‌ها با عناصر- حاضر و غایب- آنوقت وضعیت وضعیت بفرنجی می‌شود. چون بالائی‌ها بدلیل مشکوک بودن به حرام زادگی و پائینی‌ها بدلیل مشکوک بودن به ارتباط شجره نامه‌ای با آوارگان- که شجره نامه‌ایست کارگری و نه کارگذاری- و وسطی‌ها بدلیل مشکوک بودن به ارتباط با عناصر- حاضر و غایب- نمی‌توانستند شرکای شرکت باشند بنابراین این سؤال مطرح می‌شد که پس شرکای واقعی و به حق شرکت جولاشگاه چه کسانی می‌توانند باشند و اگر در همان زمان دستور دو جمله‌ای مقام عالی بداد آنها نرسیده بود امروز تقدیر شرکت جولاشگاه در عرصه تاریخ به گونه دیگری رقم خورده بود. دستور دو جمله‌ای مقام عالی اینست:

- بخاطر حفظ شئون شرکت بر همه‌ی شرکا واجب است که جنگ را تا اطلاع ثانوی کنار بگذارند-

اگرچه اسناد رسمی نشان می‌دهند که دستورات صادره از طرف این مقام عالی در همه‌ی نقطه عطف‌های تاریخی تعیین کننده بوده است اما پیچیدگی وجود او کمتر از پیچیدگی وجود عناصر- حاضر و غایب- نیست. چون تاکنون هیچ سندی بدست نیامده است که تصویری واقعی از چهره‌ی این مقام عالی بدست دهد.

محققین حدس‌های گوناگونی زده‌اند. عده‌ای

می‌گویند که شاید او همان کسی باشد که در پایان جنگهای متبرک همه مردم از جلو تمثال او رژه رفته‌اند عده‌ای هم می‌گویند که او همان کسی باید باشد که هیئت صلح پس از هر جنگی عکس او را به هرکدام از طرفین جنگ هدیه داده است. اما از طرف دیگر اسنادی هم هستند که نشان می‌دهند که نه رژه روندگان بدلیل بعد مسافت قادر به دیدن تمثال او بوده‌اند و نه کسانی که عکس او را به عنوان هدیه دریافت می‌کردند، او را می‌شناخته‌اند و نه حتی پدران و مادران و پدربزرگها و مادربزرگهایشان از چنان کسی خاطره‌ی روشنی در ذهنشان داشته‌اند. با همه‌ی اینها دستور او در آن نقطه عطف تاریخی هم مانند همه نقطه عطف‌های تاریخی دیگر کارساز می‌شود و شرکاء دست از جنگ می‌کشند و منتظر تصمیم شورای حل اختلاف می‌شوند.

شورای حل اختلاف پس از مطالعه پیرامون انگیزه یا انگیزه‌های اختلاف میان شرکاء به این نتیجه می‌رسد که اختلاف ناشی از عظیم شدن حجم ناگهانی شرکت است و از آنجائی که هر پدیده‌ی جاندارى ظرفیت معینی برای پذیرش محتوی رو به رشد خود دارد و اجباراً پس از مدتی بنا بر فعل و انفعالات نرونی ناچار به پوسته ترکاندن می‌شود تا بتواند پوسته‌ی جدیدی درخور محتوی جدید خود، پیدا کند. بنابراین شرکت هم در آستانه‌ی چنان تغییراتی قرار گرفته است و در جستجوی گرفتن اشکال جدید به خود است و اگر به سرعت چنینی و اشکال درخور آن دگرگونی را پیدا نکنند، چه بسا که عناصر- حاضر و غایب- و یا عناصر وابسته به آنها فرصت را غنیمت شمرده و اشکال مورد نظر خود را بر شرکت تحمیل کنند. گزارش شورای حل اختلاف به سرعت برای کسب تکلیف به نظر مقام عالی می‌رسد و مورد تأیید قرار می‌گیرد و از فردای آن روز قسمت تشخیص بویاره دست بکار می‌شود و پس از بررسی آرشیو شجره نامه داخلی شرکت و نیز بررسی بویاره‌ی فورمهای رسیده از طرف آوارگان مختصات شجره نامه‌ی تاریخی آنها را به این شرح اعلام می‌کند:

۱- شاخه‌ی بالائی‌ها:

واحد کارروان تاریخی آنها از آغاز تا کنون سمت و سوی آسمان را داشته است و از این نظر می‌شود آنها را آسمانی نامید.

۲- شاخه‌ی پائینی‌ها:

واحد کارروان تاریخی آنها از آغاز تا کنون سمت و سوی زمین را داشته است و از این نظر می‌شود آنها را زمینی نامید.

۳- شاخه‌ی وسطی‌ها:

واحد کارروان تاریخی آنها از آغاز تا کنون هم سمت و سوی آسمان را داشته است و هم سمت و سوی زمین را و از این نظر می‌شود آنها را نوجنبه‌تین نامید.

۴- شاخه‌ی فاقد شجره نامه:

واحد کارروان تاریخی آنها هنوز نامشخص است و بستگی به یافته‌های بعدی دانش ما از این پدیده خواهد داشت و ما عموماً آنها را عناصر تنش زای- حاضر و غایب و خطرناک می‌نامیم.

۵- بخاطر برطرف شدن اختلافات مربوط به تفاوت در تعداد سهام. شرکاء می‌توانند با حفظ سهام خود- در شرکت پدر- سهامی جدید در سه شاخه‌ی منشعب شده از شرکت پدر یعنی شرکتهای- آسمانی و زمینی و نوجنبه‌تین- به مقدار نامحدود خریداری کنند.

۶- با ضوابط جدید، انتساب شرکاء به شجره نامه‌ی آوارگان نه تنها دیگر جرم نیست بلکه در تعیین رئیس و هیئت رئیس هر شاخه تولیدی باید به عنوان یک امتیاز در نظر گرفته شود.

۷- موضوع حرام زادگی و حلال زادگی باید به همان معنای سنتی و مذهبی خود باقی بماند و از اشاعه معنای واقعی آن در میان توده‌ی آوارگان خودداری شود.

۸- در حوزه‌ی «شرکت» دادن نسبت حلال زادگی و حرام زادگی فقط و فقط در حد تشخیص مقام عالی است که بسته به شرایط و مصالح و با توجه به کارآئی هر فرد از طرف مقام عالی به او اعطاء خواهد شد.

۹- به دستور مقام عالی از این پس علاوه بر سه شاخه‌ی- آسمانی، زمینی و نوجنبه‌تین- شرکت دارای شاخه‌ی جدیدی خواهد شد بنام شاخه‌ی تنش کش که ضمن بر عهده داشتن مسئولیت هماهنگ کنندگی فعالیت‌های سه شاخه دیگر مسئولیت حفظ و دفاع از شرکت را در قبال عناصر تنش زای- حاضر و غایب- به عهده خواهد داشت.

۱۰- به دستور مقام عالی فرارسیدن نوزارمین خسوف و کسوف را و هم زمانی آنها با نو امر مقدس یعنی نوزارمین سالگرد تأسیس شرکت پدر و انشعاب چهار شاخه‌ی از آنها به فال نیک می‌گیریم و آماده می‌شویم برای برپائی یک جشن بزرگ و بی‌مانند. بمانند و بزرگتر از همیشه*

آپریل ۱۹۹۶ هلدن نامه
* توضیح: من این تحقیق را برای دوستی در ایران که دسترسی به موزه‌ی اسناد ملی داشت فرستادم و او پس از خواندن آن و جستجوی چندین ماهه در میان اسناد موجود در موزه به من تلفن زد و گفت که در میان اسناد موجود در موزه، سندی که دال بر بستن قراردادی بوسه قبرستانهای قدیمی با شرکتی با آن نام باشد پیدا کرده است و بعد از من پرسید که آیا ممکن است که نام شرکت و یا موضوع قرارداد را اشتبهاً نوشته باشند؟! گفتم نمی‌دانم در عالم آوارگی و خوابگردی همه چیز ممکن است. اشتباه که دیگر جای خود دارد!

از تو چه پنهان ترسی پنهانی در دلم افتاد. مدت‌ها بود که به جلسه‌ی نمی‌رفتم. نمی‌دانم چطور شد که از این یکی سردرآوردم. شاید برای اینکه مدت‌ها بود دلم برای یک جمع اینجوری، جمعی که با زبان مادریم حرف بزنند، لک زده بود، شاید برای اینکه دلم برای افتادن نگاهم در نگاهی آشنا تنگ شده بود.

همه‌اش منتظر بودم که پیش کسوت‌ها با غیب‌های آویزان، از بالا به جوان‌ها نگاه کنند، با افتخاری پنهانی که در این جمع حضور دارند.

منتظر بودم جوان‌ها با کوله‌بارهای نیمه خالی، یا خوش بینانه نیمه پر و گاه خالی، اما پرشده از باد توهم، اعلامیه‌ی مرگ، و تسلیب پیش کسوت‌ها را هم زمان بخوانند و در جاهای خالی آنها بنشینند.

اما خبری نشد، خبری نبود.

منتظر بودم که دواشته‌های سیاسی، یک آتش! ها را با تهمت و افترا برانند، بی‌موضع‌ها با عنوان آزاده! هرنوع اعتقاد و معتقدی را چوب و فلک کنند و کلامی گشاد بپرسر خویش بگذارند.

آزاده‌ها گوشه و کنار ایستاده انگشت تأسف به دهان ببرند و دلخون شوند.

اما خبری نشد، خبری نبود.

منتظر بودم، خارج از کشوری‌ها، داخل کشوری‌ها را به سازش پنهانی با حکومت محکوم کنند! داخل کشوری‌ها خارج از کشوری‌ها را ترسو و راحت طلب و موشهای پشت جببه!

بخوانند.

اما خبری نشد، خبری نبود.

منتظر بودم زن‌ها با جبهه‌های اغراق آمیز با متلک و گوشه‌کنایه، به جبهه مردان حمله کنند.

منتظر بودم مردان با لبخندهای عاقل اندر سفیه، به جمع زنان، با لبخند به یک دیگر آنها را فمینیست‌های وطنی! خطاب کنند.

یا تعدادی از آنها را چون جوجه‌های بال درنیاورده زیر بال‌های پدرخواندگی خویش، حمایت کنند!

اما خبری نشد، خبری نبود.

دیدم که قدیمی‌ها با خوش آمد دست جوان‌های تازه وارد را می‌گیرند و کنار خویش می‌نشانند.

دیدم جوان‌ها با ذهن‌های باز، چون گرسنه‌ای تجربه‌های قدیمی‌ها را می‌بلعند.

دیدم بالاخره این جمع دریافتند که دنیای ادب آنقدر کوچک نیست که اگر کسی وارد شد، یکی دیگری را با تنه زدن براند تا خود بنشیند. نشست‌ها وحشتی ندارند که با حضوری تازه جای آنها تنگ شود.

دیدم دریافتند که این دنیا آنقدر بزرگ است که اگر کسی وارد شد، دیگری بیرون نمی‌رود، همه می‌مانند هرکس در جایگاه خویش می‌ماند.

دیدم بالاخره دریافتند که هیچکدام قبله نیستند که پشت کردن به آنها کافری باشد، همه دریافتند که «مطاع کفر و دین بی‌مشرتی نیست، گروهی این، گروهی آن پسندند».

حال خوشی داشتم، بخود گفتم دیدی چه اشتباهی کرده‌ای که این همه طراوت و زیبایی را ندیدی، چه بسا جمع‌هایی چنین را از دست داده‌ای. و خودم را سرزنش کردم.

نوستم خندید. گفت «اینارو دیشب دیدی؟!» گفتم «آره». گفت «توی خواب؟!» گفتم «از کجا فهمیدی؟!» گفت «نشندیدی خواب زن چپ است؟» و لبخند تلخی گوشه‌ی لبش نشست.



بدون عنوان!

قدسی قاضی نور

تا چشمم بهش افتاد گفتم بشین برات بگم دیشب چی شد. نشست. گفتم:

توی یک سالن بزرگ دعوت داشتم، از چون و چم برنامه خبر نداشتم، فقط می‌نوستم بچه‌های ایرانی، اهل قلم از داخل و خارج کشور جمع شده‌اند، صاحبان روزنامه‌ها و مجله‌ها و انتشاراتی‌ها هم. وارد که شدم چشم‌ها بهم خوش آمد می‌گفتند. جوان‌ها و میانسالها و کهن سال‌ها. برای اولین بار بود که جمعی چنین باهم قاطی شده می‌دیدم.

طرح يك فيلمنامه:

علی اصغر عسگریان

اندازه: ۱۶ میلیمتری،

زمان: ۶۰ دقیقه.

مشخصات: رنگی، داستانی، ملودرام

گروه سنی: همگانی

این فیلمنامه برسال ۱۹۹۵ در بخش تولید فیلم

تلویزیون آلمان - WDR - به تصویب و برنده‌ی

بیست هزار مارک شده است.

فیلمنامه در نوبت تولید قرار دارد.

پالتو

Die Jacke

به اصغر داوری، فریده همسرش و نیمای کوچک

فرزندشان که قهرمانان این تراژدی بودند و رنج آن

لحظات دردناک را بردبارانه و متبسم تحمل کردند.

آلمان، برلین غربی، زمستان سال ۱۹۸۵.

زن و شوهری جوان «ایرانی» به عنوان متقاضیان پناهندگی، مدت کوتاهی است که در برلین اقامت دارند. محل زندگی آنان اتاق کوچکی است واقع در يك ساختمان متروک، قدیمی و شلوغ.

زن و مرد به واسطه‌ی بیگانگی با محیط و عدم آشنایی به زبان آلمانی، با هیچ‌یک از ساکنین ساختمان تماس ندارند و همچنان غریبه مانده‌اند.

زن حامله است و مرد سرانجام پس از انتظاری طولانی يك «گوت شاین - Gutschein» (اوراق بهادار) به ارزش ۴۵ مارک از اداره‌ی کمک‌های اجتماعی «سوسیال آمت» - دریافت می‌دارد تا برای زن که به دلیل نداشتن لباس گرم - مدت‌ها در اتاق مانده است - یکدست لباس بلند و گرم حاصلگی و یا پالتویی بخرد.

مرد شتاب‌زده و خوشحال، به قصد تهیه لباس زمستانی از خانه خارج می‌شود؛ و زن چشم انتظار و سرمازده به امید بازگشت شوهر، پشت پنجره اتاق می‌نشیند و به خیابان خیره می‌ماند.

مرد ورقه‌ی بهادار "Gutschein" را به

فروشگاه پوشاک می‌برد و فروشنده می‌گوید: در قبال گوت شاین ۴۵ مارکی - فقط می‌تواند يك نیمته‌ی نازک تابستانی در اختیارش بگذارد.

مرد با تعجب به فروشگاه دیگری می‌رود ولی پاسخ فروشندگان همچنان يك نیمته‌ی «تابستانی» است.

مرد که از عدم تکلم به زبان آلمانی رنج می‌برد به دشواری به آنها می‌فهماند که همسرش حامله و بدون پوشاک است و نیاز آبی به لباس زمستانی دارد و نه تابستانی.

فروشندگان کاری نمی‌توانند انجام دهند زیرا قیمت لباس گرم ۹۵ مارک است و مرد پول اضافه‌ای ندارد. مرد مایوس و خسته، تلاش می‌کند تا ۵۰ مارک اضافی را بدست آورد اما او تنهاست و کسی را نمی‌شناسد. مرد مستأصل به اداره‌ی کمک‌های اجتماعی - سوسیال آمت - مراجعه می‌کند و مشکلش را با مسئولان در میان می‌گذارد - اما آنها با تأسف می‌گویند: چاره‌ای نیست - قانون است و فقط همان - گوت شاین - ۴۵ مارکی را می‌توانند در اختیارش بگذارند و نه بیشتر.

مرد افسرده و دلزده در خیابان‌ها سرگردان می‌شود.

نگاهش برپی زنان حامله است که با پوشش گرم زمستانی از برابرش می‌گذرند.

خاطره‌ی همسر چشم انتظارش، او را رنجور و غمگین می‌کند - پوست ندارد به خانه بازگردد.

مرد سرگشته و ندانم کار سرانجام از فروشگاه پوشاک سربرمی‌آورد؛ میان انواع لباس‌های زمستانی زیبا گشت می‌زند؛ یاد همسر سرمازده‌اش همواره با اوست؛ نگاه سرد و مجنوبش بر پالتوهای آویزان و بی‌مشتری است، درحالی‌که همسرش کر آرزوی داشتن یکی از آنهاست.

مرد وسوسه شده و بی‌طاقت پالتویی را انتخاب کرده و برمی‌دارد؛ اما نمی‌خواهد بزد باشد. لحظه‌ای درنگ می‌کند و ناگهان برآشفته به میان فروشگاه می‌رود و بزبان خود فریاد می‌زند که او يك پالتو برای همسرش بزریده است. فروشگاه شلوغ و پر رفت و آمد است و فروشندگان بی توجه به او به کارشان مشغولند.

مرد همچنان فریاد می‌زند که او بزدی کرده است چرا دستگیرش نمی‌کنند - هیچ کس زبان او را نمی‌فهمد؛ و گاه با تبسمی تلخ او را دیوانه می‌پندارند.

مرد عصیان زده پالتو را سر دست گرفته، از فروشگاه در پی یافتن پلیس به خیابان می‌زند.

مرد دیوانه‌وار میان رهگذران می‌چرخد و در برابرشان قرار می‌گیرد و فریاد می‌زند: خانم‌ها... آقایان! باور کنید... ببینید این پالتو را... من آن را بزریده‌ام، چرا مرا دستگیر نمی‌کنید. چرا پلیس را خبر نمی‌کنید؟ همچنان کسی زبان او را نمی‌فهمد، رهگذران از سر کنجکاو گاه به حرکات غیرطبیعی او می‌نگرند و بی‌اعتنا و سریع می‌گذرند.

مرد به التماس، بفض کرده به هر سوی می‌رود و فریاد می‌زند. با دیدن دو پلیس بطرف آنان می‌نهد و خود را همچنان بزد معرفی می‌کند. پلیس‌ها با تعجب در او نگریسته، پس‌ش می‌زنند و از کنارش می‌گذرند. مرد در تنهایی خود، میان پالتو می‌گرید و دوباره به فروشگاه پوشاک مراجعه می‌کند و پالتو را سر جایش می‌گذارد و نفسی بلند می‌کشد و افسرده و سرخورده درحالی‌که گوت شاین را بدست می‌فشارد به خانه با دست‌های خالی بازمی‌گردد.

همسرش در پشت پنجره نیست.

وارد خانه می‌شود.

زن در تنهایی زائیده است و نوزادی گریان در کنار دارد.

مرد «گوت شاین» را پاره می‌کند و به روی او می‌ریزد.

زن می‌خندد.

مرد زن خون آلودش را در آغوش می‌فشارد و کودکش را در میان می‌گیرد. همه‌جا سرخی خون است که روان است.

مرد به شدت می‌گرید.

انعکاس خنده‌ی زن در صدای گریه‌ی مرد می‌پیچد و حالا هرسه پیچیده و در آغوش یکدیگر لکه بزرگ خونی به نظر می‌آیند که می‌تپند و می‌گریند و می‌خندند.

زمانی بعد:

آفتاب دمیده است و مرد که نقاش است در زیر نور صبحگاهی که از پنجره به داخل اتاق تابیده، مشغول ترسیم تابلو نقاشی زنی برهنه است که از میان پاهایش خونی غلیظ به سراسر تابلو بویده است.

تابلو یکسره سرخ است و به نظر می‌رسد لکه خونی است که همچنان می‌تپد.

مرد نقاش مشغول است.

از زن و کودک در اتاق اثری نیست.

هادی خرسندی و صمدش

دومین دور اروپایی نمایش «هادی خرسندی و صمدش» در ماه ژوئن برگزار شد که دو اجرای آن در پاریس بود. این نمایش که نسبت به دور نخست، طبیعتاً، پخته‌تر و با مایه‌ی طنز قوی‌تر اجرا شد، همچنانکه انتظار می‌رفت، بیان ویژگی و استادی پرویز صیاد در آفرینش نقش يك روستایی - صمد - در برابر مظاهر دنیای مدرن، و نکته سنجی و طنزگویی هادی خرسندی بود. در معرفی‌نامه‌ی نمایش، به قلم پرویز صیاد آمده است:

«اینکه نمایشنامه‌ی که می‌نویسم، حال که برای او [هادی خرسندی] است، چرا به نام او نباشد. او حتی به مراتب بیش از روشنفکر مورد نظر من خصوصیات مثبت و منحصر بفرد داشت. شاعری ملی‌گرا با آنهمه شیفتگی برای میهن و آنهمه عشق برای مردم سرزمینش». پرویز صیاد به نوشته‌ی خودش خواسته است «مواجهه صمد با يك روشنفکر، روشنفکری با بار مثبت، آرمانخواه و دلسوز مردم» را به نمایش بگذارد؛ خواسته‌ی که در متن و اجرا، خوب برآورده شد.

رامین یزدانی تفسیری را که در برنامه ی افتتاحیه ی جشنواره ایجاد شده بود باطلاح حضار رسانید. بنا به دلایل تکنیکی، خانم زاهدی بازیگر و کارگردان ساکن برلین امکان نمایش نمایشنامه ی خود «زن، آینه، زمان» را نداشته اند. سپس تماشاگران به تماشای نمایشنامه ی «آخرین نامه» به زبان آلمانی، نوشته «نسیم خاکسار» به کارگردانی خانم «هایده ترابی» ساکن فرانکفورت نشستند.

نوروز بعد روزنامه ی مورگن پست چاپ هامبورگ در تفسیری بر نمایشنامه ی افتتاحیه ی جشنواره ی هامبورگ نوشت:

«تنها، تلخکام، مایوس و ناتوان از تغییر شرایط خویش، نویسنده ای زندگی را در تبعید می گذراند. فرهنگ کسراشی (مرد نویسنده) و هایده ترابی (همسر او) زوجی را در نمایشنامه ی (آخرین نامه) بازی می کنند که هر روز بیش از روز پیش از یکدیگر دور و نسبت به هم بیگانه می شوند. اگرچه هنوز بر صحنه ی تئاتر زندگی برای عشق از دست رفته ی خود می جنگند. مرد نویسنده در غربت، زن در زندان. اینان سالها اینگونه از هم دور بوده اند. حال نیز که بهم رسیده اند، حس محبت و دوستی گذشته به یک رنگ و اندوه تلخ و عذاب بردناک مبدل شده است. زن که بیکر خسته و رنجیده خود را به اینجا رسانیده است با مردی مواجه می شود که از نظر روحی پژمرده و افسرده است. زن اما می خواهد تغییرات روحی مردش را درک کند. بنابراین به کنکاش در زندگی او دست می زند. او را سؤال

پیش می کند. وی را به دلرگی و افسردگی متهم می سازد. نامه های او را می خواند. اما مرد نویسنده که در غیبت همسرش، از وی بترسیده، سبیلی از مقاومت و ایستادگی در ذهن ساخته و نگاه داشته است و به او نامه های هیچگاه ارسال نشده ای نوشته است، هم اینک با واقعیت دیگری روبرو می شود. مرد این واقعیت را که در برابرش قد علم کرده نمی فهمد. مرد با زن کنار نمی تواند بیاید. لذا زندگی آنها حال به جنگ الفاظ سپری می شود. «نسیم خاکسار» عضو فعال کانون نویسندگان ایران در تبعید از درون پاره پاره ی خود سخن می گوید: درونی که یک سوی آنرا عجز، استیصال و خمودی غربت تشکیل می دهد و دیگر سویی را ضرورت مبارزه و مقاومت.»

شب دوم نو نمایشنامه ی دیگر به زبان آلمانی به صحنه رفت.

پوزه چرمی

یا

«با صدای خش خش ابره برقی»
(نمایشنامه ای برای نوجوانان و بزرگسالان)

نویسنده: هلموت کراوزه

کارگردان: محمدعلی بهبودی

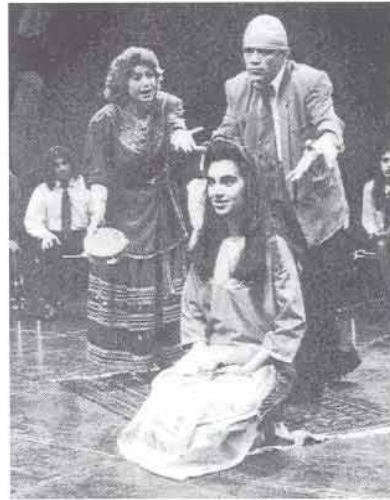
طراح صحنه: اشتخان اشتول درایر

طراح لباس: زیگفرد تریینگ

نقش آفرینان: کارولین وپر و آلبرت بورك

محصولی از: گروه تئاتر دنیا و تئاتر اوپراهاوزن خشونت در جامعه و در روابط میان آدمیان شدت و حدت می یابد. نمایشنامه داستان مرد و زن جوانی را حکایت می کند که اسیر این خشونت می شوند.

مرد جوان، نویسنده ی ناموفقی است که با همسرش در یک شهر بزرگ زندگی می کند. زن که خانم گارسون جوانی است، همه روزه سر کار می رود. مرد اما در خانه می ماند و خود را با دیدن



برگزاری نخستین جشنواره ی تئاتر ایرانی در شهر هامبورگ

شهره آخوندزاده

ایرانی در آلتونا برگزار می شود. و از مصمم قلب آزادی پیروزی و بهروزی برای دست اندرکاران تئاتر ایرانی دارم. واقعاً که کارگردانان و بازیگران ایرانی، شور زندگی و تجربه های نوین تئاتری را به این خانه ارمغان آورده اند. من و همکارانم بسیار تحت تاثیر قرار گرفته ایم.»
خانم مرجان احمدی یکی از مسئولین و همکاران جشنواره ی تئاتر ایرانی پیام مدیر جشنواره را به فارسی و آقای حسین متین مسئول «رادیوی پویا» ی شهر هامبورگ همین پیام را به زبان آلمانی باطلاح حضار رسانیدند. در پیام آمده است:

«برای نخستین بار در شهر هامبورگ جشنواره ی تئاتر ایرانی برگزار می شود. این جشنواره بعنوان یک رویداد فرهنگی، ایرانیان و غیر ایرانیان را به هم نزدیک می کند. هدف جشنواره، تا آنجا که در توان برگزارکنندگان و هنرمندان شرکت کننده می باشد، پیگیری این مهم است که در چهارچوب کشورهای اروپایی، چنانکه شمار زیادی از هم میهنان ما زندگی می کنند، به تئاتر که به جرئت زمان بلوغ آن فرارسیده است، جانی تازه بخشد. و راه کشف، معرفی و شکوفائی آنرا در هجرت هموار سازد. هنوز هم گروه های کوچک و بزرگ نمایشی برای اجرای نمایشنامه های خود در شهرها و کشورهای دیگر با مشکلات عدیده ای روبرو هستند.

یکی از هدف های جشنواره ی تئاتر هامبورگ یاری در جستجوی راه و امکان حرکت نمایشی گروه هاست. بخش کوچکی از مجموعه ی فعالیت های تئاتری ایرانیان، در این جشنواره تقدیم علاقه مندان می شود.

آرزو می کنم این اتفاق تئاتری بتواند نمایشگر تنوع و خلاقیت تئاتر ایرانی و هنرمندانش باشد و جشنواره مرکز تبادل اندیشه میان هنرمندان و هنردوستان، محل دیالوگ و راهگشای همکاری میان دست اندرکاران هنری و فرهنگی گردد....»

خانم سناتور دکتر کریستینا وایس (Dr. Christina Weiss) وزیر امور فرهنگی ایالت هامبورگ در پیامی که به مناسبت برگزاری نخستین جشنواره ی تئاتر ایرانی در شهر هامبورگ آلمان ارسال داشته، می نویسد:

«دست کم از زمان «لسینگ» و تاریخ «درام شناسی هامبورگی» می دانیم که تئاتر و روشنگری از هم جدا نمی توانند بود، چرا که ویژگی تاتر در واژگون کردن ذهنیات متعارف، عقاید مسلط و لایتنیر و روال معمول نگرش ما، به عبارتی دیگر در روشنگریست. برنامه نخستین جشنواره تئاتر ایرانی نشان می دهد که اندیشه ی برنامه ریزان، ارائه هنر سرگرم کننده فولکلوریک نبوده است. برنامه های نمایشی با این هدف برگزیده شده اند تا میان تماشاگران که به حکم اجبار، چلای وطن کرده اند، از راه هنر تئاتر، تبادل آگاهی هنری و سیاسی پدید آید....»

«رامین یزدانی» که خود سالهاست در تئاتر، تلویزیون و سینمای آلمان در مقام نویسنده، بازیگر و کارگردان به کار اشتغال داشته است، این بار به عنوان مدیر جشنواره ی تئاتر ایرانی، طی دو ماه کار فشرده با یک برنامه ریزی و سازماندهی منضبط موفق شده است، برخی دست اندرکاران تئاتر ایرانی را به مدت ۵ شبانه روز از تاریخ چهارشنبه ۲۶ تا یکشنبه ۳۰ ماه ژوئن در یک محل در کنار یکدیگر فراهم آورد. من نیز همچون دیگر علاقمندان تئاتر ایرانی خود را به شهر شمالی آلمان- هامبورگ- رسانده ام تا شاهد این رخداد فرهنگی، هنری باشم.

هم اینک در محل تالار تئاتر آلتونا (Altonaer Theater) هستم که این روزها سرشار از زندگی و شور و تئاتر شده است. در گوشه ای مدیریت تئاتر آلتونا، آقای وریش (Wersich) ایستاده بود. وقتی او را شناختم نظرش را در رابطه با گشایش این نخستین فستیوال تئاتر ایرانی جویا شدم. او گفت: «بسیار خوشحالم که جشنواره تئاتر

فیلم های خشونت آمیز ویدئویی مشغول می سازد. تا جائیکه فیلم های خشونت انگیز آنچنان با روح او عجین می شوند که وی خود را همچون قهرمان یکی از این فیلم ها به شکل و شمایل «پوزه چرمی» درمی آورد، و از پس انداز همسرش يك اره برقی می خورد، تا از این طریق به قدرت که برای وی سمبل آزادی است دست یابد.

«کسی که باد می کارد، طوفان درو می کند. پوزه چرمی اختطاری است به جوانان و آئینه ای است در برابر بزرگسالان.» محمدعلی بهبودی (کارگردان)

«ما امروز با تصاویر خیالی تلویزیونی و سایر دستگاه های سیستم ارتباطی و شبکه های اطلاعاتی زندگی می کنیم. آنچنان که ما خود نیز به این نوع ماشین های ساخته ی دست خود تبدیل شده ایم...» هلموت کراوزه (نویسنده نمایشنامه)

با کاروان سوخته...

نویسنده و کارگردان: علی رضا کوشک جلالی
بازیگر: آندره آس ویندهوس
با همکاری تئاتر «پاو تورم» کلن
قهرمان نمایشنامه «علی» کارگر ترکی است که از ۲۵ سال پیش در آلمان به کار و زندگی مشغول است. به دلیل گذشته ی فرهنگی و اجتماعی خود، او قادر نیست خویش را با نظم و انضباط، تمیزی و انسان نوازی های ظاهری کشور میزبان هماهنگ سازد، لذا دچار بحران هویت می شود. در مرکز فعل و انفعالات زندگی او، خانواده اش، همکاران و همقطاران و پیرزنی قرار دارند. از نظر علی خانواده اساسی ترین و محوری ترین ستون زندگی است. اما به ناکاه سعادت و خوشبختی به او پشت می کند. راستگرایان آلمانی به خانه اش مواد آتش زا می اندازند و همسر و پسرش را در آتش می سوزانند. علی که تمامی کاخ آمال، آرزوها و زندگی سعادت مندش نابود شده است، بدون اظهار شکایت یا احساس تنفیری به «جنون» دچار شده، راهی تیمارستان می شود. اما سرانجام خوشبینی او پیروز می گردد و سرنوشت با وی آشتی می کند؟!

«هنر نویسنده و کارگردان علی رضا کوشک جلالی در اینست که قهرمان داستانش را هرگز به گلایه و ناله و انمی دارد. او که نمایشنامه ی با کاروان سوخته ی خود را با الهام از ماجرای آتش افروزی شهر زولینگن نوشته است، در اثری شاعرانه، دیدگاه فردی را که قربانی خارجی ستیزی شده است بررسی نموده، ما را به دنیائی سرشار از انسانیت می برد.»

از شب سوم نمایشنامه ها به زبان فارسی بود. اولین نمایشنامه این شب:

«ابراهیم توپچی و آقابیک»

نویسنده و کارگردان: منوچهر رادین
«آقابیک» يك روستائی تهیدست ساده و خوش باوری است. او بار مردم روستا را همراه با سه قاطر و يك الاغ به شهر می برد. جنگ درمی گیرد و او که نه تجربه دارد و نه شناخت و آگاهی، در اصل به زور صاحب منصبان و در ظاهر داوطلبانه، ناگهان خود را در اوئیفورم سربازی می بیند.

«ابراهیم توپچی» برخلاف آقابیک مرد پرتجربه و جنگ دیده ای است که به مرز بازنشستگی رسیده است. با این وجود چون حرفه ی دیگری نمی شناسد، به محض درگرفتن جنگ پشت توپ خود قرار می گیرد و صادقانه ایمان دارد که هرگز به

جنگ دشمن نمی افتد.

اما جنگ مطلوبه می شود و آنان به اسارت ترکمن ها درمی آیند...

سرباز جوان... مردمی که هلهله می کردند و برای ما هورا می کشیدند، از شادی معاف شدن بچه هایشان بود. والا همه می دانند در چه راه بیهوده ای قدم گذاشته ایم. جنگ، جنگی در نوردست، با مردمی ستمدیده تر از خودمان.

صاحب منصب ۱: جنگ برای ما نعمت است. خدا با ماست. باید ایمانمان را حفظ کنیم.

شنبه دو نمایشنامه «پرومته آ» و «مهاجران» به صحنه می رفت.

پرومته آ

(فارسی)

نویسنده: آشیل

مترجم: شاهرخ مسکوب

آداپتاسیون و کارگردانی: مجید فلاح زاده
پرومته (پیش اندیش) در اساطیر یونانی، غول-انسانی است که برخلاف میل زئوس (خدای خدایان) آتش را که نشانه ی خرد و روشنائی است برای انسان به ارمغان می آورد و بدین علت از جانب زئوس در کوه های قفقاز به بند کشیده می شود.

پرومته به عذاب جاودانی محکوم می گردد و رهایی او از بند و عذاب زمانی میسر است که او را ز سرنگونی زئوس را فاش کند.

در آداپتاسیون کنونی، این اسطوره با شرایط سیاسی امروز ایران پیوند داده شده است. بدین معنی که پرومته به صورت «پرومته آ»، يك زن زندانی، از ستمی که در جامعه ی امروز ایران بر آفرینندگان خرد و روشنائی می رود، سخن می گوید.

«فلاح زاده موفق شده است به همراه ۵ بازیگر گروه خود پرومته آ را که حکایت زن ایرانی است به جای پرومته بنشاند، تا دو وجه متضاد زن ایرانی، هم زن در اسارت و هم زن رها و آزاد شده را که به منظور نیل به هماهنگی با طبیعت و تساوی اجتماعی جدال و مبارزه می کند، نشان دهد.»

مهاجران

(فارسی)

نویسنده: اسلامیر مروژک

ترجمه و کارگردانی: ایرج زهری

نقش آفرینان: جواد خدادادی (در نقش ایکس ایکس)

ایرج زهری (در نقش آ آ)

«ایکس ایکس» کارگر و «آآ» ی نویسنده در بدترین شرایط، در يك زیرزمین بی پنجره و نمک به خنده و گریه روزگار می گذرانند. هر دو از وطن خود گریخته اند، «ایکس ایکس» برای اینکه کار کند و برای زن و فرزند، در وطن، سرمایه بیندوزد، «آآ» برای آنکه نمی توانسته است دیکتاتوری را تحمل کند.

اما در «مهاجران» تنها بعد سیاسی مطرح نیست. «آآ» و «ایکس ایکس»، دو هموطن، هر دو زندانی نفس خویش و به هم بیگانه: يك زبان و دو دل، چنانکه مولانا می سراید:

ای بسا تو ترك و هندو همزبان

ای بسا تو ترك چون بیگانگان

پس زبان همدلی خود دیگرست

همدلی از همزبانی خوشترست

نمایشنامه ی «مهاجران» به کارگردانی و

ترجمان ایرج زهری و بازی درخشان جواد خدادادی بازیگر قدیمی تئاتر ایران که اخیراً به خارج از کشور سفر کرده است و نیز ایرج زهری بازیگر پرسابقه شور و حالی به سان نمایش داده بود. این دو بازیگر آنچنان در نقش خود غرق می شوند که در صحنه ی آخر به واقعیت گریه می کنند.

بچه ها بپایید بازی گنیم

(فارسی و آلمانی)

نویسنده و کارگردان: بهرخ حسین بابائی

«کودکان ایرانی که در آلمان به سر می برند، بازی های کودکانه ای را که والدین شان با آنها بزرگ شده اند دیگر نمی شناسند. همچنین رسوم و سنن ما در حال سوق به آن سو است که برای کودکان ما غریب و غریبه تر گردد. تئاتر ابزار مهمی برای فراگیری آن رسوم است. نمایشی شاد به زبان فارسی و آلمانی همراهِ با بازی های کودکانه ی ایرانی، گامی در این راستا است. این نمایش با بازی های دستجمعی کودکانه و با همراهی موسیقی آغاز شده، از این مسیر به يك قصه ی سرگرم کننده و مشهور به نام ترب مبدل می شود.»

حسن کچل به روایتی دیگر

نمایشنامه ی کمدی موزیکال در دو پرده

نویسنده: عطا گیلانی

کارگردان: مجید فلاح زاده

حسن کچل یکی از قصه های مشهور کودکان است. حسن کچل نه تنها به خاطر ظاهر نادرش، بلکه به علت زیرکی خاص خویش در میان قهرمانان قصص ایرانی دارای مرتبه ی ویژه ای است. عطا گیلانی اما برای این تپ يك پس زمینه ی دیگر، آنهم يك پس زمینه ی سیاسی- اجتماعی ابتکار زده است. بدین ترتیب که از تپ حسن کچل يك آدم قدرت طلب ساخته است.

حسن کچل به خاطر ظاهرش تك افتاده و به اعتباری «بیمار» است. از آنجا که او برای بیماری خود راه درمانی نمی یابد، به دسیسه ای متوسل می شود: حسن کچل، کچلی خود را به دیگران سرایت می دهد. مردم شهر همه کچل می شوند. بدین معنی که «کچل بودن» به طریقی به «طبیعی بودن» بدل می گردد.

عنان قدرت به کف کچل ها می افتد. حال دیگر باید تمامی مردم «داوطلبانه» به «کچلان» بپیوندند. آنان از اینکه تابحال کچل نبوده اند، افسوس می خورند. حال کچلی مایه افتخار است و لذا این دسته از مردم می توانند از محسنات «طاس» بودن بهره مند شوند. دیگران که حاضر به همرنگ شدن با کچلان نیستند و از این «افتخار» سر باز می زنند، دستگیر و شکنجه می شوند. زیرا اینان حاضر به فروش خود و از دست دادن اندیشه ی خویش نیستند. آنها چاره را در توسل به مردم دنیا و تماشاگران می بینند و از آنها جویای راه گریز می شوند. مردم راه نجات از این تنگنا را می دانند. پیام شان چنین است: دیکتاتورها و قدرت طلبان را استهزاء کنید، همیشه، در همه جا، و در هر لباسی که باشند.

همکاران جشنواره:

مرحان احمدی، بهرخ حسین بابائی از مسئولین و کارگردانان جشنواره ی تئاتر ایرانی در

شهر کلن، بتینا هور، یودیت اوتمن، نسرین رنجبر ایرانی شاعر مقیم هامبورگ، جمیله تهرانی، همت پود.

مجید فلاح زاده از مسئولین و کارگردانان جشنواره تئاتر ایرانی در شهر کلن، ایرج زهری، حسن پورخباز، مغان بینالودی، منوچهر رادین، حسین افصیحی، رودیگر شاده، شکوهی، عباس گل پرور، علیرضا صدیقی زاده، حمید محمدی و حسین متین.

در ضمن مدیر جشنواره از آقایان «زاهدی» هنرمند نقاش مقیم هامبورگ که نمایشگاه نقاشی خود را در چهارچوب جشنواره تئاتر برگزار نموده بودند، «سیمون» عکاس جشنواره، «فرشید» و «مقصودی» فیلمبرداران تشکر نمود. آقای دکتر هادی رضازاده در تنظیم دفترچه جشنواره و چاپخانه ی کفائی در تکثیر آن همکاری داشته اند.

موج جدید کشتار

بنا بر اخبار رسیده از ایران، آقای احمد باختری از وابستگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (اقلیت) پس از ۹ سال زندان در روز دوم تیرماه اعدام شده است. این جنایت ناجوانمردانه در شرایطی صورت گرفت که سازمان‌ها و مجامع بین‌المللی مدافع حقوق بشر در مورد آقای باختری دست به اقداماتی زده بودند. بر طبق همین اخبار جان‌دها تن دیگر در خطر قرار دارد.

از جانب دیگر طبق اطلاعات حزب دمکرات کردستان ایران، آقای کاظم میرزایی فرزند عادل که به «جرم» وابستگی به حزب دمکرات از تابستان ۹۴ در زندان ارومیه اسیر بوده در روز ۱۹ ژوئن زیر شکنجه شدید به شهادت رسیده است.

هورطنان آزاده!

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران، ضمن محکوم کردن این جنایت هولناک و اعلام همبستگی با دوستان و نزدیکان این جانباختگان ضد رژیم، به همه هشدار می‌دهد که این اخبار نگران‌کننده حکایت از تهدیدی جدی در مورد سایر مبارزین و مخالفان زندانی در سیاه جالهای رژیم می‌کند. بدنبال اختلافات درون جناح‌های حاکم، بار دیگر حربه‌ی تشدید ترور و انتقام جویی از فرزندان دلاور خلق که در چنگال آدم‌کشان رژیم گرفتار آمده‌اند، از جانب جنایتکاران جمهوری اسلامی بکار انداخته شده است. سکوت یا بی‌تفاوتی در قبال این سیاست تنها و تنها به هارتر شدن نژخیمان می‌انجامد و بیم آن می‌رود تا بار دیگر فاجعه‌ای چون تابستان ۶۷، در زندان‌های ایران به راه بیفتد. افزایش فشار افکار عمومی بین‌المللی و فعال کردن سازمانهای مدافع حقوق بشر در اعتراض مداوم به جمهوری اسلامی، تنها سلاحی است که در دست ایرانیان آزاده مقیم خارج از کشور قرار دارد. باید دست به دست هم بدهیم و این سلاح را هرچه کاراتر و پر قدرت‌تر کنیم. ما ضمن پشتیبانی از هر اقدامی در جهت آمادگی خود را برای انجام اقدامات هرچه گسترده‌تر و هر چه هماهنگ‌تر با سایر انجمن‌ها و گروه‌ها و عناصری که قصد حرکت اعتراضی را دارند اعلام می‌کنیم. باشد تا با یاری یکدیگر موجی از اعتراض و تقبیح را علیه جلادان رژیم جمهوری اسلامی براه اندازیم.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران سوم ژوئیه ۱۹۹۶

در سوگ غزاله علیزاده و با یاد یاران

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، در سوگ غزاله علیزاده بیانیه‌ی در پاریس منتشر کرد.

بندهایی از این بیانیه چنین است:

اندام از دار آویخته‌ی غزاله‌ی علیزاده - غزال یگانه‌ی گلدشت ادبیات داستانی معاصر ما - از فراز صخره‌ای مشرف به جنگل رامسر، در زیر آفتاب نیمروز شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۷۵، شوربختی زن ایرانی اسیر در چنبر مناسبات ضد انسانی نظام ولایت فقیه را بیش از پیش تصویر می‌جاودانه بخشید و به تاریخ سپرد.

غزاله‌ی علیزاده به هنگام تشکیل کانون نویسندگان ایران - با منشور دفاع از آزادی اندیشه و بیان و شخصیت نویسنده - در بهار ۱۳۴۷، با بیست و یک سال عمر، جوان‌ترین عضو هیئت مؤسس کانون نویسندگان ایران بود و تا پایان به کانون و آرمان‌هایش وفادار ماند.

غزاله‌ی علیزاده در سراسر دوران حضور درخشان در ادبیات داستانی ما، به قلم و قدم، در مقام بانوی فرهیخته، آرمانجوی و آزادیخواه، استوار ایستاد، چنان که در پیوند با مهدی‌ها و همیاری‌هایش با مبارزان علیه نظام ولایت فقیه، از زندان و آزار در امان نماند و در سال‌های اخیر نیز همزمان با آفرینش‌های ماندگاری همچون رمان خانه‌ی ادیسی‌ها و مجموعه‌ی داستان چهارراه، در تلاش گروهی نویسندگان به پاسداشت آزادی و اعتراض به سانسور، حضوری فعال داشت. در این راستا از جمله، بیانیه‌ی معروف «ما نویسنده‌ایم» را امضا کرد و پای امضایش ایستاد.

کارنامه‌ی ادبی غزاله‌ی علیزاده اگر هم چندان پرپرگ نباشد، اما بسیار پربار است و در مردوی انتقادی بر آثارش، حرکت بی‌وقفه‌اش به سوی کمال جلوه‌ای آشکار دارد. اندوها که غزاله در اوج آفریدگاری‌اش در چهارراه سرنوشت از سفر ناگذشتنی گذشت و این درخت پربار که هنوز باغی از میوه‌های نورانه درخود نهفته داشت در بهارستان ادبیات داستانی ما ناباورانه خزان کرد.

به این مناسبت و به مناسبت برگذشت عباس زریاب خوبی، مهرداد بهار، سیاوش کسری، محمدجعفر محبوب، و قتل علی‌اکبر سعیدی سیرجانی و احمد میرعلایی، «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» برنامه‌ی را در ۲۸ ژوئن در پاریس برگزار کرد. سخنران اصلی این برنامه، رضا قاسمی بود که پیرامون خاستگاه اجتماعی و نقش غزاله در ادبیات داستانی ما سخن گفت و سپس نعمت آرزم دربار‌ه‌ی سعیدی سیرجانی، رضا مرزبان دربار‌ه‌ی زریاب خوبی، محمد سحر دربار‌ه‌ی محمدجعفر محبوب، بتول عزیزپور دربار‌ه‌ی سیاوش کسری، سخنانی ایراد کردند.

یکی از فعالین صلح جهانی

در گذشت

کس کونینگ (kees Koning) یکی از طرفداران صلح و عدالت اجتماعی در هلند، در گذشت. او بارها بخاطر مبارزات‌اش علیه نظامیگری در

جهان، و دفاع از صلح و عدالت اجتماعی زندانی شده است. برای کویکان اطراف کارخانه‌ی شیمیایی آمریکادر هند - که بخاطر تشعشعات رادیواکتیو و مواد سرطان‌زا تا بحال قربانیان زیادی داشته است - با نام او بخوبی آشنا هستند.

در زمانی که «نظم نوین جهانی» مردم بی‌گناه ترکیه را بمباران میکرد، او به‌مراه تعدادی از دوستان هلندی‌اش روانه‌ی مرز کویت و عراق شد، و در رسانه‌های گروهی به افشای جنایت آمریکا و شرکایش به پردازد. او در اگوست ۱۹۹۱ در سالروز بمباران هیروشیما، برج خبری و هدایت‌کننده موشک‌های اتمی «باهو» را - در استان Ber-abad که یکصد و هشت متر ارتفاع دارد - از کار انداخت. همچنین در سال ۱۹۹۱ در اعتراض به فروش بمب افکن N. F. 5. نولت هلند به ترکیه، بخشی از پایگاه نظامی را در هلند از کار انداخت.

خانم مهناز تمیزی، فیلم مستندی از زندگی مبارزاتی کس و دوران زندان او تهیه کرده است، که علاقمندان به این فیلم می‌توانند با آدرس زیر تماس بگیرند.

Anti - Interventie -
Komitee PB 10237,
2501 HE Den Haag HOLLAND

خود سوزی یک پناهنده ایران

گورستان Westduin واقع در شهر Den Haag هلند، شاهد ب خاک سپاری امیر صالحی، پناهنده‌ی ایرانی بود. نامبرده در اثر جراحات ناشی از خود سوزی، در بیمارستان صوانج و سوختگی شهر Beverwijk در تاریخ اول ژوئیه در گذشت. او در اعتراض به اینکه، نولت هلند قصد داشت او را به ایران برگرداند، با بنزین دست به خود سوزی زد. قبل از او یکی دیگر از ایرانیان در همان کمپ که او زندگی میکرد، توسط پلیس مخصوص به ایران تحویل داده شده بود.

پناهندگان ایرانی در هلند علیه تصمیم دادستان کل کشور هلند که ایران را جزو کشورهای امن اعلام نموده و این ادعا که پناهندگان را بدون اینکه هیچ خطری جانشان را تهدید کند، می‌توان به ایران برگرداند! دست به اعتراض زدند.

طبق گزارش رادیو N. O. S هلند در برنامه‌ی (Hier, Nu)، از آغاز سال ۹۶ تا کنون ۱۸ نفر از ایرانیانی که منتظر جواب پناهندگی بودند، به ایران برگردانده شده‌اند.

« اخراج ممنوع »

وزارت خارجه‌ی هلند در یک سناریوی از پیش ساخته آخرین گزارش خود را در مورد ایران انتشار داده و اعلام نموده است که وضعیت در ایران رو به بهبودی گذاشته است و هیچ نگرانی بابت پناهنده‌ی ایرانی که به ایران بازگردانده می‌شوند، وجود ندارد. متعاقب انتشار این گزارش اشمیتس قائم‌مقام وزارت دادگستری در روزنامه‌ی Volkskrant به تاریخ ۲۵ می اعلام داشته که هیچگونه تجدید نظری دربار‌ه‌ی وضعیت پناهنده‌ی ایرانی که جواب منفی گرفته‌اند به عمل نمی‌آید و آنها باید از هلند اخراج گردند.

تعرض لجام گسیخته نولت هلند به حقوق پناهندگی وارد مرحله‌ی جدیدی گردیده است. گزارشات وزارت خارجه برای دادگاهها و قضات حکم قانون را پیدا کرده‌اند. تاریخ مصرف حق

پناهندگی و حقوق بشر برای دولت هلند بسر آمده است.

در برابر این گستاخی و صراحت لهجی دولت هلند باید ایستاد. در برابر این عمل غیرانسانی دولت که پناهجو را به سفارت جمهوری اسلامی تحویل می‌دهد باید مقاومت کرد. در برابر وزیر و وکیل و قاضی که با پناهجو مانند یا مجرم رفتار می‌کنند باید ایستاد.

مردم آزاده، نیروهای آزادیخواه و مترقی شورای پناهندگان و مهاجرین ایرانی جهت اعتراض به طرح اخراج پناهجویان، تحصنی را از تاریخ ۱۵ یونی به مدت دو هفته در شهر روتردام سازمان داده است. حمایت از این تحصن حمایت از حقوق انسانی است.

با اعتراض خود مانع بازگرداندن پناهجویان به قتلگاه جمهوری اسلامی شوید!
شورای پناهندگان و مهاجرین ایرانی در هلند

يك خبر مشکوك از «اشپيگل»

مجله‌ی آلمانی «اشپيگل» در شماره‌ی ۲۶ خود بتاريخ ۱۹۹۶ خبری را در رابطه با كردستان ايران منتشر کرده است. به موجب این خبر كردهای ايران پس از چند سال آتش بس، مبارزه علیه تهران را از سر گرفته و پیشمرگانی که در شمال عراق آموزش دیده‌اند در هفته‌های گذشته بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر مربع از اراضی ایران را در مکت ایران، عراق، ترکیه به کنترل خود درآورده‌اند. اشپيگل در پایان اظهارنظر می‌کند که «به نظر می‌رسد كردهای عراق برادران خود در ایران را به مسلسل و خمپاره اندازه‌های مدرن آمریکائی مجهز ساخته‌اند» اشپيگل سپس می‌افزاید: «كردهای تجزیه طلب ایران از چند هفته پیش در پایگاه نظامی را که در ناحیه‌ی تمت حفاظت از دست داده است به تصرف خویش درآورده‌اند».

حزب دموکرات كردستان ایران بعنوان رهبر مبارزات رهاآنیبخش مردم كردستان ایران بدینوسیله اعلام می‌دارد که خبر مزبور از ابتدا تا انتها عاری از حقیقت است. زیرا:

اولاً، در مقاومت مسلحانه‌ای که از سوی رژیم جمهوری اسلامی ایران بر كردهای ایران تحصیل شده است هیچگاه آتش بس برقرار نگردیده و از سال ۱۹۷۹ باینطرف متناسب با شرایط زمانی و مکانی ادامه داشته است.

ثانیاً، در هفته‌ها و ماه‌های گذشته جز چند فقره عملیات تدافعی، تهاجمی از طرف پیشمرگان كرد علیه مواضع ارتش ایران صورت نگرفته و کوششی در جهت آزادسازی اراضی كردستان ایران بعمل نیامده است.

ثالثاً، كردهای عراقی هیچگونه سلاح و مهماتی در اختیار مبارزین كرد ایران قرار نداده‌اند و تا آنجا که ما اطلاع داریم آنها خود نیز «مسلسله‌ها و خمپاره اندازه‌های مدرن آمریکائی» کمتر در اختیار دارند.

و از آنجا که «اشپيگل» منبع خبر فوق را ذکر نکرده است، معلوم می‌شود که خبر مزبور ساخته و پرداخته‌ی دست دستگاه جاسوسی تحت رهبری علی فلاحیان است که متأسفانه در موارد بسیاری از سوی دستگاه اطلاعاتی آلمان مورد حمایت قرار گرفته است. جالب اینجاست که مجله‌ی «اشپيگل» همصدا با کارگزاران جمهوری اسلامی از مبارزین

كرد ایران بعنوان «كردهای تجزیه طلب» یاد می‌کند.

با توجه باینکه جمهوری اسلامی همواره از انتشار اخبار مربوط به مقاومت پیشمرگان كرد خودداری ورزیده است، می‌توان حدس زد که هدف از انتشار چنین خبرهائی چیست و چه مقاصد جنایتکارانه‌ای در ورای آن نهفته است.

نقتر نمایندگی حزب دموکرات كردستان ایران در خارج از کشور

۲۶ فروردین ۱۹۹۶

فستیوال موسیقی

از سیزدهم تا بیست و یکم ژوئیه به مدت يك هفته در سالنهای رویال فستیوال هال لندن برگزار خواهد شد. کشورهای متعددی از قاره‌های آفریقا، آسیا، اروپا در این جشنواره شرکت دارند از جمله: هند، مالزی، جاوا، ایرلند، اسکاتلند، انگلیس، مراکش.... آخرین شب این جشنواره (۲۱ ژوئیه) به ایران اختصاص داده شده است که زیر عنوان POWER AND THE BEAT، هنرمندان ایرانی داخل و خارج کشور در يك همکاری تنگاتنگ به هنرنمایی خواهند پرداخت. در واقع در این شب که اختصاص به ریتم ایرانی دارد شاهد جلوه‌های مختلف ریتم و ضرب از زوایای مختلف خواهیم بود. تنها ساز سیمی که آنهم از جمله سازهای ضربی محسوب می‌شود و در قسمتی از برنامه آواز را همراهی می‌کند (تار) است. در قسمتی که در قسمتهای دیگر، فقط سازهای کوبه‌ای ایرانی که با وجود تنوع چشمگیر آنها چه از نظر صداهای و چه از نظر کاربرد تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، در کنار یکدیگر (همنوازی) و یا به صورت تک و منفرد (تک‌نوازی) به کار گرفته می‌شوند.

سازهای هم‌چون: زنگ، بام (ساز ضربی بوشهری)، دهل، دایره، تمبک، دف، ضرب زورخانه و دایره زنگی از این گروه می‌باشند. هنرمندانی که از ایران به این منظور خواهند آمد آقایان: مرشد مهرگان حقیقی (ضرب زورخانه)، زیدالله طلوعی (تار)، مجید فلاح (آواز)، خواهند بود. در قسمتی که جهت شناساندن ورزش باستانی و نقش پایه‌ای ضرب و ریتم در این مراسم ورزشی برگزار می‌شود چند باستانی کار (ورزشکار) مرشد را همراهی خواهند کرد که از جمله‌اند آقایان: سلطان محمد کریمی، سعید حسینی از هنرمندان مقیم اروپا آقایان: مرتضی اعیان (تمبک و دف)، بهنام سامانی (دف و تمبک) و سیاوش یزدانی فر (دهل و تمبک) در این جشنواره شرکت داشت.

در تاریخ ۱۷ و ۱۹ نیز فستیوال جهانی سنتور در شهر «روبول» آلمان برگزار شد. در این فستیوال، فرامرز پایور علاوه بر تک‌نوازی، در قسمت سه‌نوازی نیز رحمت‌الله بدیعی با (کمانچه و ویلون) و بهنام سامانی با «تنبک» او را همراهی کردند.

شعرخوانی

به دعوت «کانون فرهنگی نگاه» در شهر اسن آلمان، اسماعیل خوبی شاعر و وطن‌مان در روز یکشنبه هفتم جولای ۹۶ شعرخوانی داشت.

بهاد فروغ فرخزاد

به دعوت «کانون سیاسی فرهنگی ایرانیان» در هامبورگ، برنامه‌یی با عنوان «به یاد فروغ فرخزاد» در ۲۱ آوریل برگزار شد که در آن محمود فلکی، مانی و نسرين رنجبر ایرانی سخنرانی

سخنرانی

بدعوت انجمن‌های سیاسی - فرهنگی و زنان مهرداد درویش پور طی چند ماه گذشته سخنرانی‌هایی در انگلیس، بلژیک، هلند، آلمان و آمریکا برگزار کرده است.

از جمله موضوعات این سخنرانی‌ها «پروژه اجتماعی شدن چپ در ایران و تحولات آن» در هامبورگ و کاسل آلمان، «موانع تحقق دموکراسی در ایران» در لندن، بروکسل و لوس آنجلس، «نسبیت فرهنگی و جهانشمولی حقوق زنان» در کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان در دانشگاه سیاتل آمریکا.

بازتاب دموکراسی در شعر فارسی

به دعوت «کانون نویسندگان فرهنگی نگاه» در شهر اسن (آلمان)، محمود فلکی پیرامون موضوع فوق در ۲۰ آوریل سخنرانی کرد. همین سخنرانی در ۲۴ مه در شهر کلن ایراد شد. در کلن، علاوه بر سخنرانی، محمود فلکی با خواندن سروده‌هایی از خود برنامه را ادامه داد و سپس به پرسشهای حاضران پاسخ گفت.

جشنواره ی فیلم

جشنواره‌ی فیلمهای رضا علامه‌زاده در سیدنی - استرالیا با چهار فیلم «میهمانان هتل استوریا، چند جمله ساده، شب بعد از انقلاب، جنایت مقدس» طی چهار شب برگزار شد.

کمیته‌ی برگزاری جشنواره می‌نویسد: استقبال تماشاگران برای این برنامه بی‌نظیر و قابل توجه بود، تماشاگران خارجی نیز از مراکز مختلف استرالیا حضور یافتند و تاکنون دو دعوتنامه از طرف منتقدین فیلم استرالیا و فعالین دانشگاهی (مرکز فیلم) جهت نمایش مجدد این فیلم‌ها داده شده است.

چهارمین شب شعر، داستان خوانی

و موسیقی فارسی - دری

برای آشنایی با کار شاعران، نویسندگان و موسیقی دانانی که کمتر امکان عرضه‌ی کارهای خود را یافته‌اند، کانون فرهنگی بخارا سومین شب شعر، داستان خوانی و موسیقی فارسی - دری را در شهر اوترخت هلند برگزار می‌کند.

از دوستان افغان، ایرانی و تاجیک علاقه‌مند به شرکت در این برنامه تقاضا می‌کنیم که برای ثبت نام، کارهای خود را حداکثر تا هفته اول ژوئیه (July) به آدرس زیر بفرستند:

شب شعر

Postbus 9102 - 3506 GC, Utrecht

The Netherlands

سومین فستیوال تئاتر ایرانی

«سومین تئاتر ایرانی» از ۲۰ تا ۲۷ ماه نوامبر سال ۱۹۹۶ در - TIB - Theater Imbauturm, ~ 26/ 50674 Kolin برگزار

می‌شود. در فستیوال امسال ۱۲ گروه تئاتر ایرانی و سه گروه تئاتر آلمانی، ترکی و کردی شرکت می‌ورزند. هدف فستیوال شناساندن و گسترش فرمهای نمایش ایرانی و ایجاد پل‌های فرهنگی میان ایرانیان مهاجر با دیگر فرهنگهاست.

ششششدر این فستیوال آثاری چون «مهاجر» از «اسلامیر مروژک» به کارگردانی «ایرج زهری»، «پوزه‌بند» از هلموت کراس» به کارگردانی محمد

علی بهبودی، «توطئه گران»، از علی امینی، به کارگردانی «عطاد گیلانی»، «فروغفرخزاد» تنظیم و کارگردانی از «هایده ترابی»، «زن، آینه، زمان» از «فرهاد آیش» به کارگردانی میترا زاهدی، «خسیس» از «آخوندزاده» به کارگردانی پرویز برید، «مهره سرخ» از «سیاوش کسراشی» به کارگردانی مجید فلاح زاده، با هنرنمایی بازیگرانی چون بهرخ حسین بابائی، شیرین بختیاری، تأیس فرزاد، زهره سلیمانی، جواد خدادادی، منوچهر رادین، اصغر نصرتی، فرهاد پایار، علی کامرانی به نمایش در خواهد آمد. همچنین کارهایی از «روه رقص بهار» به سرپرستی «ناصر بهرامپور» و «روه رقص پروانه» به سرپرستی پروانه تهرانی در فستیوال ارائه خواهد شد.

انجمن تئاتر ایران و آلمان

توریزم دولتی جمهوری اسلام

دو سوئد

روز دوشنبه ۲۲ ژوئیه دو نفر از توریست های رژیم جمهوری اسلامی ایران در سوئد، پس از تعقیب و مراقبت یکی از فعالان ایرانی به نام شهین، در منطقه ای سولنا واقع در استکهلم به او حمله کرده و پس از مضروب کردنش با چاقو، متواری شدند.

یکی از مهاجمین شناسایی شده، مامور سفارت جمهوری اسلامی در سوئد است.

سخنرانی

روز جمعه ۹۶/۶/۷ به دعوت «شورای برگزار کننده بحث های آزاد» نسیم خاکسار، در مرکز سیاسی و فرهنگی ایرانیان هانور در باره ای داستان و داستان نویسی صحبت کرد و سپس داستان تازه و چاپ نشده ای از خودش را خواند. نسیم خاکسار در قسمت اول برنامه داستان را قالب تازه ای در عصر مدرنیته ارزیابی کرد و با برشمردن ویژگی هایی از داستان سعی کرد بحثی در مورد چگونگی نقد داستان برای عموم باز کند. سپس نقدی را که بر داستان «آشغالونی» از نویسنده توانا غلامحسین ساعدی، نوشته بود برای جمع خواند.

هنر و مهاجرت

یکی از نهادهای فرهنگی آلمانی در شهر پرم، برنامه ای با عنوان «هنر و مهاجرت» در دانشکده هنر این شهر برگزار کرد که از ۲۵ تا ۲۱ مارس با شرکت ملیتهای مختلف انجام گرفت. در شب افتتاحیه ای این برنامه، از محمود فلکی به عنوان مهمان جهت شعرخوانی دعوت شد که فلکی از کتاب شعر تازه اش با نام «Laufloses Flustern» که به صورت نوزبانه منتشر شده است، شعرهایی را قرائت کردند.

سنجش

«انتشارات آوا» در آلمان، اطلاعیه ای منتشر کرده و ضمن اعلام انتشار نشریه ای، از اهل نظر و علاقمندان به مسکله ای «نقد»، خواسته است تا پیشنهادات و آثار خود را به نشانی این انتشاراتی بفرستند. در این اطلاعیه آمده است: «گاهنامه سنجش، نشریه ای است مستقل که به پهنای نقد و معرفی کتاب و تئوریهای ادبی اختصاص دارد.

انگیزه ای اصلی ما در ایجاد این نشریه، کمبود یا کاستی جدی در پهنای نقد و بررسی و تئوری های مربوط به آن است.

گاهنامه ای «سنجش»، به سردبیری محمود فلکی و با همکاری علی صیامی منتشر می شود.
AWA Immenbush 11
22549 Hamburg GERMANY

سخنرانی

به دعوت انجمن اجتماعی - فرهنگی ایرانیان وال - د - مارن در پاریس، خانم نهال تجدد در باره «نقش زنان ایرانی در آسیای مرکزی و چین» در روز جمعه ۲۸ ژوئن ۱۹۹۶ سخنرانی داشت.

کانون هنری و فرهنگی نیما

«کانون هنری و فرهنگی نیما» در شهر لیل - فرانسه، برنامه های خود را در سال ۹۶ اعلام کرده است. نمایش فیلم بادکنک سفید، اثر جعفر پناهی، نوبت عاشقی (محسن مخملباف)، نمایش ماهی سیاه کوچولو (صمد بهرنگی - توسط گروه ساعدی) که در ماههای مارس، مه و ژوئن انجام شده اند و نیز شب شعر (بزرگداشت فروغ فرخزاد - در ماه نوامبر) و کنسرت موسیقی ایرانی (در ماه دسامبر).

فراخوان

ما جمعی از دوستان و پیوستگان نوری دهکردی، از دیگر دوستان و آشنایان او می خواهیم تا اگر عکس، نوشته، خاطره ای، نامه ای یا کار دستی از او بیادگار دارند، با ما تماس بگیرند، تا این یادها و خاطره ها را در مجموعه ای گرد آوریم. انگیزه ما از چاپ این مجموعه معرفی نظرات سیاسی نوری دهکردی یا تبلیغ آن نیست. می خواهیم زندگی و اندیشه ای انسانی آزاده را که به دلیل نگرش و رفتارهای سیاسی اش جان باخت، در یادها زنده نگهداریم. نمی خواهیم آیندگان تنها شمار قربانیان نامدار یا گمنام ترورهای برون مرزی حکومت اسلامی را در ذهن ثبت کنند، می خواهیم چهره ای در کنار عدد بنشانیم.

شهره ای بدیمی، نسرین بصیری، مازیار دهکردی، مهین روستا، امیر موزیری.

Internationale Liga Fur Menschenrechte
Nuri, Mommsen str. 27
10629 Berlin GERMANY

فراخوان آوای زن

تهیه فهرست

سازمانها، انجمنها و گروه های زنان ایرانی خوانندگان گرامی!

فعالین جنبش زنان در خارج از کشور! هیات تحریریه آوای زن قصد دارد فهرستی از انجمنها، سازمانها و گروههای فعال زنان ایرانی در خارج از کشور تهیه و منتشر کند. هدف از تهیه

این فهرست در وهله اول معرفی سازمانهای زنان ایرانی و به نمایش گذاردن وسعت فعالیت زنان ایرانی در خارج از کشور است.

آوای زن همچنین امیدوار است که انتشار این فهرست موجب گسترش ارتباط سازمانهای گوناگون زنان با یکدیگر در کشورهای مختلف گردد. سازمانها و گروههای زنان ایرانی که در کشورهای گوناگون پراکنده و بدون ارتباط و حتی آگاهی از وجود یکدیگر به فعالیت می پردازند می توانند با استفاده از این فهرست مقدماتی شکل یابی یک شبکه ارتباطی میان خود را فراهم سازند. با برخورداری از تماس گسترده و پویا میان سازمانهای زنان خارج از کشور میب توان ضمن استفاده ای کارا از امکانات مشترک، رد و بدل ساختن تجربیات و آگاهی، تا حدودی بر موانع و مشکلات ناشی از پراکندگی جغرافیایی زنان هم نظر ایرانی مقیم اروپا، آمریکای شمالی، استرالیا، ترکیه و پاکستان، چیره شد.

آوای زن کلیه امکانات خود را برای یاری رسانیدن به ایجاد چنین شبکه ارتباطی (NET WORK) در اختیار علاقمندان قرار خواهد داد. زنان فعال منفرد!

بسیاری از زنان ایرانی مقیم خارج از کشور فعالیت خود را در زمینه زنان را مستقل و بدون وابستگی به یک سازمان و گروه زنان ایرانی، پیش می برند، این زنان اغلب در سازمانهای زنان کشورهای محل سکونت خود فعال هستند و از این راه با یاری رسانی به زنان مهاجر و جلب حمایت افکار عمومی مردم از مبارزات زنان ایرانی، فعالیت می کنند. آوای زن امیدوار است که این زنان فعال نیز با ارسال نظریات، تجربیات و معرفی گروه زنانی که در آن فعالیت میکنند ما را در به نمایش گذاردن تنوع و وسعت فعالیت های زنان ایرانی یاری دهند.

زنان فعال، مسئولین گروهها و انجمنهای زنان ایرانی!

برای ارسال اطلاعات جهت تهیه فهرست سازمانهای زنان ایرانی به این نکات توجه کنید:

- نام و نشانی انجمن، سازمان و یا گروه زنان را به فارسی و انگلیسی بنویسید.

- سال تاسیس، خلاصه ای از اهداف، برنامه و فعالیت های دوره اخیر و تعداد اعضای سازمان خود را به اختصار (حداکثر در یک صفحه) ذکر کنید. در صورتیکه نشریه و یا بولتنی منتشر می دهید آنرا معرفی کرده و یک نمونه ارسال دارید.

- در صورتیکه گروه زنان شما وابسته به یک حزب و یا سازمان سیاسی است لطفاً ذکر کنید.

- در صورتیکه سازمان و یا انجمن شما دیگر فعال نیست اما دست آوردهای قابل توجهی در طول حیات خود داشته ضمن معرفی این دست آوردها علل غیر فعال شدن گروه خود را در یک صفحه توضیح دهید. برای پرهیز از یکجانبه نگری در توضیح این دلایل لطفاً نظر چند فعال دیگر را نیز جویا شوید.

- در صورت تمایل نام رابط انجمن و شماره تلفن تماس را جهت درج در فهرست ارسال دارید.

- مطالب خود را تا نیمه ماه آگوست / شهریور به یکی از آدرسهای آوای زن ارسال دارید.

Avaye Zan Box 5125
16305 Spanga SWEDEN

هامبورگ، با اجازه پرویز خضرائی بخش فارسی این یادنامه را که دوبار بصورت دو زبانه (فارسی - فرانسه) منتشر شده بود، تجدید چاپ کرده است.

چشم انداز

شانزدهمین شماره چشم انداز، به کوشش رضا امان، ناصر پاکدامن، شهرام تنبری، شیدا نبوی و محسن یلفانی در پاریس منتشر شده است.

N. Pakdamqn
B.P. 61 - 75662 paris - FRANCE

نقطه

شماره ۴ و ۵ سال اول، زمستان ۷۴، بهار ۷۵، نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نقطه، به مدیریت بهزاد لادین و سردبیری ناصر مهاجر، منتشر شده است.

Noghtch P. o Box 8181
Berkeley, CA 94707 U. S. A

پر

شماره ۱۲۶ (سال یازدهم، شماره ۶)، تیرماه ۱۳۷۵ هیات تحریریه: علی سجادی، حسین مشاوری، بیژن نامور، شعر: زیر نظریه حکاکیان، مصاحبه‌ها: زیر نظر امیر مصدق کاتوزیان. اخبار فرهنگی: زیر نظر مسعود.

Par Monthly Journal
P. o. Box 703
Falls Church, Virginia 22040 - U.S.A

آوای زن

شماره ۲۵، سال ششم، بهار ۱۳۷۵/۱۹۹۶ سردبیران: مینا پویا و شعله ایرانی، هیئت دبیران: ندا آگاه، آزاده شکوهی، پروین همدانی، رویا سارویان، شکوه جلالی.

AVAYE ZAN Box 5125
16305 Spanga SWEDEN

زن و مهاجر

چهارمین شماره «زن در مبارزه»، اردیبهشت ۱۳۷۵ - آوریل ۱۹۹۶ به ویراستاری میترا فخری، در هلند منتشر شده است.

P. B. 22318
1100 CH Amsterdam HOLLAND

خط

نخستین شماره یادنامه فرهنگی - اجتماعی خط به مدیریت محمد علی شکیبایی منتشر شده است. M. A. Shakibaei, postfach 2360
53013 Bon, GERMANY

سینمای آزاد

دومین شماره «سینمای آزاد» توسط مرکز پژوهشی و فیلمسازی سینمای آزاد، با نظر بصیر نصیبی و همکاری پروانه بهجو، نسرین بهجو و باصر نصیبی در آلمان منتشر شده است.

Postfach 100525
66005 Saarbrucken GERMANY

مرگان

نشریه فرهنگی - سیاسی «مهرگان» سال پنجم شماره یک بهار ۱۳۷۵، از انتشارات جامعه معلمان ایران در شهر واشنگتن آمریکا، زیر نظر شورای نویسندگان منتشر شده است.

Iran Teachers Association
P. o. Box 6257
Washington, D.C 20015 U S A

میراث ایران

دومین شماره نشریه «میراث ایران» به مسئولیت و سردبیری شاهرخ احکامی در آمریکا منتشر شده است.

بدون شرح - شرح حال نعل خاکستری (حکایت)

نوشته مهدی استعدادی شاد، ۱۷۷ صفحه، توسط کتابفروشی و نشر ناصری در فرانکفورت آلمان منتشر شده است. حرفچینی: علی طلوع، چاپ اول: ۱۹۹۶
M. Nasser, Rotlint str 35
60316 Frankfurt GERMANY

آهوان در برف

هشت داستان کوتاه تمیذ نسیم خاکسار با مقاله ای بنام «آزادستان چه تعریفی دارید؟» در مجموعه ای به نام «آهوان در برف»، توسط انتشارات آرش - استکهلم سوئد در ژانویه ۱۹۹۶، منتشر شده است.

خوبگردی دوره

دفتر اشعار (۱۳۷۵ - ۱۳۷۰) عسگر آهنین توسط انتشارات آزاد - آلمان در تابستان ۱۳۷۵ منتشر شده است.

دیدنی توان زیستت نیست / در چارچوب خانه ای پدرانت / دیدی که زنده نیستی / آنجا / زندانی هزار ساله ای ارواح مرگانی / فانوس بر گرفتگی و / با ترس و اشتیاق / از آستان خانه گذشتی / ...

زار پر سر سبزه

زندگی و اشعار حکیم عمر خیام نیشابوری نوشته مسعود خیام به نام «زار پر سر سبزه» توسط انتشارات آرش - استکهلم سوئد، در تابستان ۱۹۹۶ منتشر شده است.

Arash Forlag, Bredbyplan 23 nb
16371 Spanga SWEDEN

الحاد و مگرایی، دیگتاتوری

نوشته فرانتس نویمان ترجمه: ح - ریاحی توسط نشر بیدار در هانوفر آلمان منتشر شده است. فهرست مندرجات: فصل اول، مالکیت و جنبش اتحادیه ای. فصل دوم و سوم: حکومت، اتحادیه های کارگری و مالکیت فصل چهارم: حکومت تمامی خواه و تلاشی اتحادیه های کارگری. فصل پنجم: مبارزه برای دموکراسی و اتحادیه های کارگری.

سوسپالسم یا پرپریت

«مانیفست دبیرخانه متحده بین الملل چهارم»، سند نهانی کنگره انترناسیونال چهارم است که در سال ۱۹۹۱ نوشته شده است مترجم: رامین جوان، ناشر: نشر بیدار در هانوفر آلمان.

Postfach 5311
30053 Hannover, GERMANY

درون دوزخ بیدر گجا

گزینه هایی از سروده های غیت اسماعیل خویی در ۱۸۰ صفحه - درو بخش - توسط نشر افرا در کانادا منتشر شد.

بخش دوم این کتاب به ترجمه تعدادی از شعرها که توسط بهرام بهرامی به انگلیسی برگردانده شده، اختصاص دارد.

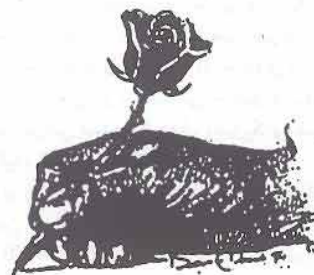
Afra 1930 Yange Street, Suite 1082
Toronto, ontario M45 1Z4 CANADA

چهره هایی از وسعم

این کتاب تنظیم و باز نویسی نوزبانه ای ۹ داستان از شاهنامه است که توسط هما سیار انجام گرفته و توسط انتشارات هارماتان در فرانسه منتشر شده است.

یادنامه ی سعیدسلطانپور

به مناسبت پانزدهمین سال اعدام سعید سلطانپور، شاعر و هنرمند انقلابی وطنمان، انتشارات سنبله در



ژاندارمها

چاپ اول مجموعه داستان «ژاندارمها» نوشته ی نستیس لطیف، شامل ۱۲ داستان کوتاه در شهر «کلن» آلمان منتشر شده است

سالگردان در مدینه النحاس

(تقاص طلبی نوستالژیک ۱)

نوشته ی سردار صالح، ناشر: انتشارات آرش، استکهلم. چاپ اول: مارس ۱۹۹۶ - سوئد
Arqsh Tryck & Forlag, Bredbyplan 23. nb
16317 Spanga SWEDEN

تاریخچه ی کانون نویسندگان ایران

طرح مقدماتی تاریخچه ی کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران (در تمیذ)، نوشته ی مسعود نقره کار، ناشر: نشر آینده ونگور.
آدرس برای ارسال اسناد، مدارک، نظرات و راهنمایی ها
Massoud Noghrekar
p. o. Box 951925
Lake mary, FL. 32795 - 1925 U. S. A

در حسرت روشنایی

نوشته ی اشکان آویشن، چاپ اول: پائیز ۱۹۹۵ سوئد.
چاپ و نشر: نشر آموزش.

Utbildningsfolaget I Angered
Bergsgardsgardet 39
42432 Angered SWEDEN

چرا حافظ جاودانه است ؟

(مجموعه گفتارهایی در باره ی حافظ) نوشته ی مجید فلاح زاده، چاپ نخست سال ۱۹۹۵. ناشر: مؤلف.

پچپچه های بی صدا

مجموعه شعرها به فارسی و آلمانی، از: محمود فلکی، چاپ نخست ۱۹۹۵. ناشر کارگاه فرهنگ بین المللی.

Kirchstr. 38, 31135 Hildesheim/
Achtum, GERMANY

نه چندان به ضرورت ا

کتابی است در نقد شعر، نوشته ی روزبهان که چاپ دوم آن توسط نشر: نشریه رویا منتشر شده است.
Khani, Sonnenleite 5
44892 Bochum, GERMANY

دفترهای شنبه

سومین دفتر «دفترهای شنبه» زیر نظر: منصور خاکسار، خسرو نوامی و مجید نفیسی در لس آنجلس آمریکا منتشر شده است.

p.o. Box 1844
Vinice, C A 90294 U . S . A

بهار ایران

چهارمین شماره «بهار ایران» از انتشارات کانون پناهندگان ایرانی - هلند منتشر شده است.
G. I.V.N , P.B.32406
2503 AC Den Haag - HOLLAND

سپهرخ

شماره ۶۲ - ۶۳ سال هشتم، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۵ نشریه سپهرخ، به سردبیری مرتضای میر آفتابی در آمریکا منتشر شده است.
Simorgh Magazine , P. o . Box 3480
Mission Viejo , CA 92690 U. S. A

ویژه شعر

دومین شماره گاهنامه «ویژه شعر» به مسئولیت و ویراستاری سعید یوسف، در آلمان منتشر شده است.
Lahuti Kulturverein e. v , postfach 101457
60014 Frankfurt / M GERMANY

سانسور جدید

شماره سوم نشریه «سانسور جدید» ویژه شعر فرامرز سلیمانی، به سردبیری علیرضا زرین و همکاری فرشته پرویزی و جهانگیر نظریان، در آمریکا منتشر شده است.

Ali zqrrin, English Deptmrt
Rehis University, 3333 Regis Blvd,
Denver, CO 80221 = 1099 U. S. A

پهوند

شماره بیستم نشریه «پهوند» از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی = بریتیش کلمبیا - کانادا، منتشر شده است.

Peyvand p.o.box 15523
Vancouver , B. c. v6B 5B3 U.S.A

آینه

شماره هشتم نشریه فرهنگی، اطلاعاتی و خدماتی ایرانیان اروپا، به مسئولیت حبیب وکیلی، در آلمان منتشر شده است.

Aiineh , C/O Copystube , Grindelallee 40
20146 Hamburg GERMANY

حقیقت

این نوشته بخش اول نوشته ای است در نوازه قسمت از ن. واحدی.

نویسنده می نویسد: این نوشته واکنشی در برابر مقالات، سمینارها و سخنرانی ها و گرد هم آتیه های ده سال اخیر است.

بازارسرگرمی

چهارمین شماره بازار و سرگرمی از انتشارات الفیاء به مسئولیت نصرالله قاضی نور و سردبیری، کورش زاهدی در لندن منتشر شده است.

میهن

شماره ۱۶ میهن به سردبیری علی کشتگر در فرانسه منتشر شده است.

Mr . Traore 9, rue du Mornam
75011 Paris FRANCE

شماره ۶ و ۷ فصلنامه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی «هبوط» به سردبیری و مسئولیت علی فیاض درکوتیرگی سوئد منتشر شده است.

Hobout - box 8932
40273 Goteborg SWEDEN

قاصدک

نهمین شماره ماهنامه «قاصدک» به مدیریت و سردبیری، آزاده سپهری در کلن آلمان منتشر شده است.

A . Sepehri , post fach 451003
50885 Koln GERMANY

فرهنگ توسعه

۲۳ شماره ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به نام «فرهنگ توسعه»، به مدیریت احمد ملازاده، زیر نظر شورای سردبیری، در تهران منتشر شده است. ناصر زرافشان، فریبرز رئیس دانا، محمد مختاری، ناصر فکوهی، مجید ملکان، فیروزه مهاجر، رضا قدس، نیکلاس باران، و .. همکاران این شماره می باشند. تهران، صنوق پستی شماره ۱/۲۴۷۱ / ۱۱۲۶۵ تلفن ۶۴۹۴۲۱۷

به مناسبت آغاز ششمین سال فعالیت

بزرگترین مرکز پخش کتاب

باتشکر از عزیزانی که در با راهنمایی ها و تشویقهای خود این مرکز را باری کرده اند، دو مجموعه کتاب جدید را در سراسر اروپا عرضه می کنند که امید است مورد توجه و پسند علاقمندان قرار گیرد.

«هزینت پست در سراسر اروپا به عهده ماست»

لیست ب	لیست الف
۱ - شاه در دادگاه تاریخ (تاریخی سیاسی) محمود طلوعی ۲۵۰ ص. زرکوب	۱ - بازیگران عصر پهلوی - جلد اول (تاریخ) محمود طلوعی ۶۰۰ ص. زرکوب
۲ - ایران در دوره قاجار (تاریخ) علی اصغر شمیم ۶۷۰ ص. زرکوب	۲ - بازیگران عصر پهلوی - جلد دوم (تاریخ) محمود طلوعی ۶۰۰ ص. زرکوب
۳ - تعلیم و تربیت جهانی در قرن ۲۰ (علمی) امان الله صفوی ۵۸۰ ص.	۳ - از دل به کاغذ (رمان) جواد مجابی ۶۷۲ ص. زرکوب
۴ - تاریخ زبان فارسی (تاریخ) دکتر مهدی باقری ۲۱۶ ص.	۴ - تاریخ دولت های اسلامی و خاندانهای حکومتگر بار تولد و دیگران / سجادی ۴۴۶ ص. زرکوب
۵ - خودم یا دیگران (رمان) کارلوس فوننتس / عبدالله کوثری ۲۵۲ ص.	۵ - بیلی بت گیت (رمان) دکتر تروف / بهزاد برکت ۳۸۰ ص.
۶ - سرهنگ شابر (رمان) بالزاک / عبدالله توکل ۴۵۶ ص.	۶ - کم تو سگمی اقتصادی و اجتماعی (تحقیق) دکتر رئیس دانا ۲۸۲ ص.
۷ - یگانه (رمان) ریچارد باخ / سیده عدلیه ۳۰۴ ص.	۷ - ماه و آتش (رمان) چزاره پازره / طاهر نوکنده ۲۴ ص.
۸ - تاریخ ادیان و مذاهب در ایسوان (تاریخ) عباس قدیانی ۳۲ ص.	۸ - ایران عصر صفوی (تاریخ) راجر ستوری / کامبیز عزیزی ۲۹۲ ص.
۹ - تاریخ رنسانس (تاریخ) سیدنی دارک / احمد فرامرزی ۲۴ ص.	۹ - آرمان شهر زیبایی (تحقیقی) دکتر سعید حمیدیان ۲۱۶ ص.
۱۰ - چشمان دفن شدگان (رمان) آستوریاس / سجودی ۸۴ ص.	۱۰ - فصلهای درون جوانگ دورو / بهزاد برکت ۱۲ ص.
بهای این مجموعه ۶۵ مارک	بهای این مجموعه ۶۵ مارک

ضمناً به کسانی که در آلمان یکی از مجلات آرش، ویژه شعر، قاصدک و یا سینمای آزاد را از طریق «بزرگترین مرکز پخش کتاب» برای یکسال مشترک شوند سه نوار موسیقی ایرانی یا سه کتاب هدیه داده می شود.

آدرس تماس: Behnam - Postfach 100521 - 63005 Offenbach
- Tel: 0049/69/841305

ARTICLE

- Imperialism And Culturalism Are Complementary
S : Amin trans : M . Mohit
- Metamorphosis of Iranian Conservatism
M . E . Shad
- Orientalism And The Birth of " Islamic Cultur "
N . Etemadi
- Against The Cultur of Hypocrisy And Compromise
S . Malakouti
- The Islamic Regime Wants to Use Its' Films to Export Revolution
trans : N . Mousavi
- Can One Ignore The Role of The " Association of Iranian Writers (In Exile)
In The Recognition of the " Iranian Pen Club (In Exile) "
E . Dadashpuor
- The Left And Local Goveenment
Raul Pant trans : M . Pahlevan
- From the " Problem " of Corsica to the " Question " of Corsica
trans : B . Rezai
- In the Memory of Reza Abdeh
P . Soltani
- In Germany, the Red Rose Smells Differently !
trans : B . Choubineh
- A Viewpoint on Somme Contemporary " Cultural " And " Literary Approaches "
M . Safavi
- A Challenge From Distance
R . Allamehzadeh

CRITIC

- Progress And Contradiction In Cuban Revolution :
An Analysis of Present Situation
K . Nayyeri
- From The Alienation of Exile To the Lost Homeland
R . ZitehA
- View on the " Image of Two Women "
N . Keshavarz
- What Happens In the Film " Under the Olive Trees " ?
A . Samakar

POETRY

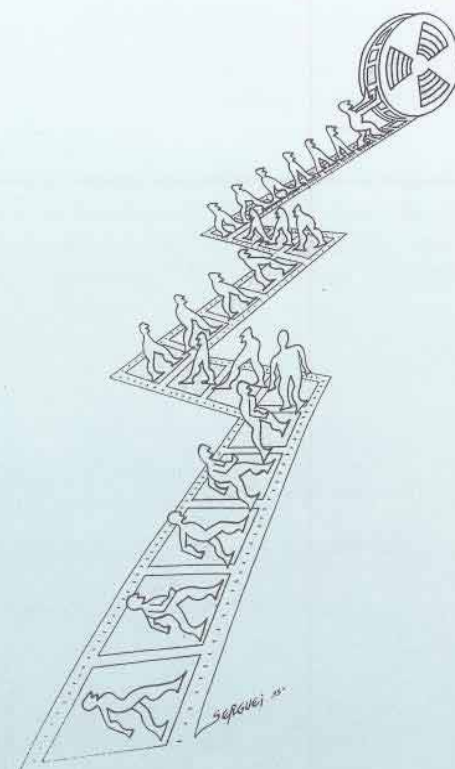
- A . Ahanin , H . Hesam , M . Khaksar , S . Mazanderani , A . Mombini
N . Mousavi , M . Nafisi

SHORT STORIES

- Gh . Ghazinor , S . Seyf , A . A . Askareyan

REPORTS

- The New Wave of Massacre
In the Memory of Ghazaleh Alizadeh
Kees Koning Died
A Suspicious News From Spiegel
Book Review



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 44 - 52 - 99 - 27
Fax (1) 44 . 52 . 96 . 87